

جلد پنجم
جواهر البهیة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله کما هو اهله والشکر له کما هو مستحقه والحمد لله الذی جعل الموت راحة للمؤمنین وعظة للعالمین وعبرة للمعتبرین وارغاما للمتکبرین واذلالا للمتجبرین والمتکبرین وبابا لدار الجزاء یوم الدین والصلوة والسلام علی فخر الانام الهادی لنا الی طریق الحق وفرایض الاحکام لاحکام الفرایض علی وجه التمام محمد وآله سادات الدین وامناء الملک العلام صلوة زاکیة نامیة باقیة الی یوم القیام اللهم اهدنا وسددنا وارشدنا ووفقنا واجعل اسحسنا فیما تحب وترضی برحمتک یا ارحم الراحمین اما بعد چنین گوید بنده جانی محمد جعفر ابن محمد علی بن محمد باقر هزارجریبی عفی الله عما سلف من معاصیه وجعل مستقبل عمره خیرا من ماضیه ووفقه للاتباع باحکام سادة الاطهار علیهم سلام الله الملک الجبار واعانه لسلوک الانصاف مجتنبا طریق الاعتساف ولیجعل الله ما تمناه علی الوجه الاتم ودونه علمه ما لم یعلم بالنبی الاسد الاقوم محمد وآله سید العرب والعجم اکثر این مجلد پنجم از مجلدات کتاب جواهر البهیة فی ترجمة الاحکام الالهیة که در فروع احکام بزبان فارسی ترجمه شده در بیان احکام فرایض ومواریث وقضا واقرار وشهادات وحدود وقصاص ودیات است ومطالب آنها در چند باب بیان میگردد باشاره مجملی از اوایل نظر اسند که ازا بوسط در مقال کلی میگردد ونوفق الله لاتمامه وعظم منا منا بسید خلقه محمد وآله صلی الله علیه وآله **باب اول** در بیان احکام فرایض ومواریث است وآن مرتب بر مقدمه ومقاصد وخاتمه گردید بالله حسن الخاتمة **مقدمه** وآن چند فصل است **فصل اول** در بیان تعریف میراث است وفضیلت علم وتعلیم آن بدانکه موافق قول اصحاب ابرار علیهم رضوان الملک الجبار میراث حقی است که منتقل

میشود نسبه احقیقی یا حکمی بالاصاله از مرده حقیقی یا حکمی مثل مرتد فطری که کشته
شده باشد بسوی زنده حقیقی یا حکمی مثل غایب مفقود الخبر وجماعت غرقی و
مهدوم علیهم بشرطی که درمیان نسبتی باشد یا شرایطانه یا علاقه زوجیه
یا علاقه معتقی باشد یا ضمان جریره باشد ومراد بجمیع از مالی وغیر مالی است مانند
حق حد قصاص وحق شفعه وحق خیار در معامله وغیر آن ومراد میت اعم از انس و جن
که اینها نیز داخل مکلفین می باشند ومناکحه بینهما ظرفین جایز است بلکه واقع شده
چنانکه از آثار واخبار معلوم می شود واز برای انسان نیز اولاد و ورثه نیز هست چنانچه
از برای انسان می باشد ومنقولست که ابوین بلقیس ملکه سبا یکی از جن بود و دیگری
از انس و در وجه تکنی از اولاد آدم ع حوا نیز بود و در وجه دیگر جنیه بوده است
وعوق بن عوج از جن بوده وعناق مادرش دختر حضرت آدم بود وانسان نیز صاحب
شریعت میباشند وپیغمبری از خود داشتند یوسف نام واورا کشتند واز برای انسان
تحصیل اموال بطریق شرعیه ممکن است وحمل افعال انسان مثل انسان بر جنیت وا.
وهدایای انسان از برای انسان مملوک وحلال است چنانکه از اخبار ظاهر میشود که هدیه
بجهة حضرت سجاد ع وحضرت هادی ع آورده اند وقبول فرموده اند واکل نموده اند وباصحاب
خود داده اند وبعضی از علما ادعا نموده اند اجماع مسلمین را بر اینکه اجنه اکل وشرب ومناکحه
دارند واولاد ذکور واناث از برای انسان تولد میشود بنابر این از برای اولاد
جن هست مثل انسان واز برای اولاد شیطان مرد خبیث واجسام هوائیه میباشند
وقادر بر تشکل باشکال مختلفه میباشند وانسان را عقل وفهم وقدرت بر اعمال
شاقه میباشند ومراد از بالاصاله والتبعیه آنست که مرد باشرایط سابقه آنچه سبب انتقال
باشد وموقوف نباشد بر امری دیگر پس برسد میت مثل وقف مرتب هر گاه وقف
شود بیکی واولاد او بان طریق که هر گاه طبقه اولی بمیرد منتقل شود باولاد او وانها با

بانوعات آنها که این نسبت میراث تنها نیست هرچند در اشتقاق باعتبار نسبت موافقت
کنند با میراث بلکه این معنی موقوفات بر صیغه وقف اگر حکومی کرد در وجوب هم موروث
نحو با صیغه و همچنین در ضمان جریره گوئیم که مراد صیغه است که مقصود در آن محض
نقل ملک باشد و صیغه مزاوجه موضوع نیست برای میراث بودن بلکه از لوازم انفاق
است بجعل شارع و همچنین عقد ضمان جریره محض از برای همین وضع شده که جریره مقصود
از آن باشد و بهمین طریق است کلام در وصیت بدانکه بعضی از علما تعبیر کرده اند
از عنوان کتاب بمواریث و بعضی بفرایض و بعضی هر دو را ذکر نموده اند و غالب الحکم
فرائض میگویند و آنچه در قرآن ذکر شده بعنوان تفصیل را میخواهند مثل نصف
و ثلث و ربع بر کسی که گفته کتاب الفرائض بنا بر اطلاق یا مجاز کرده است چون مشتمل است
بر ذکر فرائض هرچند حکم غیر آنهم در آن مذکور است و بعضی از فرائض خواسته اند
آنچه را که در قرآن مذکور است خواه بر سبیل تفصیل مثل مذکورات و خواه بر سبیل
اجمال مثل میراث اعمام و اخوال که از آیه اولی الارحام ثابت شده و بنا بر این ولاء
امامت داخل فرائض نخواهد بود و اما اگر بفرائض اراده شود اعم از آنچه در قرآن ثابت
شده اجمالا یا تفصیلا تواتر هم در معنی مساوی میراث خواهد بود پس بهرحال ذکر
میراث بهتر است از ذکر فرائض تنها و ذکر هر دو باهم اوضح خواهد بود از باب ذکر خاص
با عام خواهد بود بدانکه لفظ میراث گاهی بمعنی موروث استعمال میشود که نام همان
حقی است که از میت بجا مانده و گاهی بدل بنا میشود مثل میراث و گاهی بهمزه
چون ارث و گاهی بتاء چون تراث و گاهی بحال خود میماند چون وارث و وراثة
بدانکه مراد از حدیث شریف العلماء ورثة الانبیاء معنی مجازی است و هرچند لفظ
حق در تعریف شامل اختصاص نسوی و براثتی و ولایت بر ایتام و سفهاء و غیب
هست و بآن استدلال میشود بر ولایت عامه فقهای عدول لکن از تعریف خارج

می‌شود بغیر از خبر که گفتیم فرا گرفته باشید و الله العالم بدانکه اخبار در فضیلت این علم از
عامه و خاصه وارد است از آنجمله از طریق عامه روایت شیخ طوسی است در کتاب
مبسوط از ابن مسعود از حضرت رسالت که فرمود مسائل میراث را یاد بگیرید و بمردم
تعلیم نمایید به درستی که من از دنیا خواهم رفت و علم نیز از میان اعلی مردم تلف خواهد شد
و منحصر خواهند شد در او و سائر من و قلیلی از خواص انسان و بعد از من در امت فتنها
ظاهر خواهند شد و مشغول جدال و قتال و تحصیل جاه و مال خواهند شد و کسی را رغبت
بتحصیل علم و کمال نخواهد بود و عالمی در میان انسان نایاب خواهد شد و اگر بعضی
بهم رسد یا در خانه خود مختفی خواهد بود از خوف و اگر ظاهر شود فتوی بر خلاف حق
خواهد داد از خوف بجائی خواهد رسید که دو نفر در مسئله میراث با هم نزاع نمایند
و کسی نباشد که قطع دعوای ایشان نماید و نیز عامه از آن حضرت روایت نموده اند
که فرمود تعلیم بگیرید مسائل میراث را و بمردم تعلیم نمایید به درستی که فهم مسائل
میراث در رتبه نصف علم است و نصف دیگر سائر علوم فرعیه است و در وقت فراموشی
از مسائل این علم حاصل می‌شود و این علم اول علمی است که از میان امت من تلف خواهد شد
مصداق این فرموده معلوم شد غصب فدک از حضرت فاطمه ع و منع آن معصومه
از ارث آن حضرت جناب محمد بعد از این در تفسیر آیات ان شاء الله بیان خواهد شد بدانکه علماء
در توجیه نصف بودن علم میراث نسبت بسائر علوم چند وجه فرموده اند
وجه اول آنکه بضعیت بلا اقصد دو حالت انسان است که حیاة و ممات است
و میراث تعلق بحالت ممات دارد و سائر علوم تعلق بحالت حیاة دارد و شکی نیست
که آنچه متعلق باحدی الحالتین باشد نصف مجموع است و مسائل تجهیز و وصایا هم
از متعلقات میراث است اگرچه وصیت از امور کاینه حیات است وجه دوم آنکه سبب
تملک یا جبری است یا اختیاری و سبب میراث سبب قهری و سائر احکام از معاملات

از جمیع عبادات و عبادات اختیاری است و خبر سیم آنست که علم بر دو قسم است یکی آنکه مقصود
بالذات در آن تعلیم و تعلم است و عمل تابع است و دیگری عملی است و علم مواریث از قسم
اول است و خبر چهارم آنست که مصنف باعتبار ثواب است چنانچه از ابن عباس روایت شده که
ثواب دانستن مسئله از مواریث معادل ثواب دانستن ده مسئله از غیر آنست و خبر پنجم
آنست که چون معرفت مسائل مواریث مشقت زیاده دارد لهذا آن علما و عملا موقوف بر مسائل
مشکله و تدقیقات حسابیه است از آن سبب علما را نصف علم فرموده اند و از طریق خاصه صحیحه
هشام بن سالم است از حضرت ص ع که فرمودند که مردم در احکام مواریث مطیع نمیشوند مگر
بضرب شمشیر و صحیحه زید الصایغ از حضرت صادق ع که گفت سوال نمودم از آنحضرت که
زنان از عقارات ارث میبرند فرمودند از قیمت اسباب آن ارث میبرند راوی عرض نمود که
مردم راضی باین حکم نمیشوند حضرت فرمود اگر ما را تسلطی بهم رسد و مردم راضی نشوند ایشان را
حد تازیانه خواهم زد و اگر باز اطاعت نکردند ایشان را بشمشیر هلاک خواهم نمود و موثقه
یونس بن یعقوب از حضرت ص ع که حضرت امیرالمؤمنین ع می فرمودند که ای امتی که بعد
از پیغمبر خدا گمراه شدید که هر گاه مقدم میداشتید شما آنکس را که مقدم داشته بود او را خدا
و موخر میداشتید آنکس را که خدا موخر داشته بود هر اینه اختلافی در فرایض الهی بهم نمیرسید
و کسی را احتیاجی بهم نمیرسید مگر آنکه علم دفع حاجتش نزد ما بود پس بچشید عذاب
خدا را که خود باعث آن شدید و ما الله بظلام للعباد **فصل دوم** در ذکر آیات شریفه
مناسبه بمقام و بیان تفسیر آنها از کتب معتبره منقوله از علمای اعلام **آیه اولی** قول حق
سبحانه و تعالی در عشر اول از سوره نساء است للرجال نصیب منقولست که در زمان جاهلیت
عادت عرب آن بود که مردان جنگ سال و طفلان و زنان را ارث نمیدادند و میگفتند که میراث
مال کسی است که اسلحه جنگ در بر کند و مالهای بسیار بضرب تیغ و سنان ابطال از معرکه
کارزار بدست آورد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه

محمد

محجوب بودند پس ام حکه نام زنی بود و مقعد صدر انجناب نبوت مآب علیه و آله تضرع می
نمود که یا رسول الله اوس بن صامت زوج من وفات یافت و سه دختر با مال فراوان ازو باقی
مانده و مال او را انشاده و عرفجه نام بنی اعمام او تصرف نموده دختران بی بهره و نوا ماندند
گذارده پس رسول خدا صلعم امر باحضار ایشان فرموده و آن زن دعوی میراث خود کرد ایشان
خود نمود ایشان بطریق ایام جاهلیت بجواب وی اشتغال نمودند حقتعالی این آیه را فرستاد
که مردان خواه خورد سال باشند خواه کبیر السن بهره هست ای مسلمانان مما ترک الوالدان
از آنچه باز گذارند پدر و مادر ایشان از مال دنیا بعد از فوت والاقربون و از آنچه خلف نموده
اند خویشان ایشان که تعلق بوده بجهت نسب از یکدیگر ارث میبرند وللنساء نصیب و مر زنان را
نیز بهره هست اعم از کوچک و بزرگ مما ترک الوالدان از آنچه واکذاشته‌اند [illegible] پدران
و مادران والاقربون و خویشان و اقارب ایشان یعنی ارث تعلق بنسب است نه باختیار احدی
اعم از بلغ و غیر بلغ ذکرا کان ام انثی مما قل منه او کثر از آنچه اندک باشد از مال باز مانده
یا بسیار بود این بدل ما ترک است بتکرار عامل یعنی که در زیادتی مال میت را در حکم تفاوت نباشد
چه هر یک از قلیل و کثیر آن بمجرد فوت مورث منتقل بورثه او گردد نصیبا مفروضا و حالتی که بهره است
ثابت و مقرر شده از نزد خدا باندازه مناسب هر کس در مرتبه قرب و بعد عجب نیست اگر مراد بهره بود
شما است چنانکه در فصل سیم اشاره بآن خواهد شد بدانکه احدی را رسد که گوید سیاق عبارت
والاقربون مستلزم ارث هر ذی رحم است پس چرا با وجود بنت برادر از ارث محروم است جواب گوئیم
متصل را آیه فرائض ایشان مرسوم کالاقربیه بالاقرب فالاقرب خود نسب است و نصب نصیب برای
حالیت از متعلق جار و مجرور باشد و احتمال مفعولیت بفعل محذوف دارد ای اعنی نصیبا مفروضا
بهر تقدیر مفروضا صفت است و میتوان که نصب نصیب مصدریت بر تاکید باشد چه نصیب
مانند یعنی بهره اندازه قرار داده شده از نزد خدا که مجادرا زنان نتوان نمود و این دلیل است بر اینکه
حصه مختصه هر یک از ورثه داخل در ملک وی شود بمجرد موت مورث و اگر اعراض وارث از

آنرا حفاظت کند حق وی از آن ساقط نشود مگر بهانه شرعی که مقتضی اخراج آن از تحت ملکیت
وی باشد و این دلالت صریح بر بطلان قول مخالفین که در میراث ارث بعصبه قائلند
نیز دارد که حق تعالی حکم بفرض نصیب نموده است برای زنان چنانکه برای مردان نموده بود پس هرگاه
مردان و زنان الوارث حاضر باشند بطریق اولی مردان را از بهره مفروضه خود منع جایز نخواهد
بود و مرتبه دلالت کننده بر تخصیص آیه بموضعی دون موضعی نیست و سایر سوره شمول لعصبه
از فصول دیگر مذکور خواهد شد و ایضاً دلالت بر مساوات و وقوع ذکور و اناث در مرتبه
از قرابت شده که آیه میکند لهذا برادر با خواهر و جد با جده و عم با عمه و خال با خاله میراث
میبرند اما ولد با ولد ولد و برادر با پسر برادر و عم با پسر عم و خال با پسر خال ارث نبرد چه
بحسب مراتب ابعد اند و در مجمع البیان آورده که آیه دال است بر حکم انبیاء نیز ارث میباشد چه الفاظ
نیز در تحت عموم رجال و نساء داخلند انتهی کلامه و این موافق مذهب علمای امامیه است
که گویند حضرت رسالت پناه میراث و کذا ارث او بعلت قرابت منتقل بحضرت فاطمه (ع)
شده و از آنحضرت بموجب الرجال قوامون على النساء بحضرت امیر رسید که آنحضرت وارث
شرعی و خلیفه بلافصل رسول خدا باشد و ایضاً آیه مبطل قول جمعی از مخالفین است که با
وجود مساوات در مرتبه ارث رجال را ارث دهند و نساء را ارث ندهند چه وجود این برای
نفی همین طریقه در جاهلیت بود چنانچه در شان نزول گذشت و مفهوم این آیه اجمالی است
که تفصیل آن در آیه ثانیه مذکور میشود والله العالم **آیه ثانیه** قوله تعالی در عشر دوم
از سوره نساء میفرماید یوصیکم الله حق در آیه سابقه ظاهر شد که میراث هر کس بذوی القرابات
وی الاقرب فالاقرب رسد اما تفصیل آن که بهر کس چه قدر میرسد از آن آیه مفهوم نشد
رسول خدا مال ویرا از دست بنی اعمام او که صرف کرده زن و فرزندان صغیر او داخل محروم نموده
بودند باز گرفته منتظر آمدن آیه دیگر بود که تفصیل بعد الاجمال متوجه باشد این آیه آمد
که امر میکند و عهد از شما میگیرد حق تعالی فی اولادکم درباره فرزندان شما یا فرزندان باز

مانند از اموات شما ای زندگان و نسبت ابنا بفرزندی شما اشاره بکمال رعایت ایشانست
که بمنزله اولاد خود دانسته سعی در احقاق حقوق ایشان از میراث والدین ایشان کنید
و آنچنان است که از جمله مقادیر سهام ارث فرض کنید مخصوص باشد للذکر
برای هر یک مذکر از این فرزندان مثل حظ الانثیین مانند بهره دو دختر و
تقدیم ذکر ذکر بر انثی اشعار بر فضیلت مرتبه و جلیت است نسبت بانثی و امتیاز
بر آنکه علت زیادتی سهم مرد بر سهم زن آنکه زنان بالنسبه بمردان بوکر بده عیال ایشان
شوند و باید که مردان از عهده ما یحتاج ایشان برآیند چنانکه در کافی از حضرت امام رضا ع
روایت نموده و در فقیه از حضرت صادق ع روایت نموده که فرمود لما جعل الله الصداق
یعنی زیرا که خدا برای زنان صداق مقرر کرده و مردان را صداقی نباشد پس زیادتی
داد بعوض صداق است و در روایت معتبر دیگر آمده که از امام حسن عسکری ع
پرسیدند که آیا چه سبب دارد که زن ضعیف بیچاره را یک سهم و مرد قوی هیکل را دو
سهم مقرر شده فرمود لانه لیس علیها جهاد و لا نفقة و لا معقلة یعنی زیرا که نیست
بر زنان جهادی و نه نفقه و نه دیه و امثال آن و غیر ذلک از تعلقات مردان الحدیث
و این صورت در حالت اجتماع ذکور و اناث است در یک میراث چنانکه در سیاق آیه
ظاهر است اما در حالت انفراد کل واحد از صنفین فان کن نساء پس اگر بوده باشند
ورثه میت محض زنان که با ایشان مردی نبوده باشد و ضمیر تانیث باعتبار خبر است
اناث یا مولود است یعنی اگر بوده باشند زاینده شدگان از او زنان محض فوق اثنتین
بالای دو زن یعنی زاید بر دو زن و نصب فوق بموصوفیت نساء است یعنی اگر بوده
باشند زنانی بدین صفت که زاید بر دو باشند فلهن ثلثا ما ترک پس مر ایشان راست
دو سهم از سه سهم مجموع ما ترک آنچه متوفی واگذارده بعنوان فرض و تتمه
آن نیز بعنوان رد بایشان رسد با عدم مانع یعنی هم تکه فرضیه و رد از ایشان را باشد

لهما من کرده دلالت بر تبعیض میکند بهرهای ارث دو ثلث بوده وان کانت واحدة
واگر بوده باشد وارث او منحصر نبود دختر تنها بر نصب واحدة بر حرکت کان بر طبق
قرائت نافع وعبن قراء مدینه وبقرائت باقی ایشان برفع بنا علیت فعل مقدرات
ای ان کانت دختر واحدة بهره تقدیر فلها النصف بهره او داست نصف از ترکه
متوفی بعنوان فرضیه ونصف دیگر بعنوان رد اگر مانعی نباشد واز این تفصیل که
کرده جانب اناث داده از تفصیل بین الذکور ساکت شده مفهوم است که ذکور اعم
مفرد ومثنیه وجمع بالمساوات باشند والا این وارثان مفصل می بود پس اگر وارث
منحصر با ولاد ذکور باشد بایشان تمامی مال و زیاده بر یک دارند بالمساوات
تمامی مال برسد وبعد از بیان فریضه اولاد به بیان حصص والدین بیرون داخت و فرمود
ولابویه و مر پدر و مادر میت را باشد لکل واحد منهما یک بعض است ای بلا
تفصیل کننده اجمال است یعنی اگر بخشش هر یک از پدر و مادر را السدس ششی
بدانچه فرضه است ازانچه میت وا گذارده باشد و اگر میفرمود ولابویه
السدس افاده اشتراک هر دو در یک سدس می بود واگر ولابویه السدسان میفرمود
توهم قسمت سدسان بینهما بعنوان مساوات وغیر مساوات بهم میرسید ومراد
از اینجا است که هر یک را از ایشان را فریضة من حیث الانفراد یا مجتمعا سدسی باشد
ان کان له ولد اگر بوده باشد میت را فرزند اعم از مذکر یا مونث واحد کان او اکثر
قطع نظر از دو دار یا عی یا اجتماعی که در حین اجتماع ابوین با احدهما او کلاهما با بنت واحده
با احدهما با بنتان بر طبق فتوای ائمه اصحاف بر اصل فریضه بر ایشان رد کرده در اخذ
سهمی که دارند فان لم یکن له ولد پس اگر نبوده باشد میت را فرزندی وورثه
ابواه ومیراث برند او را پدر و مادر او وعلی سبیل الانحصار فلامه الثلث پس برای

مادر

مادر او ثلث است سه یک از مال او و تتمه دیگر که ثلثان باشد از آن پدر است چرا که عدم
اشتراک احدی با ابوین و تقریر نصیب ام ظاهر شود که باقی مانده از آن اب برای بیانست
و وجه عدم ذکر نصیبه در این مقام برای بیان آنکه اگر در این هنگام زوج یا زوجه
با ابوین جمع شود نقصی بر ام واقع نشده سهم پدر باشد و این در حالتی است
که حاجبی از اصناف بر ثلث یک نباشند پس اگر حاجب برادران و خواهران میت باشند
در بیان حکم وی فرموده فان کان له اخوة پس اگر بوده باشد میت را برادران
ابوینی یا پدری نه مادری باجماع علمای اخبار اهل بیت ع و الا عموم شامل برادران مادری
نیز هست فلامه السدس پس مادر او راست شش یک از میراث بشرط آنکه پدر
نیز در حیات باشد معطوف و صلتها به چه این جمله عطف بر جمله فان لم یکن له ولد
و مقید بقید و ورثه ابواه و تقدیر چنین است که فان لم یکن له ولد و ورثه ابواه فان کان
له اخوة فلامه السدس و چون وصیت و قرض میت نیز مانع از تصرف ورثه است در
ترکه خود فی الجمله در حکم حجب توانند بود کاهی که موصی لهم یا غرما تعجیل در استیفاء آن
کنند لهذا حق تعالی اخراج فرایض مذکوره را متعقب به ادای آن نموده فرمود که سهام معلومه
مذکوره فرض میشود من بعد وصیة بعد از ملاحظه وصیتی که یوصی بها وصیت
کرده شود بابنا بقرائت ابن عامر و ابن کثیر و ابوبکر از عاصم یعنی هر وصیتی که وصیت
آن کرده باشند و باقی قراء بکسر صاد و بنا معلوم خوانند تا فاعل آن میت معین باشد
و تتمیه وصیت قبل از انکار اوصیاء بآن کنند مجاز مشارف است مانند فاستشهدوا
شهیدین و ایراد آن بصیغه مضارع اشعار بر التفات است اما استحباب وصیت میت
او دین یا پس از ادای قرضی که از مورث مانده باشد و لفظ او افاده معنی ترتیب
نکند بلکه برای اباحت است تا دلالت کند بر مساوات وصیت و دین در وجوب

اخراج از اصل ترکه و تقدیم هر دو بر تقسیم ترکه اعم از آنکه هر دو یا یکی فرا گرفته باشند یا احدهما و تعمیم
ذکر وصیت بودن برای شان اهتمام است بدانکه در آنکه ثبوت آن موقوف بموت است و دیگر آنکه
بیشتر عوض و اصل موصی له میکرده و بدین سبب اخراج آن بر ورثه شاق می بود که اگر آنکه
در میان نبود در ما اخراج آن نشود هر آینه امکان دارد که ادای آن نکنند پس تقدیم نیز نوع مبالغه است
بخلاف دین که ادای آن بر ذمه او است بسبب آنکه در عوض چیزی است که تسلیم مورث انسان
شده و حمیت انسان متحمل آن نشود که ادای آن نکند و اگر چنین بود هر آینه دین سزاوار تر
بود بتقدیم ذکر چه بحسب شرع اخراج آن قبل از اخراج وصایا واجب است بحدی که اگر دین [illegible]
مستغرق جمیع اموال میت باشد ادای وصیت ساقط گردد چنانچه در مجمع از امیر المؤمنین
روایت نموده که فرمود شما در این قرآن وصیت را مقدم بر دین تلاوت مینمائید اما رسول خدا
دین را قبل از وصیت ادا نمود مراد آنکه تقدیم در ذکر منافات با اعتبار در حسنت چه کلمه او دلالت
بر ترتیب نکند معهذا وجوب ادای دین قبل از ادای وصیت از سنت یا اجماع مستنبط شده است
بخلاف وصیت که جمعی از ابعاد ناد دین مقدم بر ارث دانند و بنا بر بعضی موصی له هم چون
یکی از ورثه است در رسیدن بحق خود اما ظاهر آیه دلیل قول اول است پس ترتیب وظائف
میت از ترکه اول اخراج وجوه تکفین و تجهیز و بعد از آن ادای دین و بعد از دین قیام بوصایا و بعد
از آن تقسیم ترکه او شود آباؤکم و ابناؤکم پدران شما و پسران شما از غایت نزدیکی و فرط
محبت بمرتبه هستند که لا تدرون نمیدانید شما این را ایهم اقرب لکم کدام یکی از
ایشان نزدیکترند برای شما نفعا از روی فائده و نفع و منفعت یعنی شما را علم حسبت بر
آنکه کدام یک از اصول و فروع و ورثه نفعش بشما زودتر عاید گردد در دنیا بسبب دعای
خیر و شفقت که بعد از فوت شما بجا می آرند و در آخرت شما را شفاعت کنند چه در روایت
آمده که هر یک از پدر و فرزند که در قیامت در جای بلند تر باشد از خدا سؤال می نماید
که آن دیگری را نیز بدانجا برد و شفاعت او در حق وی قبول میشود ملخص کلام آنکه شما چون نمیدانید

که نزد او آدمی از اقارب شما بهره حصه از حصه میراث کیست نمیتوانند که بدون تعلیم ما
تقسیم مال خود را بر ایشان کنند لکن خدای شما عالم تمام بر مصالح شما و وجود شما دارد
لهذا حصص و سهام مذکوره در ارث فرض شده است فریضة فرض کرده شده از
من الله از نزد خدای که تخلف از آن نتوان نمود و این مؤکد حکم متمم است و معنی شیئی بر سهم
بمعنی یامرکم و یعوض علیکم است ان الله کان بدرستی که خدای تعالی همیشه در وی خداوندی
خداوندی علیما حکیما دانا و داناست که دانا بمصالح کار هر کس و که دانا است هر چیزی که موقع
خود از تقدیر سهام فریضه و غیره والله العالم [illegible] خلاصه سیم در بعض
از سوره نساء در بیان آیه ثانیه در بیان فریضه زوجین میفرماید و لکم مر شما راست ای
شوهران نصف ما ترک ازواجکم نیمه آنچه میراث گذارده اند زنان منکوحه دائمی مدخوله
و غیر مدخوله شما بر ایشان که متعه شما باشند مگر آنکه در حین عقد با ایشان شرط توارث کرده
باشند که در آن هنگام از ایشان نصف مال حساب ارث شما و مدخل آنچه از زنان دائمی ان لم
یکن لهن ولد اگر نبوده باشد آن زنان را فرزندی یا بخیر خونی یا منکر از صلب شما یا
از شوهر دیگر فان کان لهن ولد پس اگر بوده باشد ایشان را فرزندی بهمان از وجوه
مذکوره با فرزند فرزند هر چند که پایین رود و همچنین نسبت فلکم الربع مما ترکن پس
مر شما راست در آن هنگام چهار یک از آنچه میراث گذارند چه ولد و ولد ولد با قابلیت توارث
و انتفاء موانع ارث از کفر و قتل و غیره حاجب زوج و زوجه است از نصیب اعلی بنصیب ادنی
والله العالم من بعد وصیة یوصین بها او دین بعد از اخراج آنچه که در حیات وصیت
ملان کنند یا ادای قرضی که در ذمه ایشان باشد و لهن الربع و همچنین مر ایشان راست چهار یک
اعیانی از ارث نه اراضی و ما یتعلق بها بخلاف جمهور علمای امامیه عامه و بخلاف قول ابن جنید
از فقهای امامیه که عمل بظاهر آیه نموده اخراج ربع را از کل تعمیم دهند مرقا طبیه اعیان و غیر
اعیان مما ترکتم از آنچه شما میراث گذارید پس از مردن خود خواه از زنان یکی باشد یا زیاده

اجماع را آنکه دخول با ایشان کرده باشند باید مگر آنکه در مرض الموت بعقد شما در آمده باشند
که در آن وقت دخول در تحقق ارث شرط است و اگر صحت از آن مرض یافته باشند و بعدها قبل از دخول
بمیرند شوهر مستحق است و دخول لا ریب بهرحال همچنین زنان ربع مذکور از ترکه شما البته بشرطیکه
شرط دوام یا متعه متبعه ان لم یکن لکم ولد اگر نبوده باشد شما را فرزندی یا فرزند زاده فرزند
خالی از موانع ارث هر چند باشد و دوام از یکی یا زیاده مذکر یا مؤنث خواه از بطن ایشان خواه
از بطن غیر ایشان بشرط انفصال حمل فان کان لکم ولد پس اگر بوده باشد شما را فرزند علی
ای وجه من الوجوه المذکوره فلهن الثمن پس آن زنان هست بهر عدد بوده باشند بالمشارکه
والمساواه هشت یک مما ترکتم از آنچه گذاشته اید از میراث بدین نهج که هر یک بدان ولد شما است
وسد خود را از جمله هشت یک از تمامی مخلفات اعیانی و ربع الارض و هر چه اسم بر آن اطلاق
توان کرد بوند و هر یک که غیر بنات ولد ند سهم خود را از جمله هشت یک اعیانی یعنی از
منقولات فرض کنند و ایشان را در اراضی مطلقا بهره نیست و تفصیل این انشاء خواهد شد
من بعد وصیة توصون بها او دین پس از آنکه انفاذ وصیتی که وصیت می کنید بآن
یا فرضی لازم الاداء که بوده باشد شما را وان کان رجل و اگر بوده باشد میتی که موروث
کلاله میراث رساند بسبب موت خود قرابتی که از غیر ابوت و بنوت باشد یعنی خویشانی را
که محجب عن منسوب غیب الله مر محسب طولی و ایشان برادران و خواهران پدری و مادری
و اعمام و عمات و اخوال و خالات و بند چنانچه صحیحه عبدالرحمن بن الحجاج از ابی عبدالله ع
که در موعود الکلاله ما لم یکن له ولد ولا والد وغیر ذلک از اخبار صراحت بر این معنی دارد و تسمیه
ایشان بکلاله یا برای ضعف خویشی ایشان است بعید نسبت بوالد و ولد زیرا که اصل لغت
کلاله بمعنی نقاهت و بعطف شدن و ضعف است یا برای سنگینی ایشان است نوعی بعلت
قیام او بمصالح ایشان بعد آنکه سمت ابوت و بنوت در میان باشد که حرکت کند زیرا
که کلاله بمعنی ثقل امله کقوله تعالی وهو کل علی مولاه و با وجود احاطه ایشان است بر که‌ها

او مانند تاج که محیط بر اطراف سر است و لهذا اثر ا اکلیل گویند و مانند جواهر که باطراف تاج
و غیره و ابدان مکلل نمایند بخلاف آبا و اولاد که نسلا بعد نسل و غیرها بعد بعض اند که
متولدند گویا اجتماع بر اطراف وی ندارند لیکن در این مقام مراد از کلاله اخوه و اخوات
متقارب نامند و بس حینا نکرده که فی از حضرت ع در روایت عمده که فرموده المراد بها
ههنا الاخوة والاخوات من الام خاصة و فرمنه دیگر ابواخ موده که مذکور خواهد شد
که در اینجا اخوه و اخوات پدری و پدر مادری ذکر شود بهر تقدیر بنابر آنچه گفته شد
موروث بکسر راء و تخفیف باشند بدان باشد پس نصب کلاله بمفعولیت است
یا مصدر مفعول مطلق بغیر لفظ است اگر صفت میراث تواند شد چنانچه بیت معنی او اگر
یورث بفتح و تخفیف راء خوانده شود جار و مجرور معنا است ای یورث منه کلالة و
نصب کلاله باعتبار کان مدار است و معنی انست که اگر بوده باشد میتی که میراث گرفته
میشود از وی کلاله و اطلاق کلاله بمیت نیز جایز است چه هر نسبتی که بمعانی مذکوره دارا
میت هست او راین باشیان باشد و یا خبر کان بوده باشد و کلاله حال از ضمیر اند یا مفعول
له باشد و معنی انست که اگر بوده باشد میت انکسی که میراث از وی برند در حالتی که
آن میراث کلاله است یا میراث از وی برند بجهة کلاله کذا قرره المصنفون والله العالم بر اسم
او امرءة عطف بر رجل است یعنی اگر بوده باشد میت زنی که میراث وی کلاله باشد وله
اخ او اخت و من کل واحد لاشان را باشد برادر یا خواهر مادری فلکل واحد منهما
السدس پس از برای هر یک از برادر و خواهر میت ششی یک است از میراث کلاله بعنوان
فریضه و سهم مذکر و مونث در این صورت یکسان است باتفاق اکثر علمای امامیه
و با علم اجتماع دفع و در وجه برادر و خواهر پدر مادری با پدری زاید بر سدس میت
مر ایشان دو شود فان کانوا اکثر اگر بوده باشند برادران و خواهران میت اکثر من
ذلک بیشتر از یکی یعنی دو برادر و یا دو خواهر یا یک برادر و یکی خواهر زیاده بر این ذکورا و اناثا

[illegible] کلالهٔ امّی بدون تفاوت میان مذکر و مونث شرکاء فی الثلث نهند و سهم
ایشان به نسبه ثلث [illegible] میراث کلاله داده است که در حین الحصار دو دانت با ایشان باید به
ثلث بین ایشان بتسویه تقسیم یابد و سعد ادعا کرد این تحدید و مبنی قاعده کلیه بین العلماء آن دو دانسته که فی
که سبق ذکر یافت مشهور آنست که کلاله را در اینجا فرا گرفته است به اخوه و اخوات مادری حصه
و فریضه و بکر انکه میراث کلاله را در آیه در آخر سوره مخصوص باخوه و اخوات پدر و مادری
ساخته مجدد اینجا واحده را نصف و ما فوق واحده را الثلثان و ذکر را مساوی سهم دو
مونث ساخته داده و ان مقاسمه کسی است که جامع کلالتین باشد و کلاله پدری باشد لا غیر
بخلاف اینجا که حکم بتسویه بین المذکر والمونث نموده از نحای لکل واحد منهما مستنبط شود
و بر این معنی مشعر است از انچه محمد بن مسلم بسند صحیح از ابی جعفر ع و کلینی بروایت بکیر بن اعین
از ابی عبد الله ع روایت کنند که با حضرت عرض کردم که زنی فوت کرده و شوهر او و برادران
مادری و برادران پدری باشد آنرا بچه نحو قسمت باید نمود فرمود که بنای فریضه از
بیست سهم است شش سهم از ان بعوض حق النصف مشغول زوج است و دو سهم از
حق الثلث برادران مادری داده شود که مذکر و مونث یکسان اند و انچه باقی ماند
و یک سهم باقی مانده از ان برادران پدری است که میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت شود و بر اینکه عول لازم نیست و سهم هیچیک از زوج و اخوه مادری که صاحب فریضه
اند کم نشود لقوله فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث و اگر خواهر مادری منحصر
بیکی باشد و سهم وی سدس است لنفی التخصیص فرموده که انچه مذکور است دراین آیه ذکر نموده
از بنای سهم واحد و واحده السدس و اثنان فما فوق واحد و واحده در ثلث مراد
برادران و خواهران مادری است که هر که زیاده و نقصان در سهام فریضه ایشان نخواهد و انچه
در آیه آخر سوره مذکور است و هو قوله تعالی یستفتونک الایه مراد جماعتی اند که زیاده و نقصان

بر سهم انثیان واقع مستوی للذکر و از مدلول آیت مفهوم کرده که با وجود ولد و ولد الابن هیچ یک
و نه احدی از اخوه و اخوات و غیرهم ارث نبرند چه اثبات ارث برای ایشان بکلاله است
من بعد وصیة توّار معمول باشد وصیتی که یوصی بها او دین و دینی که ثابت شده
باشد بی آن را اداء آن فرضی که از میت تخلف شده است غیر مضار نه یعنی حالتی که آن ذمیت غیر
رسانده نباشد بورثه یا حال است از مدلول علیه یوصی که موصی باشد یعنی در حالتی که میت
در وصیت خود ضرر رسانده به ورثه نباشد به آنکه ضرر در وصیت تجاوز از ثلث مال
کاهی که ثمنا مضا باید و آن دفع است که در وصیت بیان کرده شود بخلاف آنکه در مرض مرض شود
چون در آن حالت زیاده بر ثلث او ممنوع نیست علی الاصح و نزد بعضی که وصیت در حین صحت را
معتبر دانند وصیت در مرض را هیچ معتبر ندانند غیر مضار نیز بوجهی است چه در آن هنگام
مرضی اول آن منظور نباشد و میتواند بود که غیر مضار حال از وصیت و دین معا باشد اما
از وصیت چنانچه گذشت با وصیتی که محض از برای منع تمام ورثه یا بعضی از ایشان کند اما از
دین چون کسی که به قصد ضرر ورثه قرضی کند و از اسراف نماید یا اقرار بدین کسی کند بدروغ
و منظور آن باشد که مال خود را کلا و بعضا از ورثه منع نماید پس در این حال آن وصیت و دین
مقدم بر ارث نیست و چون آن علم آن غیر ممنوع است وصیة مصدر مؤکد است
نفسه از آنکه وصیت که در حق ایشان و اولاد شما مقرر فرموده وصیت کردنی یعنی فرض کرده ایم بر شما
فرض کرده اید فی صادر من الله از نزد خدا تعالی و میتواند که نصب وصیت بمفعولیت غیر مضار
باشد یعنی در حالتی که موصی ضرر رسانده نباشد وصیت را برای وارث خود متعلق و تجاوز
از ثلث و اقرار بخلاف واقع بدین و موید این احتمال است قرائت آنکس که غیر مضار وصیة باضافه
مضار و وصیت را بجر خوانند تا مضاف الیه آن باشد والله علیم حلیم و خدای تعالی داناست
بنیات شما از نفع و ضرر و مرتب و دیا وبه با رامت که تعجیل در عقوبت مضر و رسانند کان
دعا ایشان نکند بدانکه در آیت تصریح است بعدم جواز وصیت بقصد ضرر وارث و خوف سهو (؟)

[illegible] باشد که معنا و مآل عمل اهل بهشت اودی حنا و شود قبول
فسنیسره [illegible] در معیشت خود کند ختم عمل او بدی شده اما اهل دوزخ کرده و کسی باشد
که معنا [illegible] ختم کند بسبب عدالت و وصیت ختم شود عمل او بخیر و از
[illegible] [illegible] قوله تعالی در عشر چهارم از سوره نساء در
آشنا و برانکه اوجی دل بر نصیب خود و مال دنیا بنابد ببند چرا ن نن عما قریب از ان دیگری
شوان توارث خواهند شد میفرماید ولکل جعلنا و برای هر یک از شما ای سکند ابنیای فانی
کرده ایم و قرار داده ایم موالی میراث خواران از اقارب خویش و سببی که استیفای نصیب
خود کنند مما ترک الوالدان از انچه باز گذارند پدر و مادر والاقربون و خویشان
نزدیک شما و انکه جمله مغلب تبیین لفظ کل کند و تنوین ان عوض از مال باشد ای ولکل
مال ترک الوالدان والاقربون جعلنا موالی ای برای هر مالی از انچه والدین واقربین واگذارند
صاحب نصیب قرار داده ایم که ان را صاحبی کنند تا هر یک را ولفظ کل و جعلنا متعلقات
در موضع رفع بابتدا و خبر یا بتقدیر چنین باشد ولکل قوم جعلناهم موالی وداد تا
نصیب ما ترک الوالدان والاقربون که جعلناهم صفت کل و نصیب خبر ان باشد در دو
صورت والدان و اقربون مرفوع نهم خواهند بود و وقف در ما ترک جایز نباشد اما اگر
لفظ موصل موالی وضمیر مستتر در ترک راجع بلفظ کل باشد جعلنا موالی در محل کل باشد
والدان والاقربون در محل رفع بخبریت مبتدای محذوف است تا تفسیر موالی کند و وقف
در لفظ ما ترک توان کرد ای ولکل میت جعلنا موالی ما ترک هم الوالدان والاقربون یعنی
هر میتی را از انچه وا گذارد وارثان باشد و وارثان مذکوره پدر و مادر و خویشان و شدند
و در این وقت والدان واقربین وارث باشند نه موروث عنه و اولاد و ازواج ان مقام داخل
نباشند اما اصحاب [illegible] این تو قول او قوی است چه دو شان نزول اورده اند که در زمان
جاهلیت پیران عقود را بر قبیله بوده اند و داخل اولاد خود میکردند و بعد از وفات خود ادا

اروره

آورده‌اند واسند برای آن نیز اخراج ... بم می‌نمودند حق تعالی بعد ازین ابطال این ... نیز

فرموده حکم بر توریث ... علی الاجمال فرمودند و تفصیل آن را با بات ... و ... و طلبها

قاعده در آن وقت چنین بود که با یکدیگر طرح معاقده و معاهده می‌کردند و ... اعتقاد

با یکدیگر می‌گفتند دمک دمی و هدمک هدمی و ثاری ثارک ... و سلمک سلمی

وارثک ترثنی و تعقل عنی واعقل عنک یعنی خون تو خون من و ... بر هم ...

و خونخواه تو خونخواه من و محارب تو محارب من و دوست دار تو دوست دار من و دشمن

دشمن تو دشمن من و تو وارث من و من وارث تو و تو عاقله من باشی در دیه خطائی که از من صادر

شود و من عاقله تو باشم در آن و بر این معاقده قسمهای مغلظه می‌خوردند پس در بقیه ایام

حیات مراعات این معنی می‌کردند و هر کدام که زود تر می‌مردند سدس از مال او بدیگری

که زنده بود می‌رسید و در آن وقت حق تعالی برای مصالح دین این معنی را منع نفرموده

تقریر ... این حال ... فرمود والذین عقدت بتخفیف قاف

و تشدید آن و الکسائی که عقد هم سوگندی شما است با ایشان ایمانکم دستهای

شما و اسناد عقد به دست برای توسط آلت در آن بیعت چه در آن حین دستهای

یکدیگر را گرفته این صیغه می‌خواندند و این جمله مبتدا و متضمن معنی شرط است

و قوله تعالی فآتوهم جزای آن و خطاب با اولیاء قرابت میت است تقریر معنی آنکه

چون کسانی چند که هم سوگندی و عهد شما داشته باشند پس بدهید با ایشان

بعنوان ارث از ترکه مورث خود نصیبهم بهره ایشان را و سدس که مذکور است

ان الله کان علی کل شیء شهیدا به تحقیق که خدای تعالی هست بر همه چیزی از مصالح و مفاسد

امور و کرده‌های شما شهیدا گواه و مطلع و این تخویف تام است برای مصالح میراث

... خدای تعالی بدانکه اکثر اهل ... و در این آیه از نصیب سهم میراث باشد آیه

منسوخ است چه در اول اسلام بنهج ایام جاهلیت بنای میراث بحالف بوده است نه

بلبن حم

[illegible] است وبعد از آنکه رسول خدا هجرت بمدینه کرد در سال اول مهاجرین را
[illegible] دراورده وایشان بقولی پنجاه تن بودند که با امثال ایشان در عدد
از انصار [illegible] انصاری را با یک مهاجر ابو بکر را با خارجة بن زید وابو عبیده
جراح را با [illegible] عثمان را با اوس بن ثابت وطلحة را با کعب بن مالک وعلی بن
ابی طالب را بنفس خود چنانچه قصه آن در محل خود مذکور است وحکم این امر را بایة ان الذین
امنوا وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله والذین اووا ونصروا اولئک
بعضهم اولیاء بعض منسوخ شده است بنای توارث بهجرت وجهاد گذارده شده
وبرخی بر آنند که هرگز توارث بعنوان محالفه نبوده بلکه اصل نزول آیه والذین عقدت
ایمانکم برای توارث مهاجرین وانصار از یکدیگر بوده است بعنوان عقد اخوت وعلی
ای حال حین ایه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل گردید حکم ایتین مذکورتین منسوخ
شده بنای توارث بنسب وقرابت گذارده شد چنانچه در تفسیر قمی امده که اولوا
الارحام نسخت قوله والذین عقدت ایمانکم وجمعی از فقها که ایه را منسوخ ندانسته
بلکه محکمه دانسته گویند که مراد از نصیب مالی نیست بلکه مراد اعانه محالفین هم سوگند
است از نصرت ویاری ومددکاری وتعقل دو کار یکدیگر واین حکم تا حال نیز جاری است
که باید ملاحظه سوگند کرده شود ومنطوق ایه یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود
شاهد این مدعا است وفی تفسیر الکشاف فآتوهم نصیبهم من النصر والعقل ونحو ذلک وایضا
تقویت این قول کند انچه در مجمع اورده که رسول خدا صلعم در روز فتح مکه در
مطاوی خطبه خود فرمود هر گونه محالفه ومعاهده که در ایام جاهلیت میان شما
واقع شده در دست نگاه دارید وانهم بر نهید که اسلام موجب زیادتی استحکام
است اما بعد از این احداث محالفه مکنید لیکن چون تحکم در میان امت این حمل
منتفی مخصوص بعدا میت ونزد جمعی دیگر از ایشان مراد از الذین عقدت ایمانکم زوج

وزوجه

دو فقره اند که بحسب الشان اکنون متروک است و آن حمل [illegible] که مبادر
بدفن او عبادت عقلیت اما انکه یهودی است که غالبا دست [illegible]
یا مولفین ان قسم باد ثما بند تا معین مراد صادق ایند و [illegible] ان بتبدیل نسب
واگرهای مدلول ایند برضمان جریره با سند صحیح است اما [illegible] از آن جا
بوده و ثابت است بسبب آن ارادت ممنوع بوده اند بلکه در محلی که برای میت
مضمون عنه وارث بحسب قرابت نباشد پس در آن حال ارث او متعلق بمتولی
ضمان جریره او باشد و الا متعلق بامام باشد و در خبرا مجید از ائمه هدی ع مرویست که ان
لصاحب هذا الامر فی اموال الناس حقا مراد از صاحب الامر امام است و این مذهب
علمای امامیه است که از احادیث اهل بیت ع واضح است و دانسته شد که حرمتی این ایه
ثابت شد از نسخ کلی والله العالم آیه ستادوسه قول حق تعالی در اواخر سوره نساء
میفرماید یستفتونک یعنی طلب فتوی میکنند از تو یا محمد برای میراث کلاله
که عدم ذکر آن بسبب دلالت کردن جواب است بر آن و مستغنی بر روایت معتبر جابر بن
عبدالله انصاری بود که بیماری صعب داشت رسول خدا ص بعیادت وی آمد و او
مدهوش بود پس آن حضرت مددی آب طلبید و بر روی او پاشید و چون او بهوش
آمد گفت یا رسول الله مرا مالی هست و کلاله ام مبهم یعنی هیچیک از والد و ولد
ندارم و مرا هفت خواهر یا نه خواهر است اما مال خود را چگونه میان ایشان قسمت نمایم
پس آن حضرت جواب نگفته از اعاظم بیرون رفتند فی الحال این ایه نزول اجلال یافت
و آن حضرت باز بخانه جابر معاودت نمود بر بالین وی نشست و فرمود که ای جابر
در این مرض که هستی نخواهی مرد ولکن حق تعالی درباره تو و خواهران تو [illegible] فرموده است
که قل یحکم محمد جواب سائل که الله یفتیکم خدا فتوی میدهد شما را ای مسلمانان فی
الکلالة در میراث کلاله که تفصیل معلوم آن که سابقا مذکور شد لیکن اینجا مراد خواهران

مادری در ... حیا بکند در شان حدیث کلاله کرد و اینجا که فتوا شاده با فتوی ده و اینجا
مرا برادران و خواهران پدر و مادری یا پدری است و فتوی در باره ایشان ان امرؤ هلک
اگر مردی بمیرد لیس له ولد که و مطلقا که نباشد برای او فرزندی نه فرزند فرزند
هرچند پایین رود ذکورا و اناثا و همچنین نباشد او را برادر و پدر یا مادری اکتفا
بنفی فرزند دون الابوین برای معلومیت مساوات والد و ولد است در مرتبه اولی
نص و اجماع بنی ذکر احدهما مغنی از آن دیگری باشد و زمخشری گوید نفی ولد را در
این بیان کرد و نفی والد را حواله بشنیدن نمود ملخص آنکه چون مردی بمیرد بدون وارث
از طرف طول وله اخت و مر او را باشد خواهری از پدر تنها یا از پدر و مادر دیگر از
جمله خویشان عرض است فلها نصف ما ترک پس مر آن خواهر مذکوره است نیمه
آنچه میت گذارده است از هر چه نام شی یا مال بر آن صادق آید زمینه و اعیان و دنیا
و اگر بعضی برای میت نباشد نصف دیگر آن مال بعینه برد بیکی از رحم میت بر میگردد
شود وهو یرثها و آن مرد متوفی مذکور و را میت فرض کردیم ارث میبرد از این اخت
هنگامی که قضیه منعکس باشد یعنی زن بعنوان کلاله بمیرد و وارث او منحصر برادر
پدری تنها یا پدر و مادری باشد همه میراث تو بجهد ان لم یکن لها ولد اگر بوده
باشد برای میته فرزند و فرزند فرزند و ابوین با عدم اجتماع زوج فان کانتا
اثنتین پس اگر بوده باشد خواهران میت دو تا اعم از آنکه میت مذکر باشد
یا مونث فلهما الثلثان پس مر ایشان راست بالمتساوکر و المتساوات دو ثلث
مما ترک از مجموع آنچه میت بجا گذارده است و همچنین اگر زیاده بر دو خواهر باشند
کاینا ما کان همگی دو ثلثی مذکور را بالسویه مشترکند پس اگر زوج با ایشان جمع
شود بلک ثلث باقی مانده میان همگی بالمتساوکر و المتساوات رد گردد و ان کانوا
رجالا یعنی اگر وارثان میت خواهر محض باشند و ان کانوا اخوة و اگر بوده باشند

ویند میت برادران مجتمعین با خواهران که لفظ اخوة بر اخوات نیز شامل است بتغلیب
مونث در تحت مذکر مضمر است قوله تعالی رجالا و نساء کردو صفت یا حال اخوة است
یعنی حال کونی که ورثه مشتمل بر برادران و خواهران [illegible] اند پس باشد للذکر
مثل حظ الانثیین پس مذکر انسان راست مانند نصیب دو مونث یعنی هر فرد را
بکسیم هر برادر را دو سهم و یک سهم خواهر یبین الله لکم بیان کند حق تعالی احکام
مواریث را ان تضلوا مفعول له جمله است بواسطه مضاف مقدر ای کراهة ان تضلوا
یعنی علت بیان کردن خدا فرایض و احکام شما را آنست که مبادا گمراه شوید و بر تقدیر
حذف لا، تا تقدیر ای ان لا تضلوا معنی اینکه بیان اینها برای آنست که گمراه نشوید و با
رای ناقص خود مدخل در تقسیم اموال و ترکات ننمایید زیرا که علم شما در بلد نقص است
و راه بمصلحت وضع هر بهره بجای خود نمی‌برد والله بکل شیء علیم و خدای عز و علا
بهر چیزی از مصالح عباد خود دانا است و هر یک از سهام و فرایض را من حیث
الواقع مناسب مقام خود مقرر فرموده است والله العالم بحقایق احکامه
قوله سبحانه و تعالی در عشر اول سوره مریم حکایت از قول حضرت زکریا علیه السلام میفرماید
وانی خفت الموالی من ورائی بدرستی که من ترسیدم از بنی اعمام خود که وارث من شوند
و عمل بد نخواهند کرد بعد از مردن من و در سهم صرف در دین و سنت ارباب بعض
از عصبیت و اقامت نهادن و در بند و خلافت در امت من نکو بجا نیاورند قوله
مراد من در کشاف و بیضاوی گفته که مراد بموالی اولی بمیراث است و جمع مولی است
یعنی پسر عم یعنی بعد از مردن من میراث مرا خواهند برد کما بعد من و ایشان شرار بنی اسرائیل
میباشند و قراءت مشهور در قول حق تعالی خفت بصیغه ماضی متکلم است مشتق
از خوف و قول سبحانه و تعالی من ورائی متعلق است بمضاف مقدر یعنی عمل الموالی من
ورائی یعنی میترسم از عمل پسران عم خود بعد از مردن خود زیرا که ایشان از بدان قوم اند

... بمعنی کمتر از من و در جوامع آورده که حضرت سجاد و باقر ع خفت
بتخفیف ... و ... فا و کسر تاء خوانده اند بصیغه ماضی غایب مشتق از خفت
بمعنی ... بمعنی استقبال است و تعبیر بماضی از جهت ... است
محقق وقوع یعنی کم خواهند بود پسران عم من بعد از من یا کم خواهند کرد بعد از
من همچنانکه مراد از قرائت مشهوره معنی حال است بحسب ظاهر یعنی موالی من بعد
از من ...ی و عاجز می باشند و از شر دشمنان ایمن نمی باشند و کانت امراتی عاقرا
یعنی زن من ... می باشد و حال آنکه زن من هست نازاینده و در سن نود و هشت سالگی است
و عاقر اسم فاعل است از عقارت یعنی نازاینده شدن و این زن خواهر حضرت مریم
و دختر عمران بن ماثان است که مادر حضرت عیسی ع است و بنو ماثان از اولاد حضرت
سلیمان ع و داود و سادات بنی اسرائیل و پادشاه ایشان بوده اند فهب لی من لدنک
پس ببخش مرا از نزد خود و از کمال قدرت خود تفضل نمای بمن و از آنجا ... است
با آنکه چون زن من نازاینده بی بخشیدن فرزندان محض قدرت و رحمت تو خواهد بود ولیا
یعنی دوستی یا وکیلی یا کفیلی و ولدی و اینجا فرزندان است بقرینه مقام یعنی فرزندی
از صلب من یرثنی و یرث من آل یعقوب که متولی امور دین باشد و از روی
استحقاق میراث برد امامت و ... از من و میراث برد علم و حکمت از آل یعقوب
بن اسحق ع یا یعقوب بن ماثان برادر عمران که پدر مریم است و در یرثنی و یرث
جزم بنابر آنکه جواب دعا باشد و رفع بنابر آنکه صفت ولیا باشد واجعله رب
رضیا و بگردان فرزند آن مرا ای پروردگار من پسندیده و پسندیده که تو از قول و
عمل او راضی باشی و رضی فعیل است بمعنی مفعول و رضا یعنی پسندیده و این آیه
دلالت بر ثبوت میراث فی الجمله و تفصیل آن از آیات دیگر ظاهر میگردد
قول حق سبحانه و تعالی است در عشر اول سوره نمل مصرع می آید و ورث سلیمان

مراد از آل یعقوب ... فرزندان یعقوب ع

داود

داود نبی و میراث گرفت حضرت سلیمان از حضرت داود [illegible]
جنانکه سابق اشاره شد حق است که متصل شود [illegible] باید [illegible] اطلاق
گویند که مراد نبوت با علم است اما علمای [illegible] فرموده اند که این [illegible]
کرهند بخلاف آنکه مخالفان روایت کرده اند که نحن معاشر الانبیاء [illegible]
حقیقت میراث در مال میباشد نه در علم و نبوت و استقلال در علم و نبوت نمیباشد و
از اصل ید الملاک حقیقت است و حضرت فاطمه ع ابرا د وجواب ان میفرمود و بعضی گویند مسلم
و سلطنت داود ع میراث گرفت با آنکه قایم مقام و محجوبه بر برادران دیگر گویند داود ع را
نوزده پسر بوده و هر یک داعیه ملک داشتند حق تعالی نامه مهر کرده از آسمان فرستاده
و در او چند مسئله یاد کرده و فرموده هر کدام از اولاد تو این مسائل را جواب دهد بعد از تو وارث
ملک باشد داود ع فرزندان را جمع نموده احبار و اسباط را حاضر کرده انبیاد و مسائل را
بفرزندان عرض نمود که بگویند نزدیکترین چیزها کدام است و حبیب اکثر مردم چیست
و حبیبا آنکه وحشت آرد و فرون تر است و کدام اند دو قایم و دو مختلف دو دشمن و کدام
کار است که آخر آن ستوده است و کدام امر است که عاقبت آن مذموم است اولاد داود ع
از جواب عاجز ماندند سلیمان ع فرمود که اگر اجازت باشد من جواب گویم داود ع بداد و شود
داد سلیمان گفت اقرب اشیاء با آدمی آخرت است و ابعد اشیاء آنچه میگذرد از دنیا و انس
اشیاء جسد انسان است با روح و اوحش اشیاء بدن خالی از روح اما قایمان ارض و سما اند
و مختلفان لیل و نهار دو متباعضان موت و حیوة و کاری که آخرش محمود است حلم در وقت
خشم و کاری که عاقبتش مذموم است حدة است در وقت غضب و چون جواب مسائل موافق
کتاب منزل بود اکابر بنی اسرائیل همه بفضل و کمال سلیمان معترف شدند داود ع ملک
با او تسلیم کرد و در روز دیگر وفات یافت و جمعی از روات نقل کرده اند که سلیمان ع
است در دست مبارکت و داود هر اسبی نیکو کرد و عالم بود جمع کرده بود چون داود وفات

مطلب سبب ... است اما آنکه بود سلیمان زمنش و آنحضرت گفت هیچ مالی از
دار دنیا نرسید ... از ... سلیمان اینقدر معلوم شد که مراد از ورث در این شریعت میراث
مالی بود ... بقدر از سوره مریم هم نبوت ارث از انبیاء و وعیب بحجة
ایشان ... بر جمیع ملل و ادیان مستفاد میشود و شرع مقدس نبوی ... شهادت
پیغمبران در شرع ما نیز ثابت است بدلیل استصحاب و شرع مقدس نبوی ناسخ جمیع احکام
ما سلف نیست بلکه ناسخ فی الجمله است و این شریعت مهیمن ایشان و شریعت واسع
ملت ابراهیم نیز و این مطلب شاهد صدق است و تاویل عامه ارث را بمعنی علم و شریعت
مجید اثبات صحت حدیث موضوع ابی بکر نحن معاشر الانبیاء لا نورث و صحت غصب [illegible]
فدک را از حضرت فاطمه سخیف و باطل است زیرا که اشاره شد که میراث حقیقت در
مال است و اصل در اطلاق حقیقت و راوی حدیث موضوع کاذب است بشهادت حضرت
امیر و عباس و سایر اهل بیت و اگر این روایت حق می بود بر احدی از اهل ملل و نحل مخفی نمی ماند
و حال آنکه بر اقارب پیغمبر ص مخفی بود همگی علامت کذب حدیث مزبور است و حال آنکه غصب
غصب فدک از کفر ابلیس مشهورتر است چنانکه در صحاح بخاری و مسلم و ابی داود بان
تصریح کرده اند و بنابر اعتقاد سنیه در صحاح روایت کرده اند که حضرت فاطمه بر ابو بکر غضب کرد
و از او راضی نبود تا وفات یافت و احادیث بسیار نقل کرده اند که حضرت پیغمبر ص فرمود
که هر که فاطمه را اذیت کند خدا را اذیت کرده و موذی خدا و رسول ملعون است چنانکه در
در سوره احزاب و غیره مذکور است و ابو بکر در این مقدمه مدعی بود و هم حاکم شرع و هم شاهد
و هم جارح شهود ... و فاطمه را که حضرت رسول ص او را سیدة نساء اهل جنت
و نساء المومنین خوانده چنانچه بخاری در باب مرض نبی روایت کرده و علی را که بتصریح حضرت
که حق با علی است و از هم جدا نمیشوند و حسنین که بشهادت ابن حجر شافعی در فتح الباری
شرح صحیح بخاری در روایت خرمای صدقه در ایام شیرخوارگی مطالعه لوح المحفوظ می نموده اند

که خود روایت کرده اند که حضرت فرمود که ام ایمن از اهل بهشت است [illegible] کذب بوده و
منهم ساخت بلکه فاطمه را نیز باوه و علی را بدین بدنامی نسبت [illegible] اولی الابصار
و حال آنکه بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی احادیث در [illegible] روایت
کرده اند و معصوم چگونه دروغ گو خواهد بود و دیگر آنکه فدک در ید تصرف فاطمه
بود و شاهد از ذوی الید طلبیدن در هیچ شرعی نبود و مع ذلک حضرت فاطمه را بینه
دیر بفقیه که ملک او بنا شد در حیات پیغمبر بعنوان ارث باو می رسید بعد از وفات آنحضرت
و ابوبکر روایت کرد از حضرت رسول که ما گروه پیغمبران ارث عند هم ما اورث بعده معشر
انبیا بجا گذاشتیم صدقه است این حدیث دروغ و مجعول است و راوی آن هم که مالک
ابن اوس است متهم است بنابر آنکه در میراث علی و عباس حنا نکرده اند و قرآن که ارث
از برای حضرت داود و ذکریا ثابت فرمود و شاهد کذب این حدیث است که این حکم نسبت
بجمیع پیغمبران که زنا در و صد و بیست هزار کس بند داد و حال آنکه هیچکس از امتان ایشان
از این خبری ندارند و اگر فرض محال این حکم حق بود بر هیچکس از اهل ملتهای مختلفه
بلکه کفار نیز مخفی نمی ماند و علی ع که باب مدینه علم پیغمبر و اعلم و افضل امت و حلال
مشاکل و عالم بعلوم غریبه و قائل سلونی و مراد ابوبکر من لست بخیرکم و علی فیکم و منظور
عمر از لولا علی لهلک عمر باشد و همیشه ملجئ و مسئول اکثر صحابه بوده و هرگز محتاج بسؤال
از کسی نباشد و همچنین حضرت فاطمه سیدة نساء العالمین و معصومه و جهان و همچنین
حسنین که در سن شیرخوارگی مطالعه لوح المحفوظ کنند و صاحبان علم لدنی باشند ممتنع
بود که هیچکدام خبر از این مقدمه نداشته باشند و چون ابوبکر این مقدمه را شهید فرصت را
از زبان پیغمبر ص نقل کند باز منتبه نشوند بلکه او را تکذیب کنند و هیچکس از بزرگان
صحابه این حدیث را از پیغمبر نشنوند مگر مالک بن اوس مجهول بدوی بوال علی
العقبین و حال آنکه ابن حجر در تقریب تخصیص نموده که مالک بن اوس بن الحدثان بفتح

[illegible] کہ صدیق مدنی فقط حدیثی از پیغمبر روایت نکرده با انکه ظاهر
[illegible] است که این روایت مخصوص ابی بکر است و احدی با او موافقت نکرده
[illegible] اهل سنت استدلال کرده اند و عجیب روایت ملاحجاجی و غیر
[illegible] عشره بلکه الاذهن مبادیست که ان حضرت این حکم را با تادیب خود
[illegible] کرده باشد که بعد لعلکهنکوی میراث نکنند و همه عرض پیغمبر اخر الزمان
در میان پیغمبرها نمایند و خود را مورد طعن و ملامت امثال نکرده باشند و مدعی را که پیغمبر
در شان ایشان فرموده باشد عین فهما ید انمانند و بانهام جرئی از اطاعت امام و خلیفه
زمان بیرون نروند و او را دروغگو و خائن قسما رند چنانکه حضرت فاطمه را غضب بر ابی بکر
و مهاجرت از او وفات یافت و وصیت نمود که او را در شب دفن کنند که دشمنان بر او نماز
نگذارند و از این جهت قبر شریفش مشتبه و مخفی ماند و حال انکه اهل سنت روایت کرده اند
از حضرت رسول صلعم که فرموده هر که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را یعنی قائل بامامت
او نشود مرده بودن جاهلیت و کفر مرده باشد و خلافی نیست در اینکه فاطمه بدون بیعت
با ابوبکر وفات یافت و حال انکه در صحیح مسلم و جامع الاصول همین حدیث را از عبدالله
بن عمر روایت کرده اند و اگر بعد از وفات پیغمبران لباس و مرکوبات ایشان مانند میت
غنائم شد در میان نفیران و کسی در جامه پیغمبری و مرکوبی بیراهنی و یکی عبائی
و بعضی نعلی مر سید النساء الحسن را و لا دا و ثانیا مت بان افتخار نمودند و بر غساله
وضوی پیغمبر که نزاع میکردند بر کهنه لباس و اسلحه و مراکب اولی تر خود را بکشتن مے
دادند و اگر چنانچه لطف الهی شامل حال نبود و ابوبکر حدیث مذکور را نسبت به پیغمبر اخر الزمان
بر نمی نهاد یعنی وضع نمی نمود هر اینه موجب فتنه الجمله اشکالی میگشت و احتمال بودن الحکم از
اختصاص ان حضرت میرفت و بر تقدیر تسلیم راستی این حدیث میتوان گفت که دلالت بر
مدعای ابوبکر ممنوع است زیرا که احتمال میرود که ما ترکنا معمول صدقه نیز باشد

بعضی ما کرده بعضی از آنچه را که از مال خود جدا کنیم و بعضی مسائل بکنیم ... حیله که زیاده بر
ثلث باشد و از ارث ما عبرت ... و باید که ضعیف شود تا آنکه مطلع ما ارث ... جهت
آنچه احتمال داده‌ایم هر حکم ... لیکن ... بقرابت حکم اولی ... [illegible]
ابی بکر بد حیثیت و بعد از تسلیم جمیع مقدمات صحت را نفهمیده ... موقوف
بوجود حاکم شرع و مدعی و مدعی علیه و محاکمه است و در این مقدمه مدعی فاطمه بود که
مدعی علیه بود و ابو بکر و دیگر کسی نبود پس ابو بکر اگر حاکم شرع بود فاطمه را مدعی بود ...
شرعا قطع دعوی نمی‌توانند نمود و اگر مدعی بود حاکم که بود که او را کان حکم امت در اینجا نبود
و اگر از جانب مسلمانان ادعای نمود خودش شریک و از جمله ایشان بود و حکم مدعی و متهم
مردود است بالاجماع و تفصیل این اجمال چنانکه والد ماجد علامه دام ظله در بعضی
از رسائل خود ایراد نموده علی سبیل الاختصار چنان است که منشاء اجتهاد و خطاء
ابو بکر در خواستن شاهد از متصرف فدک چند چیز است یکی آنکه بزعم خودش آنکه
خود از جناب رسالتمآب شنیده که آنحضرت چنین فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقة دوم آنکه هرگاه چیزی در دست ملک کسی باشد و بعد از آن در تصرف
دیگری که مدعی مالکیت آن باشد ببینند بمقتضای استصحاب ملکیت سابقه شرعا
آنچه ملک شخص اول تا آنکه شخص ثانی ثابت کند که بوجه شرعی با او انتقال یافته
سیم آنکه حاکم شرع در حقوق الناس بعلم خود عمل نمی‌تواند کرد و وجه اسد کالنزاع است
که من خود علم دارم که قبل از آنکه در ید فاطمه باشد ملک حضرت رسول صلعم بود و ناقل
از آن تا حال دعوی نموده من ثابت نشده الا از جهت ارث و از جهت در اینجا منتفی می‌شود
ما عنیا را آنچه خود از حضرت شنیده که آنچه بعد از خود گذارند صدقه خواهد بود
و بعنوان ارث تبادر نشان ... و بیان خطاء اجتهاد مذکور بعنوان اجمال
آنکه اولا آنکه حاکم مطلقا بعلم خود در حقوق الناس عمل نمی‌تواند کرد و مسلم نیست

[illegible] حقیق [illegible] اصحاب که باتفاق ارباب الباب معتقد زیاده بر ظنی
نیست [illegible] مخصوصا از [illegible] که جنس محل نزاع بلا واقع علی علم مجتهد الاجماع
وما [illegible] مذکور ظن معتبر شرعی را که قائم مقام علم باشد
[illegible] اصطلاح ان دراو تقاع بقاطع وناقل کوئیم که قاطع وناقل ان
[illegible] که مراد معصوم بود پس اگر کویند که قاطع بودن ید جدیده حکم بلیات نقه را
متفق علیه بین المسلمین نیست بلکه در ان چند قول است اول انکه بینه خارج را میشنوند
یعنی را بمدعی میدهند تا انکه صاحب ید جدیده اقامه بینه نماید که ملک او بعنوان
شرعی انتقال یافته دوم انکه بینه خارج را نمیشنوند یعنی ذا الید ظاهر ملکیت
مجهوله میکذارند مگر انکه مدعی اثبات غصبیت ید جدیده نماید یا انکه اثبات
کند که ید او ید اجاره یا اعاره است مثلا که در این صورتها از او کرفته بمدعی میدهند
سیم انکه فرق است میان انکه بینه خارج شهادت بملکیت سابقه دهد یا بالفعل
و بر لاحقه بینه مسموع است دون دیگری جواب کوئیم که صحت حکم مسلم نیست که
متفق علیه بین المسلمین باشد بلکه در مسائل خلافیه بر مجتهد لازم است که بذل
جهد نماید تا بنظر بطن او بموافقت ادله الیق واحری باشد حکم شرعی را دانسته
عمل بان نماید و در مسئله مذکوره نظر باقوال مسطوره قول اوسط اولی است
و اکثر علمای خاصه و عامه بران متفق و براهین عقلیه و نقلیه بران موافقند و انسب
مناسب حال مقال است ایراد لوازم انجا مذکور میشود اولا انکه تصرف ذی الید شرعی است
پس ملکیت قطعی است و مدعی ادعای امری مینماید که قطعی نیست بلکه ظنی هم نیست
غایة الامر انست که ملک او در زمان سابق معلوم است و بعدش مشکوک شده است
نمیتوان قطع بتصرف شرعی یقینی بمجرد امر شکی خلاف معقول است دوم انکه دعوای ملکیت

سابقه مسموع نیست باعتبار بحکم معاوضه باعلان ...
سابقه وابن ادبات اتحاد ... مسائل ... در اصول ...
انکه بتصرف مسلمین منسوب بحمنا نیست بلا اطلاف نیز هر گاه ...
بینه کند ناطق ببطلان تصرف ذی الید نیست باعلانه ...
خلاف اتفاق است چهارم انکه هر گاه حکم شود برای مدعی ...
خواهد بود بغصبیت ذی الید بحال انکه غصبیت ثابت نمیشود بنیه ...
مذکوره شهادت میدهد بغصبیت خیال انکه مفروض است پس لازم میاید حکم بغصبیت
بدون بینه و بینه مذکوره پنجم انکه حکم عنا ... بنیه ... کرده با امکان جمع ...
اینجا جمع ممکن است پس منافاتی نیست ششم عموم و اطلاق انکه بینه بر مدعی
و یمین بر منکر است شامل محل نزاع هست و بینه خارج در اینجا مستلزم بطلان تصرف
مدعی علیه نیست باعتبار عدم منافات پس باقی ماند عین در تصرف منکر و ملک ... اودر
ید او باید کرامت پس اگر خواهد قسم خورد و اگر خواهد رد نماید هفتم انکه اگر بینه خارج
در اینجا شنیده شود نظام عالم بهم خورد زیرا که اکثر املاک از کسی منتقل بدیگری
شده بعنوان اذن یا معامله یا عزای پس هر گاه کسی بسبب مرور ایام و کثرت اعوام عاجز
اید ذوالید از اقامه بینه بر صیان سبب انتقال باعتبار موت شهود یا نسیان
ایشان یا اسباب دیگر با وجود انکه بسیاری از اهل البین ... سهادت دهند
که فلان بوده اند که ملک در ید او بوده و تصرف مالکانه در ان میکرده و در این
صورت مدعی اقامه بینه نماید که بلد و زمینی قبل از این مال او بوده و باین سبب ملک را
از ذی الید گرفته باو دهند همانا اختلال نظام بعمل اید هشتم انست که تصرف
از جمله ضوابط سرعیه است که بسبب ان جایز است که کسی جزء از متصرف بخرد
یا بنحو دیگر از اینجا منتقل شود و چون کسی دیگر برا و ادعا نماید مشتری مدعی بود ...

[illegible] رد و [illegible] [illegible] چگونه جایز باشند
[illegible] [illegible] دلیل قاطعی تنا ملی تمام است که
[illegible] نقل کرده [illegible] مقدمه ثلث حضرت امیر المومنین که جناب رسالتماب
[illegible] ایضا کم علی والحق مع علی یدور کیفما دار اما عبرتما
[illegible] ابوبکر مناظره فرمودند هردو اتفاق نمودند که انا مدّ شاهد
نمود [illegible] نیست بلکه برمدعی است و رابعا بر تقدیر تسلیم اکر مجرد ید و تصرف مالکانه
قاطع استصحاب نباشد میکوئیم که آن معصومه ادعا نمود که پدرش آن را بان حضرت
بخشیده و بر طبق ادعای خود بینه قامه شرعیه نمود و حضرت امیر و حسنین و ام ایمن
و بنا بر بعضی از روایات قنبر و اسماء بنت عمیس و سایر بنی هاشم نیز بر طبق دعوای
آن معصومه شهادت دادند و با وجود چنین مدعی مثل فاطمه که حضرت رسالت
پناه چنانکه مخالف و موالف روایت کرده اند که در شان او فرموده که فاطمه
بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله و شکی نیست در اینکه ابوبکر
در مقدمه مذکوره ایذای فاطمه نمود در رد دعوای او و تکذیب او و حد تکذیب بعضی
ما لصرفه ایذاء او است و مانند چنین شهودی که او مثل حضرت امیر و حسنین
که عدالت ان متفق علیه بین الفریقین است و قطع نظر از ان عنقریب آیه تطهیر
و روایات بسیار بطریق اهل سنت و شیعه از جمله اهل بیت و مذهب الرجس و ثابت العصمة
و الطهاره اند و ام ایمن نیز بطریق مخالف در شان او از حضرت رسول روایت
کرده فرموده اند ام ایمن زنی از اهل بهشت است و با وجود اینها همه چگونه
میتواند بود که ظن استصحاب با وجود علم قطعی خلاف فانه منقطع نکشته باشد تا [illegible] که
استصحاب مجرد ادعای که حضرت نمود که آن حضرت حجره باو داده منقطع کشت حجره را
باو بلا تحجیبا [illegible] و کرد وغایت [illegible] بود اسف [illegible] که اجماع علی [illegible] کردم از

وضلند

مثلث می‌نهند و در اکثر معمورات [illegible] و در آن مقام [illegible]

خربکار و رفتند بجهد جبنا نیند ذی الحجه [illegible] کرده

مذهب جمعی ثان در غایت نخافت باشد ملاحظه نماید [illegible]

در این باب دست اعتصام زنند بحربه الوبغی مجهد الجسی [illegible]

و نمانی بان التجا می‌برند ظاهر اولی با نسب خواهد بود [illegible]

مذکوره صحت مراتعه مذکوره و استنهاد و حکم موقوف است بر وجود حاکم [illegible] رفع

دعوی بسوی حاکم و در اینجا سوای معصوم که مدعی علیه است و ابوبکر کسی دیگر نبوده

زیرا که ابوبکر حاکم بود معصوم را مدعی بود و حاکم شرع بقطع دعوی نمیتواند نمود و اگر

مدعی بوده حاکم که یکی از ارکان حکم است در اینجا و اگر از جانب مسلمین ادعا نموده خود

از جمله انسان است و شریک در حق است و در حکم خود متهم و حکم مدعی و متهم مردود است

بالاتفاق و سادسا بعد از تسلیم عدم ثبوت دعوای عصمت عمومات ارث از کتاب

و سنت شامل آنحضرت خواهد بود و ماکسی که از ارباب ارث باشد آنحضرت و اگر ادعای آنکه

آنحضرت ادعا نمود بعد از رد دعوی هبه اگر گویند که عمومات را تخصیص داد بخبری

که خود از حضرت رسالت شنیده و تخصیص عموم بخبر صحیح جایز است گوییم بعد از تسلیم

جواز تخصیص عموم کتاب بخبر که خبر مذکور منافی خصوص بعضی از آیات و در آیات است که

دال بر میراث دادن پیغمبران است مثل قول حقتعالی و ورث سلیمان داود و یرثنی و یرث

من آل یعقوب پس واجب اسقاط آن باعتبار عدم امکان جمع و از جمله الطاف خفی

الالطاف در باب حفظ ناموس شریعت و دین و ایمان او دست برد اعتبار زنادقه و ملا

عیان است که بر زبان وضع انسان جری جاری می‌سازد که بیان بوده از روی بی وقوفی [illegible]

و جوابی که کنشتان بر کسی که فی الجمله هوشی داشته و دست از هوا و هوس برداشته

ظاهر و باهر گردد و مجتهدان مسائل اصول دین و احکام شرع مبین از حج [illegible] بیان

و در روایتی که جمعی از [illegible] نقل کرده اند که حضرت سلیمان اسب [illegible] و عالم [illegible] داود [illegible] ایشان [illegible]

محذوف ... و ... [illegible] ... كسانى بعد از اين او ولى بعد
از آنكه ميان ... [illegible] ... د ايشان جمعى كه از ارث بى نصيب اند
ضعيف ... [illegible] ... وچون حاضر شوند در حين تقسيم تركه ميت اولوا القربى
خويشان ... ميراث نمى برند بعلت وجود خويشان اقرب در هر مرتبه كه باشند چه
او را ... منع ابعد مى كند واليتامى ويتيمان نيز كه بيگانه باشند والمساكين و
درويشان اجنبى مستهلك الحال وبقول صاحب مجمع يتامى ومساكين از خويشان بهر
تقدير مراد مطلق حضور ايشان در آن بلده نيست بلكه بودن ايشانست در مجلس تقسيم
كه چشم ايشان بر آن مال افتد واو روزى آن كنند فارزقوهم پس بدهيد ايشان را
اى بلغ فهم ... بخواه ... از ... منه از جمله آن تركه هر گاه ضمير عايد بما ترك
الوالدان كرده و يا از آن مقسوم اگر مرجع ضمير مدلول عليه قسمت باشد و اين اعطا مخصوص
با عيان منقوله است نه اراضى و رقيق ومراد آنكه دل ايشان شاد كرده و اين به سبيل
فريضه ونصيب نيست بلكه عطيه وتصدق است بر ايشان بسبيل قوله وقولوا لهم
وبگوئيد با ايشان در حين دادن آن صدقه قولا معروفا سخنى پسنديده خوش آينده كه
كدورت ... خاطر شما كند بدادن آن تا ايشان را حالت عارض نشود يعنى عوض بلا امتداد
عطيه ... وعذر خواهى ودعا كنيد ايشان را چون اعطاكم الله ... بارك الله فيكم
وعن ... وبقولى قول معروف اعطاء ... الارض ... ونزد برخى كه واو بمعنى او
باشد معنى آنكه ... با ايشان دهيد اگر معذور باشيد ... در ميان نباشند
يا قول نيكو با ايشان گوئيد بر تقدير مانع تا از روى خوشنودى باز گردند وگويند قول نيكو
... هنگام وعده دادن است تا بعد از زوال عذر بدانكه نزد جمعى از مفسرين
... امر وجوب واين منسوخ است بآيه ميراث بدليل قول باقر وصادق ع كه فرموده اند
نسختها آية الفرايض ونزد برخى امر استحباب واين محكم است نه منسوخ چه نسخ آن ... الف ... امام ...

وصح هذا منافاتی با مضمون [illegible] ... [illegible]

از سعید بن حنظله خبر روایت کرده که [illegible] ... [illegible]

فتح نشده ولیکن از جمله چیزهائی است که مردم [illegible] ... [illegible] دور

منافی ذکر بوده که فتح وجوب منافاتی با نفای جواز و استحباب پیدا ورد [illegible]

کنیمنا نحو کلام که بنی بنا بر این قول باستحباب اعطاء قدری از ترکه با فارب غیر وارثی از برادر و خواهر

و یتامی و مساکین اقوی است چه تا لی موجب آن با ثبت نشده بر نجا دعها، چون شهید ثانی

وغیره حمل آیه بر استحباب طعمه که معمول بد بین الاصحاب است نموده ما نیز چنین بدان هنگام آیه محتاج

مجیبنا وتل کرده اولا باید مراد از یتامی و مساکین نیز خویشان باشند چنانکه صاحب مجمع

گفته وان خلاف ظاهر است وثانیا باید مراد از جمیع و یتامی اقربا و یتامی و مساکین احداد

میت باشند لا غیر چه غیر ایشان را طعمه نباشد وثالثا باید که دادن قوم قدر معین

مخصوص برای طعمه باشد که آن سدس دکله است چه مسئله چنین است که جد و والدین

میت ارث زیاده بر قدر سدس برند هر یک سدس را بعنوان طعمه بعلاوه جد و جده میت

و کذا در نداء از ادکر قدر آیه بر سدس نیفزد سدس دیگر باشد یا نباشد و این چیزها

از آیه مفهوم نشود مگر آنکه گویند اصل استحباب طعمه مجملا از این آیه است و چیزها

انحوالدید بیان رسول خدا صلی الله علیه وآله وائمه است چون سایر اوامر از نماز و روزه و غیرها و این نیز بعید است

چه اوامر صوم و صلواة و غیرها با سه مذکور گردید لا بد است از حمل با جمال و تفصیل انوط

بقول ائمه است و در اینجا طعمه با سه ذکر نشده که حمل بدان کنیم پس حمل بر اطلاق صدقه و غیره

کردن اولی است گویند خطاب بدین خطاب مریض است که در حین وصیت سزاوار است قدری

برای خویشان بود که ضعیف از ارث اوند از ند مقرر کنند و این قول نیز نه به خطاب صحیح

چه در آن هنگام قسمت در میان نیست و آیه بلفظ قسمت مذکور است مگر آنکه گوئیم وصیت نیز

باعتبار آنکه اولی بمنزله قسمت است بلفظ قسمت بعنی وصیت آمده باشد والله اعلم

ذکر دوم از مراتب و در حمد منزلها الی در مجید اول از سوره احزاب و بیان مراتب دوستی اهل بیت
من قوله النبی اولی بالمومنین من انفسهم یعنی پیغمبر صلعم سزاوارتر است در جمیع امور مومنان
از نفسهای ایشان زیرا که ذره ذره از احکام و اوامر آنحضرت باعث صلاح است و محض فلاح ایشانست
در تمام امور بخلاف نفسهای ایشان که اوامر او سبب شقاوت و موجب عذابست بنا بر
چنین دوستی با امر او فرمود و معتقد بنفسی دون بعضی نفرمود پس واجب است که آنحضرت
دوست‌تر باشند بر امت خود از نفس ایشان و حکم حضرت جاری‌تر باشد بر امت از او
نفسهای ایشان بر ایشان و اخلاص ایشان بحضرت آنجناب کامله‌تر باشد از محبت ایشان
بنفسهای خود و در حدیث صحیح وارد است که هیچکدام از شما مومن نباشد تا نباشم من دوست‌تر
بسوی او از پدر و فرزند و همه مومنان در مجمع روایت نموده که چون حضرت رسول صلعم اراده
غزوه تبوک فرمود و همه مسلمانان را بخروج امر فرمود جماعتی گفتند از پدر و مادر دستوری
طلبیم این آیه نازل شد که پیغمبر صلعم اولی است بمومنان از نفسهای ایشان پس بالاتر از
ابوان ایشان فرمانبرداری شما لازم‌تر باشد و در معنی المعانی آورده که محبت ما بشما اولیتر است
از محبت خود با با دیگران و ازواجه امهاتهم و زنان آنحضرت مادران مومنانند یعنی
بمنزله مادرانند در حرمت نکاح و تزویج ایشان مطلقا و زنان آنحضرت مطیعه باشند یا
عاصیه و موید این معنی است آنچه از عائشه روایت نموده اند که گفته لسنا امهات النساء
یعنی ما نیستیم مادر زنان مومنان معلوم شد که منظور از تشبیه زوجات بامهات
حرمت نکاح است و بعضی گفته اند که مراد از تشبیه بامهات لزوم احترام و تعظیم ایشانست
مادامی که اطاعت حق تعالی نمایند و چون ترک کنند حرمت نظر ماند زنان اجنبیه اند بالاجماع
چه دیدن ایشان روا بوده است و شیخ روایت نموده از ابی عبدالله و کلینی در باب اخبار کتاب
نکاح از حضرت باقر ع روایت نموده که ازواج رسول الله فی الحرمة مثل امهاتهم و در کتاب
الاکمال الدین از حضرت صاحب الامر ع روایت نموده که از آنحضرت سوال نمودند از معنی طلاق

ازواج

بنجات سعیر کرد آنحضرت حکم آنرا فرمود حضرت امیر المؤمنین نمود که خدای تعالی اعظم داشت
حرمت زنان پیغمبر را پیش از آنکه ان را مخصوص باشد بحرمت پدر مادری و بدین جهت
حضرت امیر ع فرمود که این حرمت در زنان آنحضرت ملحوظ است مادامی که در
اطاعت خدا باقی باشند پس هر یک از ایشان که معصیت خدا نموده ایذا و آزار من
بایشان بر نوع خروج نمودند و با تو جنگ کردند تو ایشان را بطلاق بده و حرمت رتبه
مادری مومنان را از ایشان اسقاط کن و لهذا حرام بودن تزویج زنان آنحضرت
بعد از وفات باجماع مسلمین است و موید آن معنی است قراءة ابن مسعود و مصحف
که از حضرت باقر و صادق ع روایت نموده که این آیه چنین نازل شده و ازواجه
امهاتهم و هو اب لهم و مراد شفقت و حرمت و کلام است و لهذا تزویج زنان امت
بر آنحضرت حلال بود بالاجماع و در تفسیر مذکور است که و هو اب لهم نازل شده
و در تفسیر بیضاوی و طابی مذکور است که مراد ابوة بحسب دین و دنیا است
اما ابوت امت بحسب دین ظاهر است که آنحضرت اصل و قوام امت در حیات
ابدی و نعمت سرمدی اخروی هرگاه امت اطاعت آنحضرت نمایند چنانچه
پدر حقیقی اصل و قوام فرزند است و از این جهت گفته انما المؤمنون اخوة و نیز وارد
شده که حضرت پیغمبر ص فرمود انا و علی ابوا هذه الامة و نیز اگر هر دو در قوام حیات ابدی
مساوی‌اند لیکن در ترتیب نبوت و خلافت و اما بحسب دنیا پس ظاهر است که حق
تعالی بر آنحضرت لازم نموده کفایت مومنان را در مهمات دنیوی انام ایشان
را و امثال آن در تفسیر گفته که مراد آنست که حقتعالی مومنان را اولاد حضرت
رسول و آنحضرت را پدر ایشان قرار داده نسبت با نقاصی است که فاقد باشند
که محافظت خود نمایند و مالی نداشته باشند که صرف معیشت خود نمایند کفایت
مهمات ایشان تعلق بآنجناب دارد چنانچه کفایت مهم فرزند تعلق بپدر دارد و از این

حضرت بعینه [illegible] در روز [illegible] بهمه [illegible] ما [illegible] ولم [illegible] دینا
او ضیاعا فعلیّ والیّ [illegible] فالی [illegible] بالمؤمنین اولی الله والزم المؤمنین من
الطاعة [illegible] ما [illegible] وکذلک الزم امیر المؤمنین ع ما الزم رسول الله صلعم
[illegible] واحل بعد ازان گفتند والدلیل علی ان رسول الله
وامیر المؤمنین ع [illegible] مولیان [illegible] واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا
فالوالدان رسول الله صلعم وامیر المؤمنین ع انتهی وامثال این مضامین بلا عنایتی را
در تفسیرهائی انکشاف علی [illegible] کافی نقل نموده وان رسالة کنجا فتی ذکر انها اراد
وچون در صدر اسلام بهجرت ومولات ومواخات میراث میگرفتند حق تعالی فسخ
آن حکم را میفرماید که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی صاحبان
رحمها وخویشان وبعضها بعضی را ایشان سزاوارترند ببعضی دیگر در میراث بردن از
[illegible] که در لوح محفوظ ما در [illegible] فرستاد از قرآن یعنی آیه مواریث تا همین آیه با خصوص
آیه یوصیکم الله من المؤمنین والمهاجرین وحکم فرمود که اولوا الارحام احق اند بمیراث
از کسی که یعنی انصار وار ومهاجران یعنی آنکه هجرت کردند از مکه بمدینه متابعت
پیغمبر صلعم که آنحضرت ایشان را با یکدیگر برادری داده واهل [illegible] ومومنان بعلاوه رحمت
از یکدیگر میراث میبردند با علاوه مواخات وبرادری که بعد از ان منسوخ شده
وکلمه من صله اولی است یا بمعنی تبعیض یا بمعنی بیان در بین تقدیر من المؤمنین حال است
از ضمیر بعضهم که مضاف الیه است علامت باعتبار ضمیر اولی ومضاف [illegible] مضاف الیه است
چنانکه در آیه [illegible] معجبین [illegible] واحتمال داده که حال باشد از بعض ضمیر
اولی که راجع است بعضهم یعنی خویشان سزاوارترند بمیراث بردن از یکدیگر
بجهة قرابت از مومنان بمیراث بردن از یکدیگر بحق مواخات دینی واز مهاجران بمیراث

مردن از یکدیگر یعنی مهاجر با خویشان و یاران تا او میراث برند بعضی در حال الذی که در

کرد ایشان با بعض ایشان بعضی از مؤمنین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا

مگر آنکه بکنید دوستان کاری خوب با دوستان خود یعنی با وصیت کنید برای هرکه

دوست میدارید که این امر در شرع مرغوب و پسندیده است و این کلام مستثنای منقطع است

که استثنا شده از حکم معتبری که مفهوم شود از کلام سابق یعنی اولوا الارحام میراث

برند از یکدیگر بعلت ترک یکدیگر و در جمیع اوقات میکنید وقتی که وصیت کنید که در

حال ما بقی را میبرند و احتمال دارد که مستثنای منقطع نباشد و مراد مطلق معروف

باشد و بر هر تقدیر تفعلوا الی اشارت بغیبت بخطاب و کلمه الی متعلق است بار

باعتبار تضمین معنی احسان و میل و اولیاء جمع ولی است و در لغت عرب بر چند معنی

اطلاق میشود مالک و بنده و دوست و ناصر و پسر عم و همسایه و هم قسم و مسلمان شده

بدوست دیگری و اینکه عرب بنا شد و صاحب اختیار و در اینجا مراد دوست است

و مراد بمعروف کار مستحسن شرعی و اینجا مراد وصیت است یعنی هرگاه وصیت کنند

کسی با آنکه از مال او چیزی بکسی دهند بعد از اخراج آن وصیت از ثلث مال او باقی

مال او میراث عائد میان وارثان اولوا الارحام او اگر آمده باشد کان ذلک

فی الکتاب مسطورا هست اینچه ذکر کرده شده از اولویت حضرت رسالت

و توارث و وصی الارحام در قرآن یا در لوح المحفوظ نوشته شده و ثابت گشته و این

شهید دال است بر آنکه قرابت سبب ارث است نه مواخات و مهاجرت و بر آنکه

وصیت نافذ است والله العالم [illegible] در بیان موجب میراث و مراتب

وراثت است اجمالا بدانکه موجب ارث یکی از دو امر است نسب و سبب دین اسلام

اول نسب شرعی و آن علاقه ایست میان دو شخص بولادت احدهما از دیگری

یا هر دو از غیری و اما طرح موجب شرعی بعقد دوام یا انقطاع یا وطی

شهد یا ملل بین فی ولدینا لیست زانی خارج است هرچند که عرفا منسوب باو شود و
شرعا نکاحش براو حرام شود باجماع امامیه [illegible] نسبت شرعی و ان علاقه ایست میان دو
شخص یکی از دو جهت و وجیب و ولاء [illegible] موجب منشاء ثبوت میراث شود او طرفین
شرط اکر عقد دائمی باشد اما [illegible] و دران خلاف عظیمی هست و اقوی انستکه در میان
بنا میراثی بسبب معتق [illegible] شرط کرده باشد عموم توارث را و احوط انستکه ملاحظه
میراث نشود خصوصا [illegible] شرط کرده باشد در عقد و ولاء بیکی از سه جهت است عتق
و ضمان جریره و امامت بنا بر مشهور و محقق طوسی میان ولاء ضمان و امامت دو ولاء
دیکر ضم نموده یکی ولاء اسلام و در این ظاهرا احدی با او موافقت ننموده و دیکر ولاء استحقاق
زکاة و در این با جمعی مانند صدوقین و شیخ در محلی موافقت نموده و در دست فرموده و در سه
ولاء سابق احدی از مسلمین خلاف ننموده اند و در وجیب که از جمله اسباب ارث است جمع
شود با تمام میراث نسبی در جمیع طبقات و ولاء عتق مقدم است بر ضمان جریره و ضمان جریره
مقدم است بر ولاء امامت و ان سه قسم هیچیک با نسب جمع نمیشوند و صاحبان نسب بر
سه طبقه اند اولی ارث برند از همه دو صنفند یکی پدر و مادر است بدون مرتبه و دیکر اولاد انثی
از پسر و دختر هرچند که متنازل شوند و پایین روند دوم که بعد از طبقه اولی ارث برند کلاله اند
و ایشان بر دو صنفند یکی اجداد و جدات اند هرچند که بالا روند خواه پدری خواه مادری
دیکر برادر و خواهر و اولاد ایشان هرچند که پایین روند سیم و ان یک صنف است کسانیکه
که میت نسبت عمیت یا خالیت دارند مثل عم و عمه و خال و خاله و اولاد ایشان هرچند
که پایین روند و بعد از انها می شوند ابناء عم و عمه و خال و خاله و ~~اولاد ایشان هرچند که پایین~~
~~روند و بعد از [illegible]~~ اعمام پدر یا مادر و اولاد ایشان هرچند پایین روند و بعد از ان عم و عمه
و خال و خاله جد یا مادر و اولاد ایشان و همچنین هرچند بالا روند بر حسب الاقرب فالاقرب
در جمیع طبقات و اصناف و درجات مثلا با احدی از طبقه اولی هست هرچند که دور باشد

شی ناده

نواده سیم ارث طبقه دویم نمیبرند و هر چند که نزدیکتر باشد مثل جد و برادر و برادرزاده

مانع ابعد میشود که در طبقه او است مثل نواده و پدر و جد و فرزند برادر و مانع

ابعد صنف خود میشود مثل فرزند با فرزند فرزند ... عم با خال با عمزاده و خالزاده بتفصیل

مرتبه او این احکام در مقاصد آینده مرقوم میگردد ... و بیان

امور که مانع آن اندازه است در مقاصد مذکور ... و وجود مرتبه اولی مانع بردن

ارث است و آن بسیار است و مشهور در کتاب دروس ... ذکر نموده است و بعضی

اهم است و در این رساله ذکر میشود اول کفر است و آن مانع ارث است و در این چند مسئله است

اولی هرگاه وارث کافر باشد میراث او مسلم میبرد اما مسلم میراث او کافر نمیبرد و این مسئله

اجماعی اصحاب است بلکه اجماعی کل مسلمین است چنانکه جمعی بآن تصریح کرده اند و اخبار بسیار

بر این دلالت دارد پس هرگاه مسلمی بمیرد و وارث کافری داشته باشد باو میراث نمیدهند

خواه کافر اصلی باشد یا اهل ذمه باشد یا از کفار مسلمین باشد مثل خوارج و نواصب و غلات

و هرگاه کافری بمیرد و وارث مسلمی داشته باشد میراث او را مسلم میبرد خواه آن کافر اصلی

باشد یا مرتد باشد یا غیر اینها و اخبار دیگر وارد شده که اهل دو ملت از یکدیگر میراث نمیبرند

محمول است بر تقیه یا بر اینکه توارث از دو طرف نیست بلکه مسلم از کافر میبرد و کافر از

مسلم نمیبرد و نفی جنس در میراث بودن کافر و مسلم دویم آنکه اگر مسلم وارث کافر هم داشته

باشد یا منحصر باشد وارث در مسلم پس همین که وارث مسلمی باشد میراث را باو میدهند

هر چند بسیار دور باشد و بکافر نمیدهند هر چند بسیار نزدیک باشد خلاصه که هرگاه

مسلم را چند پسر کافر باشد و یک عموزاده مسلم بسیار دوری باشد بعموزاده میدهند

بلکه هرگاه وارث مسلم او منحصر در امام باشد و هیچ وارث نسبی و سببی مسلم نداشته

باشد باو را امام میدهند نه بفرزندان کافر او و ظاهرا در این حکم خلافی نیست بلکه اجماع

و اخبار هم دلالت بر آن دارد و اما کافر هرگاه بمیرد و وارث مسلم داشته باشد خواه ...

میراث او را وارث کافر او نمیبرند هرچند قریب‌تر او باشند و اما هرگاه که وارث مسلمی نداشته باشد
پس میراث او را امام برد و وارث کافر او نمی‌برد هرچند نزدیک‌تر باشد و ظاهرا در این هم خلافی نیست
و بعضی اخبار هم دلالت بر این [illegible] مجوس هم دلیل است چنانکه مذکور خواهد شد
و بعضی [illegible] وارث [illegible] نداشته باشد حتی ضامن جریره باز میراث او مال امام است
بدانکه مراد از مسلم کسی است که اقرار بشهادتین و معاد داشته باشد و منکر چیزی از ضروریات
دین اسلام نباشد پس خارج‌اند از او مثل [illegible] و همچنین امثال و اقسام و قطعیه و غیر ایشان از انواع
شیعه همه در حکم مسلمند و کافر از ایشان میراث نمیبرد و ایشان میراث از مسلم و کافر هر دو
میبرند پس مسلمین همه از یکدیگر میراث میبرند هرچند از مذهب مختلف باشند و کفار
هم از یکدیگر میراث میبرند هرچند در طریقه مختلف باشند مثل یهود و نصاری و بت
پرست و غیر ایشان که هر فرقه از فرقه دیگر میراث میبرند بغیر از مرتد که میراث او را کفار
نمیبرند چنانکه مذکور خواهد شد و از ابو الصلاح حلبی نقل شده که کفار ملت ما
مثل خوارج و نواصب و غلات از سایر کفار میراث میبرند و سایر کفار از ایشان نمیبرند
و همچنین قائلین بجبر و تشبیه و منکر امامت میراث میبرند از مسلمین و از شیخ مفید
نقل شده که مؤمن میراث میبرد از اهل بدعت از مسلمین و ایشان میراث از مؤمن نمی
برند و هر دو قول ضعیف است بدانکه اسلام و کفر یا بالاستقلال است مثل آنکه
بالغ عاقل اختیار آن کند و حکم آن واضح است و یا بالتبعیت است در صغیر و آن یا بسبب
مسلمان بودن یکی از والدین است از ابتدا در حین انعقاد نطفه او یا بسبب مسلمان
شدن یکی از ایشان است قبل از بلوغ طفل که در این صورتها حکم میشود باسلام طفل
و ظاهرا خلافی در این نیست و دعوای اجماع بلکه ضرورت دین بر آن شده است و بهمین
طریق کلام در تبعیت در کفر هرگاه والدین هر دو کافر باشند و احکام میراث بر این اسلام
و کفر مرتب میشود و بعد از آنکه آن طفلی که یکی از والدین او مسلم بوده بالغ شد او را جبر

می‌کنند بر اسلام و اگر قبول نکنند در حکم مرتد است و ظاهر اطلاق در وجوب اجبار در ملازم
میت و در مسئله ابان بن عثمان بر آن دلالت دارد لکن بعد از قسمت وجوب اجبار او بر
اسلام بعضی دعوی اجماع نموده اند بنا بر ... بر اسلام ... است که تابع
دار الاسلام و دار الکفر است چنانکه صغیری که او را ولی ... باشد ... محبوس ...
بسبب اسیر کردن است و بیان آنها در کتاب لقطه و کتاب جهاد شده ...
جاری می‌شود بر او احکام مسلم از توارث و ... ظاهر ... کنند
هر خواه مسلم باشند و خواه کافر و چند وارث مسلم داشته باشد و وارث کافر هم داشته
باشد و قبل از قسمت ترکه میان وارث مسلم ترکه را آن وارث کافر هم مسلمان شد پس اگر آن کافر در مرتبه
با ایشان مساوی است شریک ایشان می‌شود در میراث و اگر آن وارث کافر مقدم بر آن میت است
و مسلمان شود قبل از قسمت تمامی ترکه را او می‌برد و هرگاه در مرتبه از ایشان پست‌تر باشد
مثل آنکه ورثه مسلمان برادر آن میت بوده اند و آن کافر برادرزاده بود در آن صورت نیز تمامی
میراث را صاحب می‌شود و ظاهر اطلاق در آن ... و احتیاط ... و کلام ... دارد ...
که او ترکه میت بعد از فوت او و قبل از قسمت ... باشد تابع اصل مال است
و هرگاه اسلام بیاورد آن کافر بعد از قسمت ترکه او را حقی نیست چنانچه مقتضای فتوای
علما است و هرگاه بعض ترکه قسمت شده و بعضی نه و آن وارث کافر مسلمان شد در آن مسئله
احتمال است یکی مشارکت در همه مال است دوم حرمان از همه سیم مشارکت در آن مالی
که قسمت نشده است و اما در قسمت شده است حقی ندارد و این اظهر است و هرگاه عدم
قسمت در بعض بسبب عدم قبول قسمت بوده مثل آنکه جواهر که قسمت آن موجب ضرر ...
باشد لهذا راضی نشدند به قسمت آن ظاهر آن کافر بعد از اسلام ... در آن نیز
شریک می‌شود مسئله ... هرگاه کسی بمیرد خواه مسلم و خواه کافر و وارث کافر داشته
باشد و یک فرد وارث مسلم داشته باشد که با آن ... در میان میت و وارث کافر مسلمانی.

سود بعید از اسلام نفع ندارد و هرگاه این بلف بقی وارث مسلم غیر امام باشد و ظاهر آن در آن خلافی
و هرگاه بعض ورثه مسلم امام باشد و بعضی غیر مسلم باشد در آن خلاف است و قوی آنست که
بعد از آنکه مسلمان شده صاحب ترکه میشود بی سود و صحیح ابو بصیر و صحیح ابی ولاد و خیاط کوان
دلالت بر آن دارد و هرگاه میت زوجه باشد و وارث زوج باشد نصف ترکه فرضا و نصف دیگر
رد بر او میشود و حکم وارث واحد دارد و اسلام وارث کافر نفعی بحال او ندارد و حقی ندارد
و هرگاه میت زوج باشد و وارث زوجه باشد ربع ترکه فرضا از او میبرد و بقیه مال امام است
و در این وقت وارث کافر مسلمان شد قبل از قسمت زوجه با امام ۲ با زوجه شریک میباشد
و اشکالی در این مقام وارد ننموده اند که هرگاه این وارث کافر فرزند زوج یا زوجه باشد
و چون بسبب کفر از نصیب اعلا حاجب نمیشود پس حصه زوج با وجود فرزند کافر زوجه نصف
بود بالفرض و حصه زوجه با وجود فرزند کافر زوج ربع بود بالفرض و حال که آن فرزند اسلام
آورده بنا بر شریک شدن او با در وارث شدن بر آنچه نصیب او بود قبل از اسلام فرزند همان را
می برد و باقی از فرزند است یا اینکه این فرزند الحال حاجب می شود از نصیب اعلا و نصیب
اسفل را با او میدهند و باقی مال فرزند است پس هرگاه شوهر زوج مسلمان شود زوجه ثمن
خواهد برد و باقی مال شوهر زوج است و هرگاه شوهر زوجه مسلمان شد زوج ربع خواهد برد
و باقی مال شوهر زوجه است و ظاهر آنست که همان نصیب قبل از اسلام معتبر باشد چون
در وقت موت حکم شده بود بر آن و اگر همه کافر اولاد صغار باشند و وارث مسلم العد اثنان باشند
پس جمعی گفته اند که از ترکه میت بنسبت استحقاق اثنان انفاق بر ایشان میکنند تا بالغ شوند پس
اگر مسلمان شدند میراث را می برند و الا فلا و اکثر متقدمین این حکم را مخصوص میدانند
بمورد نص که موت نصرانی و اجتماع ابن اخ و ابن اخت مسلمین است با اولاد صغار میت و اکثر
متاخرین نظر بقاعده کلیه که اطفال در کفر و اسلام تابع ابوین است و اسلام کافر بعد
بعد از قسمت وارث مسلم ترکه نفعی بحال او ندارد و امثال حکم نموده اند و نص را حمل بر استحباب

نموده

فرموده اند و بعض مذکور حدیثی است که در فقیه از عبد الملک بن اعین از مالک بن اعین در روت
نصرانی روایت شده پس حکم جمعی باشد علامه و شهید که گفتن ان بوشا مخصوص ... باشد
باشد والله العالم مرتد یعنی کسیکه کافر شود بعد از آنکه مسلمان بود اگر مرتد
فطری است یعنی در حین انعقاد نطفه یکی از والدین مسلمان بوده پس بجهة کفر قتل او لازم می
شود و انتظار توبه او را نمیکشند و اگر توبه کند باز قتل او ساقط نمیشود و زن او بر او
حرام می شود و بدون طلاق نکاح او فسخ میشود و اموال او را قسمت میکنند مهلت نمیدهند
او چنانکه مال میت را قسمت میکنند بعد از ادای دیون او و انتظار موت او نمیکشند
و زوجه او عده وفات میگیرد هرچند قائل شویم بقبول توبه او در باطن چنانچه جمعی از علمای
متاخرین قائل شده اند و اظهر آنست که بعد از توبه او پاک می شود و عبادات او صحیح است و مال
تازه می تواند بهم رساند و زن تازه می تواند خواست هرچند بخصوص عقد باشد و اما مرتد
ملی یعنی آنکسی که کافر بود و مسلم شده و بعد از آن کافر شده پس او را در اول امر نمیکشند بلکه
امر میکنند بتوبه پس اگر توبه کرد او را قبول میکنند و اگر نه او را هم میکشند و زن او را
هرگاه غیر مدخوله است بمحض ارتداد از او جدا میکنند و نکاح باطل می شود و هرگاه مدخوله
تا از عده بیرون نرود نکاح او باطل نمیشود و عده او عده طلاق است و اموال او هم از ملک
او بیرون نمیرود مگر بعد از قتل او یا موت و در مدت زمانی که طلب توبه میکنند اختلاف است
بعضی گفته اند سه روز است و بعضی گفته اند بقدری مهلت میدهند که ممکن باشد باز
گشتن و بعد از آن باز میکشند آنچه مذکور شد حکم مرد مرتد است و اما زن هرگاه مرتد شود
پس او مثل مرتد ملی است خواه مرتد فطری باشد و خواه ملی که او را نمیکشند و محبوس
میکنند در وقت نماز او را میزنند و تنگ میگیرند بر او در خوراک و پوشاک و سخت و امثال آنها
و لباس نا ملایم و خوراک ناگوار باو میدهند تا توبه کند یا بمیرد و اما خنثی پس او مثل
زن است باعتبار شک در حصول سبب قتل که مرد بودن است و شهید در شرح لمعه

احتیاط آنست که در این باب نظر بعموم این اخبار داشته است که هر کس تغییر دهد دین خود را
بکشید ... و حقیقت باقی ماند در تحت عموم والله اعلم الحال اما
حکم ارث مرتد پس هرگاه ... مسلمان دارد میراث را باو میدهند هرچند دور باشند
و وارث کافر ... نزدیکتر باشند و هرگاه وارث مسلمانی نداشته هرچند ضامن جریره
باشند ... با امام است هرچند وارث کافر نزدیکتر داشته باشند و خلافی در این
مسئله ... مرتد فطری ظاهر نیست و اما در مرتد ملی پس اشهر در آن نیز اینست که وارث
او امام است والله العالم دویم از موانع ارث قتل است یعنی کسیکه بکشد کسی را که
اگر او را نمیکشت وارث او می‌برد بسبب قتل ممنوع میشود از ارث و در آن چند مسئله است
مسئله اولی منع میکند قتل از میراث هرگاه عمداً بکشد ظلماً بدون حقی بدلیل اجماع
و اخبار بسیار و اما هرگاه بحق کشته باشد مثل قصاص و دفاع و حد پس آن مانع نمیشود
و ظاهر در آن نیز خلافی نیست و روایت حفص بن غیاث بر آن دلالت دارد و مؤید آنست حکمتی
که باعث حرمان است اینست که طالبان مال دنیا مورث خود را نکشند بطمع میراث
پس حق تعالی بجهت مقابله به نقیض مقصود ایشان قرار داد که محروم باشند از میراث و این
حکمت در قتل بحق نیست و اما اگر قتل خطا باشد پس در آن خلافی است جمعی قائل شده‌اند
که مانع نمیشود بسبب اطلاق چند خبر معتبر که دلالت دارد بر اینکه هرگاه قتل عمد باشد
میراث نمیبرد و هرگاه خطا باشد می‌برند و بعضی قائل شده‌اند که میراث نمیبرد نظر بعموم
اخباری که دلالت دارد که قاتل میراث نمیبرد و خصوص روایت فضیل بن یسار که صحیح است
در اینکه قاتل میراث نمیبرد هرچند خطا باشد و جمعی دیگر تفصیل داده اند ما بین دیه
و سایر ترکه پس مخصوص ساخته اند منع را بدیه و این قول اظهر اقوال است نظر باجماع
منقول بر آن از سید مرتضی و شیخ طوسی ره و جمعی دیگر و اما هرگاه قتل شبه عمد باشد

مثل آنکه کسی فرزند خود را کشد ایضاً وارث نیست عمداً و متعارف قتل دران دو وقت آ میت
جماعتی از امامیه بعد عمده اند و جماعتی عمداً ... کرده اند و اظهر قول اول است
نظر بعمومات داله بر منع قاتل و عدم صلاحیت خطا برای منافات
هر جا که بسبب قتل منع از میراث ثابت شد پس هرگاه در طبقه قاتل کسی دیگر هست
که میراث برد میراث را باو میدهند هرچند همان قاتل باشد و اگر نباشد در
طبقه دوم کسی باشد مثل آنکه فرزند پدر خود را کشت و پدر را او فرزند دیگر نباشد
سوای برادر میراث را باو میدهند و شرطی که برادر مادری نباشد علی الاولی و هرگاه
برادر نباشد بطبقه دیگر میدهند مثل اعمام و اخوال و همچنین حتی ضامن جریره
که همه اینها بر قاتل مقدم اند و هرگاه اصلا وارثی سوای قاتل نباشد میراث او تعلق
بامام دارد و ظاهرا خلافی در این احکام نیست و قاتل در حکم معدوم است و از لحاظ
نبود دلالت بر بعض مطالب سابقه ظاهر میشود مسئله دیت در حکم مال میت است
که اول دیون او را و وصایای او را بعمل آورند هرچند قتل عمد باشد و صلح به دیت
شده باشد چنانچه اکثر علما بآن قائل شده اند و اخبار معتبره بر آن دلالت دارد
و بعضی از علماء مطلقا منع کرده اند چون حیات شرط ملکیت است و شخص در حیات مالک
نبوده و دیت در حال الحیات متعلق بدو نشده است و بعد از فوت متعلق بمال میشود و میت
بعد از فوت مالک چیزی نمیشود و این قول ضعیف و دلیل او نا تمام است چرا که معارض
است بحکم کفن و اخراجات غسل که میت مالک نیست و با اخبار معتبره قول سابق
و بعضی فرق کرده اند ما بین دیت خطا و عمد چون در صورت عمد وارث مستحق قصاص است
لا غیر پس آن مال عوض وارث بهم رسیده و استحقاق میت در آن بعد از انتقال است از دیت
خطا و این قول هم مردود و بملاحظه اخبار معتبره سابقه و بنابر قول مشهور هرگاه وارث
خواهند باشد که قصاص کنند اما ارباب طلب قرض توانند او را منع کنند از قصاص و ام

کنند بعضا الحرمة بیت باشند و بان دو قول است اشهر عدم جواز منع است حق قصاص حق
الشاست و اخذ دیت از ایشان کسب است ... واجب نیست در ادای دین میت و
عمومات آیات و اخبار دال بر اینست دوم ... جواز منع است تا ضامن شود وارث دین
ایشان را و او ابن زهره حکایت دعوی اجماع بر ان شده است و سوای ان دلیلی واضح بر این
اختلاف کرده اند در وارث دیه چند قول اول آنکه مثل سایر ترکه است
میبرد هر کس که ترکه را میبرد حتی زوجین قول دوم آنکه همه وارث میبرند سوای خویشان
مادری و این قول مشهور علما است قول سیم آنکه برادر و خواهر مادری نمیبرند دون
سایر اقربای مادری مثل عمو و خالو و اولاد ایشان قول چهارم آنکه متقربین بام کلا
و متقربین باب فقط ممنوع میباشند از دیه و محض است ارث دیه بمتقربین بابوین و ابن جنید
علیه الرحمة در مهذب گفته دلیل قول اول عمومات آیات و اخبار است و خصوص روایة
اسحق بن عمار و دلیل قول دوم ظاهر نفی خلاف دعوی ابن ادریس در سرائر و دعوی اجماع
شیخ در خلاف و اخبار معتبره مستفیضه لکن این اخبار منصوص اخوة و اخوات مادری
و امتنع نموده است و سایر اقربای مادر را متعرض نشده است نهایت اتمام است بان لا
با دعای عدم قول بفصل ظاهر میشود چنانچه بعضی از ایشان در شرح ارشاد و محقق
سبزواری در کفایه اشاره بان نموده اند حتی شهرت بین العلماء و دعوی عدم خلاف
دعوی اجماع و دعوی عدم قول بفصل مرجح این قول دوم میباشند و دلیل قول سیم
عمومات است و تخصیص آنها به نص کاخوة و اخوات است و جواب ان عدم قول
بفصل است و اما قول چهارم که اختصاص ارث بمتقرب بابوین است لا اعرف له ماخذ
مثبت ... هر گاه کسیرا عمدا کشته باشند و وارثی نداشته باشد سوای
امام پس اختیار با امام است در قصاص کردن یا دیت گرفتن اگر راضی شود بدیت
ولکن عفو نمیتواند نمود و صحیحه ابی ولاد دلالت بر آن دارد ولکن این صحیحه شامل قتل

خطا نیز هست و این حکم مشهور بین الاصحاب بنا بر اختلاف و مسائل نیز ملتبس شود
و حلی و امثال بنده که ظاهر است تحقیق این در این ایام مثل بنا بر اولیا آمد بلکه او و لکن
بعضی لکن این قول معارضه با حدیث صحیح میکند والله العالم سیم از موانع توارث
رقیت است یعنی بنده بودن از هر دو طرف و در این چند مسئله است مسئله اولی
بنده میراث نمیبرد از کسی هر چند آن کس هم بنده باشد بلکه از آن کس را باید
بوارث آزاد او داد هر چند دورتر باشد حتی آنکه ضامن جریره او باشد و بوارثی
که بنده باشد نمیدهند هر چند که فرزند باشد و ظاهرا خلافی در این مسئله نیست
و دعوی اجماع از کلام ایشان ظاهر میشود و اخبار در این مطلب بسیار است
و همچنین کسی از بنده میراث نمیبرد هر چند وارث آزاد باشد بلکه مال او مال مولای
او است بملکیت نه از باب میراث اما بنا بر قول بآنکه بنده مالک چیزی نمیشود
چنانکه اشهر و اظهر است پس ظاهر است زیرا که مالی ندارد که بمیراث برده شود
واما بنا بر قول بآنکه مالک میشود مطلقا یا در فاضل ضریبه یعنی هرگاه آقا بنده خود را
بگوید کسب کن و در هر ماهی این مبلغ را بمن بده و زیادتی از آن از تو و در هر حال
که بنده مالک بنده ملکی است متزلزل و مستقر نمیشود الا بعد از زوال ملک آقا و بآزاد
شدن و ظاهرا در این هم خلافی نباشد و اخبار بسیار بر آن دلالت دارد عموما
و خصوصا در مکاتب بدانکه فرقی در اقسام بنده نیست خواه بنده خالص باشد
که او را قن میگویند و خواه مکاتب مشروط یعنی آنکه شرط باشد عود او به بندگی
هرگاه عاجز باشد از ادای شرط و خواه مکاتب مطلقه باشد که چیزی نداده باشد
و خواه مدبر و خواه ام ولد و اما مکاتب مطلقه که چیزی داده باشد پس آن
داخل مبعض است و حکم آن خواهد آمد و هرگاه آزاد را فرزندی باشد بنده و آن
بنده را فرزندی باشد بنده و آن بنده را فرزندی باشد آزاد میراث او را

نمیدهند زاده او میدهند و روایت علی بن [illegible] دلالت بر این دارد مسئله ثانیه
هرگاه او برای میت وارثی نباشد [illegible] ان مملوک را میخرند از ترکه میت و آزاد
میکنند و بقیه مال را باو میدهند [illegible] مولای او راضی نباشد جبر میکنند
او را به بیع کردن و خلافی در این مسئله ظاهر نیست بلکه از کلام مسالک و غیر آن
اجماع ظاهر میشود و اخبار بسیار بر آن دلالت دارد و این در صورتی است که وارث
حری نداشته باشد هرچند دور باشد که میراث تعلق باو دارد و حسنه عبدالله
بن سنان بر آن دلالت دارد بلکه در بسیاری اخبار مذکور است که بشری و یعتق
بلکه در بعضی مذکور است که بشری ثم یعتق و از اطلاقات مستفاد میشود که خریدن تنها کافی
نیست بلکه باید بعد از خریدن مستقلا آزاد ... اعتاقه شود و در بعضی اخبار
عتق مذکور نیست بلکه اکتفا شده است به که خریدن و وارث دادن بقیه مال
باو باشد و شکی نیست که اعتبار عتق اولی است و در صورتی که مولی راضی به بیع
همان قیمت سوقیه عبد را باو میدهند و همین اکتفا میکنند از بیع او و بعد از آن
آزاد میکنند و متولی بیع حاکم شرع است و با تعذر واجب است بر عدول کفایه
و همچنین عتق نمودن بنابر لزوم او و دلیل بر این را گفته اند که چون وارث مملوک
در حکم عدم است و امام وارث من لا وارث له است پس تصرف در بیع و شرای
ترکه باید بمباشرت یا اذن امام باشد و با تعذر او هر کس که بعمل آید بعنوان
واجب کفائی و هرگاه مال میت قاصر باشد از قیمت بنده اشهر اینست که این حکم
در آن جاری نیست و جماعتی ادعای عدم خلاف در آن نموده و ظاهر اخبار شرط وفا
کردن مال بعد تمام قیمت بنده بلکه زاید بر آن چون در اخبار مذکور است که میخرند
و آزاد میکنند و باقی مال را بمیراث باو میدهند پس در صورت عدم وفای مال

بقیمة

بعینه آن معامله موقوف و مال میت تعلق بامام دارد چون وارث من لا وارث له
میباشد بدانکه هرگاه مملوک ... باشند و حصه هر یک وفا میکند بقیمت
آن لازم است آزاد کردن همه و اما ... نمیکند حصه هر یک بآزاد کردن
او پس مجموع مال ممکن نیست که بیکی ... آزاد شود با ... بخرند
و اگر ممکن است مجموع مال بیکی داده شود ... یکی را بخرند
و آزاد نمود یا بقرعه یا ... عمل شود اظهر اول است نظر بظاهر ... داده در این
مقام مسئله ثالثه بدانکه خلافی نیست در اینکه هرگاه آن مملوک که وارث است
پدر یا مادر باشند باید خرید و آزاد کرد بلکه نقل اجماع از کلام اصحاب ...
شود و اخبار نیز بر آن دلالت دارد و در غیر پدر و مادر خلاف کرده اند بعضی
اولاد صلبی را ملحق نموده اند دون نواده و حلی دعوای اجماع بر آن نموده و بعضی
سایر اولاد را هم ملحق کرده اند و از شارح لمعه دعوی اجماع بر آن ظاهر میشود
و بعضی همه اقربا را ملحق نموده اند بغیر زوج و زوجه و در شرح لمعه آن را نسبت باکثر
اصحاب داده اند و این قول اظهر است و اخبار بسیار در آن دلالت دارد و اما زوج
و زوجه پس اظهر عدم الحاق ایشان است و میراث تعلق بامام دارد و بعضی ملحق کرده اند
ایشان را نیز با قارب نظر بروایت سلیمان بن خالد و ابن معاذ و مثل روایت
حسن بن محبوب مسئله رابعه هرگاه بعضی ورثه بنده باشند و قبل از قسمت میراث
آزاد شوند هر یک شریک میشوند با سایر ورثه بقدر الحصه هرگاه مساوی باشند
در طبقه و تمام میراث را میبرد و هرگاه طبقه او مقدم باشد بر آزادها هرگاه
آزاد شود بعد از قسمت دیگر میراث با او نمیرسد و خلافی در مسئله نیست و اخبار
معتبره بر آن دلالت دارد و در صورت اتحاد وارث که احتیاج بقسمت نباشد
آزاد شدن بنده نفعی ندارد در میراث از آزادها هر چند دور باشد نسبت بمیت

زان بنده که آزاد شد ترکه بگذارد باشد در بعضی که آزاد شود بعد از قسمت بعض ترکه دون بعض
نظر ثانی است که در مسئله که قبل مذکور شد مشتبه است هرگاه مملوکی بعضی از او آزاد
باشد میراث میبرد بعد از آزادی و خلافی نیست در مسئله ظاهراً بلکه دعوی اجماع در کلام
اثنان موجود است و اعتبار در خصوص عتق آن بسیار است و مراد از میراث بردن بعد از
آزادی چنانکه در مسالک گفته این است که فرض میکنند او را آزاد و ملاحظه میکنند
حصه او را در حال آزادی مجموع او چه قدر میشود و الحال بملاحظه نماینکه چه قدر از آن
بنده آزاد است نصف او یا ثلث او یا ربع یا خمس او و بهمان نسبت از حصه با او میدهند
مثلا هرگاه میت دو پسر دارد که نصف یکی از اینها آزاد است و تمام آن دیگری پس
تمام نصف ترکه را بان پسر آزاد میدهند و ربع ترکه را بان پسر که نصف او آزاد است میدهند
و هرگاه یک پسر دارد نصف او آزاد است پس او به نصف جهت تمام مال را میبرد و الحال نصف
مال تعلق باو دارد و نصف دیگر را بطبقه بعد میدهند هرگاه باشد مثل اینکه برادری دارد
که تمام او آزاد است و هرگاه نصف برادر او آزاد باشد ربع را باو میدهند و باقی ربع را بعموی
آزادی اگر دارد میدهند و هرگاه نصف عمو آزاد باشد ثمن ترکه را باو میدهند و باقی از طبقات
متأخر است و هکذا و هرگاه وارث در هیچ طبقه ندارد حتی ضامن جریره هم ندارد پس آن باقی
ترکه در مقابل آن جزوی که بنده است بمنزله آنکه وارث نداشته باشد پس باید حکم
آن جزء که بنده است از ترکه که باقی مانده است در مقابل آن وارد میشود و هرگاه وفا
نکند باقی ترکه بان جزء حکم آن از مسئله سابق معلوم میشود بدانکه هرگاه مورث معتق
باشد یعنی هرگاه بمیرد کسیکه بعضی از او آزاد است بجهت آزادی و میراث میبرند و در کیفیت
آن دو وجه ذکر کرده اند اول آنکه جمیع آنچه از آن غلام معتق جمع کرده بجزء آزاد خود بوارث
او میدهند و تتمه مال بمالک است بجهت ملکیت و دیگر آنکه نصیبی در آن جزء حیث دوم الحکم
آنچه را جمع کرده است بجزء آزاد خود آنرا قسمت میکنند بر مالک باقی و ورثه بقدر آنچه

دراو هست از ارادی و بعد کی البته بطریق بعضی امجرا باشد و بعضی بعد ه بن بعضی اخبار
جمع کرده است بعضی چه بعضی آن از دو و نه اند و بعضی از مولی تسبب انکه سبب این
میراث و موت نادلسله است بهمه بق... بمیدن و منقسم... شود بوجب و دنبت
لیکن انجه مجا بانده است انهم منقسم میشود ... و جهی بمعنی واضح بیست زیرا معروض
اینست که مولی مستحق چیزی باشد از حیثیت ارث و انجه از حیثیت ملک مستحق بود که نه است
و بهر حال الاظهر و جه اول است و صحیحه محمد بن قیس و صحیحه برید بن معویه عجلی بر آن دلالت
دارد والله العالم چهارم از موانع ارث لعان است بعد از نفی ولد زیرا که آن قطع زوجیت
میکند میان زوجین و نسب فرزند او بدر قطع میکند پس زوجین از یکدیگر میراث نمی برند
و میان پدر و فرزند توارث منتفی میشود از هر دو طرف و همچنین اقارب پدر و هر گاه
پدر از لعان عود کند و تکذیب خود کند در لعان فرزند ملحق میشود باو و میراث او را می برد
ولکن پدر از فرزند میراث نمیبرد بسبب عموم اقرار العقلاء علی انفسهم جایز و بسبب اخبار
که در این معنی وارد شده در اینجا ظاهرا خلافی نیست و خلاف در این است که آیا دو شوهر نیز
کرد بتکذیب خود که توارث میان فرزند و اقارب پدر حاصل میشود مشهور آنست که نمیشود
نظر با نتخاب حال ما قبل تکذیب پدر بنفی حد ما در لعان و بعضی قایل شده اند که توارث
حاصل میشود بجهت آنکه اقرار و ملحق کرد و تکذیب او مستفاد شده بمنزله بینه است که حکم را
ثابت کند و این قول ضعیف است بجهت انکه نسب قطع شده بود و عود آن محتاج بدلیل است
اما خصوص میراث بردن فرزند از پدر در این مقام و دلیل آن اخبار صحیحه است در فرضی که
که این اقرار در معنی شهادت باشد این حکم اهل است و شهادت یکنفر مسموع نیست و قول
دیگر آنست که اگر اقارب پدر تصدیق پدر نموده باشند در نفی ولد و لعان نیز اینها از فرزند
میراث میبرند و فرزند از اینها و اگر تکذیب پدر کرده باشند چنانکه پدر تکذیب خود نموده
میراث او طرفین ثابت میشود و هر گاه آن فرزند برادر و خواهر پدر و مادری داشته باشد

و برادر و خواهر مادری داشته باشد ممکن و میراث از او بالسویه شریک می باشند بعلت
انتساب بمادر و از جانب پدر میراث نمی برند و الله العالم و موقوف ولد الزنا برای دو اینده و اقارب
امام معصوم بسیار و مادر و غیر او از وجه او و ملاعنه فاسقا کالی و حلیه در وجوب مادر شن
شاذ و مشتهر نشده منع ایشان و تعلیق ... تا حجیت ممکن است و جمعی از فقهاء قائل
شده اند که ولدیت ... میان کسی و بعد شن هرگاه بمادر شن دیگری با ایشان جماع
کرده باشد و احتمال نسبت به هر یک موجود باشد بدون ظاهری را و اتفاق میکنند و بعد از
قبض او و مال خود وصیت و عزل می نماید و اجتنابی نکند و در حدیث وارد شده است و دیگران
قبول نکرده اند نظر بحدیث الولد للفراش و للعاهر الحجر مسئله محل اشکال است و هرگاه شرکاء
در یک طهر کنیزی را جماع کنند در باب فرزند شن قرعه میزنند و قرعه بنام هر کس از ایشان
برآید فرزند از او می شود و فرزندی که بوطی شبهه بهم رسد حکم فرزند صحیح واطی دارد و الله العالم
پنجم از موانع ارث حمل است باین معنی که هر چند طفلی که در شکم است بالقوه استحقاق میراث
دارد لکن استحقاق فعلی مشروط است بدو شرط اول آنکه حمل شود از مادر و جدا باحیات پس
اگر حمل شود مرده ارث نبرد و فرقی نیست در اینکه ولادت بطریق معتاد باشد یا
بسبب جنایتی و ضربی سقط شود و مراد از حیات همین قدر است که هر گاه کسی در وقت
ولادت با حرکت اختیاری از او معلوم شود نه مجرد حرکت طبیعیه مثل حرکت کسی بعد
از ذبح او ذبح میکند و بعضی علما اعتبار حیات مستقره کرده اند و ظاهر آنکه همین قدر
معلوم شود که این طفل در حالت نزع نیست کافی است و صحیحه ربعی و صحیحه ابو بصیر و
حسنه ابراهیم هاشم دلالت بر آن دارد و اما اخبار که دلالت دارد بر اشتراط استهلال
یعنی فریاد کردن طفل در وقت ولادت مثل صحیحه عبد الله بن سنان و روایت سکونی و مرسله
کافی پس اینها محمول بر تقیه است و شرط دویم آنکه آن حمل در وقت موت مورث موجود
باشد هر چند نطفه باشد در رحم و این معلوم میشود باینکه متولد شود بطریق معتاد

کالبلاد و در صورتی که مشکل [illegible] وقت گذشته که مستمر باشد و بعد از موت
هم وطی شبهه که ممکن باشد الحاق حمل بان واطی شده باشد یا اینکه این حمل که بسته
باشد از موت و وطی که ممکن باشد استناد [illegible] ارباب عقد یا نکاح شبهه واقع شده
باشد و مشهور بین الاصحاب انست که از برای حمل سهم دو پسر [illegible] تا وضع میکنند بعد از
میان ورثه موجود قسمت میمایند چون غالب آن است که [illegible] زیاده بر دو تا هم
باز وجود است یا دو دختر یا یک پسر و یک دختر یا دو خنثی یا یک خنثی و پسری یا یک خنثی و دختری
و چون نصیب دو پسر از همه بیشتر است وضع میکنیم پس اگر دو پسر زنده متولد شد موافق خواهد
بود والا رجوع بزیاد و کم میشود و چنانکه حمل محجوب است از میراث تا انکه زنده وضع شود
همچنین کسانیکه در مرتبه پایین ترند از حمل محجوب میشوند تا وضع حمل شود مثل انکه میت
برادری دارد و ان حمل دارد اگر این حمل زنده متولد نشود برادر وارث خواهد بود پس
به برادر چیزی نمیدهند مگر وقتی که آن حمل میتا وضع شود از مادر و همچنین کسانیکه
در نوع فرض صاحب فرض دارند مثل زن و شوهر و پدر و مادر که مختلف است میراث ایشان بسبب فرزند
داشتن متوفی و فرزند نداشتن پس کمتر را میدهند بزوجه هرگاه شوهرش بمیرد تا معلوم
شود حال حمل پس اگر میتا جدا شود ربع را تمام میکند والا فلا و همچنین ربع را میدهند
بشوهر هرگاه حامله بمیرد پس اگر ولد حیا جدا شود میتا معلوم میشود که ذات ولد نبوده پس
نصف را تمام میدهند بزوج و اگر زنده متولد شد بهمان ربع اکتفا میشود و بهمین طریق است
حال سدسین و ثلث و ثلثین در ابوین اینها در وقتی است که ورثه یکی بغیر حمل نباشند والا
انتظار میکشند و ملاحظه حصه صاحب فرزند میکنند والله العالم مسئلهٔ از موانع ارث
غیبت منقطعه است یعنی کسیکه مفقود الخبر شد و اطلاعی از حیات و ممات او نیست مجرد همین
مال او را بعنوان میراث میان ورثه قسمت کرد بالاجماع بلکه باید انتظار کشند و در مدت انتظار
و صبر از تصرف در مال غایب چهار قول است اول قول صدوق و سید یعنی و ابن زهره و ابی الصلاح

است که قایل شده اند که مدت انتظار چهار سال است و باید بعد از این چهار سال تفحص از وجود
او کرد و اگر خبری از او نشد مال او را قسمت میکنند میان ورثه و علامه در مختلف میل باین کرده و شیخ
در دو روش و مسالک ... و صاحب کفایه ... این قول کرده اند و سید مرتضی و ابن زهره دعوی
اجماع بر این کرده اند و دلیل ایشان ... میکنند موثقه اسحق بن عمار قال قال ابو الحسن ع المفقود
یتربص بماله اربع سنین ثم یقسم و موثقه سماعة عن ابی عبد الله ع قال المفقود یحبس ماله علی الورثة
قدر ما یطلب فی الارض اربع سنین فان لم یقدر علیه قسم ماله بین الورثة وان کان له ولد حبس المال
وانفق علی ولده تلك الاربع سنین و دویم قول شیخ طوسی است که فرموده هرگاه بمیرد انسانی و ولد
مفقودی داشته باشد که موت و حیات او معلوم نباشد میراث او را جدا میکنند تا معلوم
شود خبر او پس اگر مدت طول کشد و میت بغیر از ولد وارث چند داشته باشد که ملی
باشند و توانند ادای حق او کرد قسمت میشود میراث او میان ایشان و ایشان ضامنند هر
وقتی خبر از او رسید و بعد از آن گفته که باقی حقیقت که کسی بحد غنا مفقود باید غیبت او
و انقطاع خبر او و مانع ضامن در آن شد و قسمت آن هست که هر وقت مفقود حاضر شود حق او را
بدهند و دلیل این قول در صورت ... چند روایت است تمام از اسحق بن عمار است قال
سالته عن رجل کان له ولد فغاب بعض ولده ولم یدر این هو ومات الرجل کیف یصنع
بمیراث الغائب من ابیه قال یعزل حتی یجیئ قلت فقد الرجل ولم یجیئ فقال ان کان ورثة
الرجل ملاء بماله اقتسموه بینهم فاذا هو جاء ردوه علیه و اعتماد بر این طریق صدوق نداده
بسبب آنکه در طریق دیگر این روایت مسئول عنه حضرت کاظم ع است حال راوی حدیث
این قول اولی آن است که بنا بر در اول چهار سال معین شد اعم از آنکه ورثه ملی باشند
یا نه و در این قول ملائت ورثه مذکور شد اعم از آنکه چهار سال طلب کنند یا نه پس هر یک
از اینها اعم مطلقا منه از وجهی و موافق قاعده باید عمل هر یک را مخصص دیگری ساخت
و احتمال میرود که مراد در حدیث ثانی باشد و بنا بر آن حکم بتقسیم میان ملاء ورثه

ابن

آنست که تفحص لازم نیست و لازم است صبر کند تا خبر یابد از وفات او یا حاکم شرع حکم کند
بمرجحات خارجیه نمود و ظاهر روایات انتظار چهار سال که مستند قول ثانی
باشند بجهت اعتضاد آن بید و اجماع منقول بر تقدیم بینه بعد تفحص ثابت باشد و نیز
اشتراط ملائت ورثه محمول بر استحباب باشند و اما دلیل قول دوم پس روایت ثانیه این
صحیحه علی بن مهزیار است قال سئلت ابا جعفر الثانی ع عن دار کانت لامرأة و کان لها
ابن و ابنة و غاب الابن فی البحر و ماتت المرأة فادعت ابنتها ان امها کانت صیرت
هذه الدار لها و باعت اشقاصا منها و بقیت فی الدار قطعة جنب دار الرجل من اصحابنا
و هو یکره ان یشتریها لغیبة الابن و یتخوف ان لا یحل له شراؤها و لیس یعرف للابن خبر
فقال لی و منذ کم غاب فقلت منذ سنین کثیرة فقال ینتظر به غیبة عشر سنین ثم
یشتری فقلت فاذا انتظر غیبة عشر سنین یحل شراؤها فقال نعم و جواب از آن گفته اند
بعدم مقاومت این حدیث با اخبار سابقه بجهت ضعف سند قائل بآن و مخالفت آن با اصول
و قواعد که از جمله اینها است که هرگاه دعوی ادعای انتقال مال غیر با وکیل نموده بنحو
شرعی و منازعی نداشته باشد کسی او را منع نکند و تصرفات او صحیح است و هرگاه
با ادعای وکالت مال غیر را بفروشد جایز است خریدن از او و بجهت آن است که غائب
بحجت خود باقی باشد هر وقت که حاضر شود پس تقیید این قاعده بانتظار ده
سال مخالف قاعده است و شاید که محمول بر استحباب باشد سیم قول ابن جنید
که گفته است کسی که مفقود در میان عسکری که منهزم شوند و همراهانش اکثر
ایشان کشته شوند میراث او را تا چهار سال انتظار می کشند و میراث کسی که مفقود
شده بعد از غیبت و خبری از جا و مکان او نیست تا ده سال انتظار می کشند و
میراث کسیکه اسیر است در دست دشمن باید نگاه داشت تا خبر او برسد و
بعد از آن تا ده سال و دلیل این قول واضح نیست چهارم قول سید و متاخرین است

که گفته‌اند باید انتظار کشند تا خبر او برسد بموت یا حیات و اگر خبر نرسد
صبر کنند تا آنقدر بگذرد که عادةً امثال آن شخص در آن زمان بیشتر از آن عمر نمی‌کنند
و اعلب و قائل ... اعتباری بنا در بحث و دلیل این قول استصحاب بقاء حیات است
با اصل عدم جواز تصرف در مال غیر با اجماع و کتاب و سنت با اصل عدم انتقال
مال او بوارث و روایت معاویة بن وهب عن الصادق ع في رجل كان له على رجل حق ففقده
ولا يدري اين يطلبه ولا يدري أحيّ هو ام ميت ولا يعرف له وارثا ولا نسبا ولا
بلدا قال اطلب قال ان ذلك قد طال فقال تصدق به و صدوق در فقیه بعد از
نقل این روایت گفته است و قد روي في خبر آخر ان لم تجد له وارثا و عرف الله عز و جل
منك الجهد فتصدق بها و ظاهر این حدیث مال مجهول المالک است نه مال مفقود
و تمام نیست و مطلب متأخرین ثابت نمی‌شود چنانچه شهید ثانی فرموده که این
قول نصی ندارد بلکه بنابر وجوب تفحص چهار سال و تقسیم بعد از آن مراد از آن وجوب
بسبب جواز تصرف وارث است هرگاه خواهد تصرف نماید و الا بر ولی غایب ...
کما فقط مال او و بر او مخفی که در این بحث بلکه منع از تصرف در مال غایب قبل از
فحص مذکور در صورتی است که واجب النفقه نداشته باشد و الا بر ولی غایب لازم
که از مال او نفقه ایشان را بدهد لیکن ظاهر این است که قبل از انقضای عمر معتاد تصرف
در مال غایب نمی‌توان نمود بنابر قول متأخرین و اما بعد از گذشتن عمر معتاد جواز
تصرف اجماعی است ولیکن اجماع اشکال در تعیین مقدار عمر معتاد است و از
شرع حد معینی نرسیده است و جمعی تحدید بصد و بیست سال نموده‌اند و بعضی
صد سال گفته‌اند لیکن بحسب اختلاف ازمنه و امکنه و بلدان این هم اعتباری ندارد
و ظاهر بعد از فحص چهار سال تصرف جایز باشد و مکرر منوط بحکم حاکم نیست بلکه

وارث خود می تواند متصرف شود و مراعات وارث کسی است که بعد از آن ... وارث
شود پس هرگاه غایب او خبر دارد و یکی قتل را بقصاص امام جعفر ... مخصوص
ان نیز موجود است و تواریث نیز منفی در حربی ... و الله اعلم
در بیان مسایل حجب است و مراد از حجب مانع شدن کسی است که بعلتی از جمله اسباب
ارث بودن در آن موجود است و آن بر دو قسم است قسم اول حجب از میراث بالکلیه
و قسم دوم مانع شدن از نصیب اعلا است در کمال سکرده نصیب ادنی دارند و قسم اول را
حجب حرمان گویند و دوم را حجب نقصان گویند و بیان آن در دو مطلب می شود
مطلب اول که اول قسم اول است پس بدان آنکسی که اقرب بمیت است منع ابعد
میکند مثل پدر و مادر و اولاد و مانع اخوه و اجداد می شوند از میراث و اخوه
و اولاد ایشان هر چند پایین روند و اجداد هر چند بالا روند منع اعمام و اخوال میکنند
و همچنین مراتب آبا و اولاد و اخوه و اجداد و اعمام و اخوال اقرب هر طبقه از هر طبقه
از ایشان منع ابعد میکند چه از حیث سفلی باشند یا از حیث علیا باشند و همچنین خویشان
نسبی مانع معتق می شوند یا کسی که قائم مقام او است و وارث معتق مانع ضامن
جریره و ضامن جریره مانع امام میباشد و آنکه متقرب بمیت است از راه پدر و
مادر هر دو مقدم است بر آنکه متقرب با واست از یک طرف تنها در هر طبقه از طبقات
و مانع از های ایشان تنها نمیباشند ایشان در صورت اتحاد در درجه است و اما با اختلاف
در درجه مثل آنکه برادر پدری باشد و برادرزاده پدر و مادری باشد پس چنین نیست
بلکه برادر پدری مقدم است و حق اقرب بمیت است الا آنکه از این حکم استثنا
کرده اند یک صورت را که میت عم پدری داشته باشد و پسر عمو پدر و مادری داشته
باشد که در این صورت اصحاب اتفاق کرده اند که پسر عم مانع عم است از میراث
و تمامی ترکه میراث را خود می برد و دعوی اجماع در کلام ایشان مذهب جاهز است

وصدوق در فقیه گفته است فان ترك عما لاب وابن عم لاب وام فالمال للعم للاب والام
فان بن جمع الکلالتین کلالة الاب وکلالة الام وهذا غیر محمول علی اصل بل سلم للخبر الصحیح الوارد
عن الائمه ع و دیگر روایت حسن بن عمار است قال قال لی ابو عبد الله ع ایما اقرب ابن العم للاب
والام او عم لاب قلت حدثنا ابو اسحق السبیعی عن الحارث الاعور عن علی بن ابی طالب ع انه
کان یقول اعیان بنی الام اقرب من بنی العلات فاستوی جالسا ثم قال جئت بها من عین صافیه
ان عبد الله ابا رسول الله ع اخا ابی طالب لابیه وامه ومظهر این حکم اجتماع حضرت امیر المؤمنین
بود با عباس بن عبد المطلب ونزاع ایشان نسبت به ارث میراث حضرت فاطمه بنابر رای
عامه در جواز تعصیب وبعضی بر تقدم حضرت امیر ع ابن عم پدری در میراث واشکالی در اصل
این مسئله نیست بنابر اشکال کرده اند که آیا این حکم مختص است بهمین صورت که
منحصر بود بعم پدری و پسر عم پدر و مادری او از عام انه یا شامل صورت تعدد
ایشان یا تعدد یکی از ایشان دون دیگری نیز هست و آیا شامل اینکه با میت زوج یا زوجه
باشد نیز هست یا نه و آیا شامل اینکه با ایشان خال یا خاله باشد هست یا نه و آیا مؤنث
حکم مذکر دارد مثل اینکه عمه پدری و پسر عموی پدر و مادر یا عموی پدری یا دختر عموی
پدر و مادری یا نه و آیا شامل مراتب بعدیه هم هست یا نه مثل عموی پدری یا پسر پسر عم
پدر و مادری یا پسر عم پدری یا پسر پسر عم پدر و مادر واصل قاعده و اقتضا می کند
که همه جا اقرب منع ابعد کند الا در صورت خاص اجماعیه که مذکور شد و جمعی قائل
شده اند که بسبب تعدد حکم متغیر نمیشود یعنی مثلا هرگاه عم پدری باشد یا دو پسر عم
پدر و مادری نظر به اینکه علت حکم عموی پدری بودن و پسر عم پدر و مادری بودن است
وان در صورت تعدد موجود است بلکه قوه علت در صورت تعدد ابن عم و وحدت
عم بیشتر است و اشاره بان دارد تعلیل روایت صدوق که جامع کلالتین ابن عم است
و در صورت عکس که تعدد عم باشد متمسك باین شده اند که مانع اجماع منتفی و بین

مانع دیگر هم خواهد بود والا منافی نخواهد بود و این سخن که نفی حکم بسبب تعدد حاصل

از وجه هم جنث و همچنین در انضمام احد زوجین خلاف است و در این مقام نیز عدم تعدد حکم　　عدم حکم

خالی از وجهی نیست لکن خروج از اصل و قاعده بسبب آن مشکل است و اما اختلاف در

قریب و بعید پس آن ضعیف است و بنا بر که نقل اجماعات در باب در عم و ابن عم است

و ابن عم حقیقت در ولد صلب است نه ولد ولد و همچنین بر ابن عم صدق نمی‌کند عم و اما اختلاف　　خلاف در عم

در ذکوریت و انوثیت پس قائل بعدم فرق در آن شیخ است نظرا بنزاع عم و عمه در تسمیه

و همچنین نیز عم و دختر عم و این قول نیز ضعیف است چه خلاف روایت و اجماع است نهایت

اشکال در صورت انضمام تا خال با خاله است و علما را در این صورت چهار قول است و اشهر

اقوال و مذهب اکثر و اظهر چنان است که ابن عم است و اختصاص مال بعم و خال الا آنکه ثلث از

ارث خال با خاله و دو ثلث از عم است چون توریث ابن عم خلاف اصل است نهایت باجماع و نص اورا

ثابت در صورت معین وارث ساختن حال انضمام بر مورد نص می‌شود که انحصار بعم و ابن عم ا

مغیر آن دو نفر دیگر کسی وارث نباشد پس سوای قاعده رجوع کرده که اقرب مانع ابعد است

و دیگر اینکه در طبقه ارث اقرب است از ابن عم بالاجماع پس ابن عم بجهت وجود او ساقط است

و عم با خال دیگر چه میراث برند و با هم شریک بوده الا آنکه مانع که عم را است وجود ابن عم بود

و مانع بسبب وجود خال مرتفع شد و عمده را نیست روایت سلمه بن محرز از حضرت … قال

فی ابن عم و خالة المال للخالة وفی ابن عم و خال قال المال للخال پس هرگاه ساقط شد اعتبار

ابن عم بسبب وجود خال پس میراث منزله شد میان عم و خال الا آنکه مانند و فی که این

عم با البنات نبود و عموم اخبار دال بر آنکه در صورت اجتماع عم و خال هر دو شریک میراث برند

در میراث مورد مقام است مثل صحیحه ابو بصیر از حضرت … که حضرت امیر المؤمنین درجه داد

که هرگاه کسی بمیرد و وارث او عم و خال باشند دو ثلث ترکه از عم است و یک ثلث ترکه از

خال میباشد قول دوم حرمان عم و توریث خال و ابن عم و ابن عمنا و قطب راوندی است

و معین الدین مصری است چون خال مانع عم نیست پس مانع ابن عم که اولی از عم است

ثابت اولی نخواهد بود چون ابن عم مانع عم شد پس مال کل بخال و ابن عم داده
توان دشل بخی تامل است زیرا که در صورت انحصار وارث در عم و ابن عم اولویت ابن عم مسلم
نیست نظر باجماع و حدیث اما در صورت اجتماع ایشان با خال اولویت ابن عم دعلم ما لعنک
خالی از اشکال نیست پس در صورت ممانعت شدن ابن عم از وجود خال حکم بمانعیت عم
نتواند شد بلکه بسهم مخصوص مال بخال و عم میان هر دو و ابن خال و ابن حنا و سدید
الدین محمود حمصی است دلیل وی آنست که عم محروم شد بوجود ابن عم و ابن عم نیز محروم شد
بوجود خال پس ارث مخصوص خال خواهد بود و موید آن است روایت سلمه بن محرز سابقه
که دلالت داشت بر آنکه خال مقدم است بر ابن عم و ابن عم که مقدم بود بر عم که اضعف است
پس خال مقدم بر هر دو میباشد قول چهارم حرمان عم و خال و اختصاص ابن عم بمال بجهت
آنکه خال مساوی عم بود در مرتبه و ابن عم مانع عم شد و مانع احد متساویین از جمیع مراتب
مانع دیگری خواهد بود و الا اینها متساویین نخواهند بود مطلب دوم در بیان قسم دوم
که حجب نقصان است بدانکه آن در دو مقام باشد اول که فرزند است که حاجب میشود
زوج را از نصیب اعلا که نصف است و زوجه را از نصیب اعلی که ربع است پس هرگاه
زنی بمیرد و فرزندی داشته باشد شوهر او ربع میبرد هر چند آن فرزند از شوهر
دیگر باشد و هرگاه مرد بمیرد و فرزندی داشته باشد زوجه او ثمن میبرد هر چند
آن فرزند از زن دیگر باشد و آیه قرآن ناطق است بآن و مراد از ولد در این مقام
اعم است از ولد و ولد الولد چنانکه در سایر ابواب و مواضع قرآن اعم مراد میباشد مثل
آیه تحریم و آیه حجاب و آیه میراث و جماعتی که این را نداده شمول ولد را است زیرا که ظاهر
آنست که آن حقیقت در ولد صلب است و اشکال عظیم در استدلال بآن است در آیه
میراث یعنی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین در مقامی که اولاد پسر
و اولاد دختر هر دو باشند و بیان آن بعد از این مذکور خواهد شد در ما نحن فیه

منظاهر اشکال دلیل اجماع باشد چنانکه از جمع حکایت شده و بروایت در بابه از حضرت
صادق ع که در اخبار مذکور است ولا یرث احد من خلق الله مع الولد الا الابوان
والزوج والزوجة وان لم یکن ولد وکان ولد الولد ذکورا وانا ثا فانهم بمنزلة الولد وولد البنین
بمنزلة البنین یرثون میراث البنین وولد البنات بمنزلة البنات یرثون میراث البنات
ویحجبون الابوین والزوجین عن سهامهم الاکثر وان سفلوا ببطنین وثلثة واکثر یرثون
میراث ولد الصلب ویحجبون ما یحجب ولد الصلب ودر روایات دیگر که ذکر کرده دلالت دارد بر اینکه
ولد ولد بمنزله ولد است نظر بعموم منزلة وحجب هم یکی از جمله احکام اولاد است و در صورتی
که ولد کافر باشد یا عبد باشد یا قاتل باشد اشکال هست که آیا حاجب می تواند شد
یا نه نظر باطلاق ولد ومنع انصراف اطلاق یا نه خصوصا با ملاحظه اینکه بعد مذکور
می شود در حجب اخوه ام را و موید است روایت صدوق در مسئله حجب کافر که در بعده
لا یحجبن بمنزلة الموتی که مشعر است بآنکه وجود و عدم اینها مساوی است و همچنین ولد حاجب
نمی شود بعد و ما دون او از نابیه به سدس مکرر در دو موضع موضع اول در صورتی
که ولد یک دختر باشد که در این صورت دختر حاجب در نابیه به سدس و سدسین نمی شود
زیرا که فریضه یک دختر نصف است که عبارت از سه سهم است و فریضه هر یک از
ابوین سدس است پس اگر ان یک دختر با یکی از ابوین جمع شود شش سدس سه سهم دختر
و یک سدس سهم احد ابوین است و دو سدس دیگر باقی می ماند آن را او باعا قسمت میکنند
سه حصه سهم دختر می شود و یک حصه سهم احد ابوین است و هرگاه ابوین هر دو باشند
زاید بر فریضه اینها یک سدس است آن را اخماسا قسمت میکنند سه حصه سهم دختر می
شود و دو حصه سهم ابوین می شود و این اجماعی است و مقتضای قاعده بطلان
تعصیب است چنانکه مذهب شیعه است و بعد مذکور می شود و حاصل آن این است
که هرگاه فاضل از فریضه‌های صاحب فریضه بماند از میراث اگر وارثی در مرتبه اینها نیست

کرلی فریضه باشد قسمت میکنند ان تا مر صاحب فریضه بنسبت سهام انها و هرگاه وارث با شد که فریضه در قران نداردند فاضل را با و میدهند اما مصنف دو صورت را ثبت کرده یکی آنکه دختر یا زیاده باشد با یکی از ابوین که درین صورت فریضه دو دختر چهار سهم است و فریضه احد ابوین یکسهم مے باشد و فاضل یکسهم است اخماسا قسمت میشود چهار خمس از دختران است و یکخمس از احد ابوین است و هرگاه ابوین هر دو باشند در این صورت فاضلے ندارد بلکه ترکه مساوی فرضها میباشد پس در این صورت داخل مسئله حجب است یعنی دختر ها مانع باشند احد ابوین را از سدس بهدین بدانکه مسئله را کرده اند برای فهم ردیرایشان بطریق سهام فریضه ایشان با آنکه آن فاضل نا بود است از مستحق و مفروض است که او قرب از ان جماعت کسیے نیست وارد لوبیتی از برای بعض بعض بنسبت پس باید تقسیم کرد بر جمیع بنسبت بحصه ایشان و ایضا اسند لال کرده اند با خبار ی که وارد شده در اجتماع احد ابوین با یک دختر که در انها تصریح شده با آنکه رد فاضل بر ایشان بنسبت بفریضه ملاحظه مے شود یعنی حق سبحانه تعالی سهمی برای هر یک قرار داده تقسیم فاضل بنسبت بان سهم مبسوط از ان جمله روایت عمر ان بن اعین است از حضرت باقر ع في رجل ترك ابنته وامه قال ان الفريضة من اربعة اسهم لان للبنت ثلثة اسهم وللام سهم وبقي سهمان نهما احق بهما من العم وابن الاخ والعصبة لان البنت والام سمي لهما ولم يسم لهم فيرد عليهما بقدر سهامهما و روایت محمد بن مسلم از حضرت باقر ع رجل ترك ابويه وابنته قال للابنة النصف ثلثة اسهم و للابوين لكل واحد منهما السدس سهمان يقسم المال على خمسة اسهم فما اصاب ثلثة فللبنت وما اصاب سهمين فللابوين و روایت محمد بن مسلم از حضرت باقر ع في رجل ترك ابنته واباه قال للبنت النصف ثلثة اسهم وللاب السدس سهم يقسم المال على اربعة اسهم فما اصاب ثلثة فللبنت وما اصاب سهما فللاب پس از اخبار ظاهر شد

کردن

چون حق تعالی این اشخاص را نام برده و در قرآن و در هر یک فرض خاصی برای ایشان تعیین کرده پس از
فاضل هم باید موافق تسمیه قسمت شوند و ظاهراً در مسئله مخالف صریحی نباشد چنانچه
علامه در مختلف گفته المشهور بین علمائنا اجمع ان الواحد من الابوین مع البنتین یکون
له السدس ولهما الثلثان والباقی رد علیهم علی نسبة اجماعاً لنا سیما ان الخلاف ابن جنید
را نقل نموده که فاضل را مخصوص دخترها میدانند چنانچه بعض در صورت وجود حاجب حین
او کلاهما خاصه ایشان میباشند بعد از آن ایراد نموده است والله العالم مقام دویم اخوه
که حاجب مادر میشوند از ثلث که اصل نصیب مادر است به سدس و آن مشروط است بچند
شرط اول آنکه پدر زنده باشد چنانکه مشهور است و در اخبار تصریح شده بآنکه اخوة
حاجب مادر میشوند از برای وافر بودن حصه پدر و نیز تصریح شده در آن باشتراط
حیات پدر مثل روایت بکیر از حضرت صادق علیه السلام قال الام لا تنقص من الثلث ابداً الا مع الولد
والاخوة اذا کان الاب حیاً و روایت عمر بن اذینه از زراره قال ان الرجل اذا ترک ابویه
فللام الثلث وللاب الثلثان فی کتاب الله فان کان له اخوة یعنی للمیت اخوة للاب والام
فللام السدس وللاب خمسة اسداس وانما وفر للاب لاجل عیاله واما اخوة لام لیس للاب
لا یحجبون الام عن الثلث ولا یرثون وان مات رجل وترک امه واخوة واخوات لاب
وام واخوة واخوات لام ولیس الاب حیاً فانهم لا یرثون ولا یحجبونها لانه لم یورث کلالة
شرط دویم آنکه اخوة که حاجب میشوند دو برادر باشند یا یک برادر و
دو خواهر باشند یا چهار خواهر باشند یا خنثی و ظاهراً خلافی در آن نیست
بلکه از جمعی حکایت اجماع بر آن شده است و این حکم هر چند خلاف ظاهر آیه است چون
لفظ اخوة جمع است و اقل جمع سه است پس باید که اقل سه برادر باشند چنانکه
از ابن عباس روایت شده که با عثمان احتجاج کرد بظاهر آیه بر عدم کفایت دو برادر
ولکن این مطلب ثابت است باتفاق متاخر از ابن عباس و باخبار مثل صحیحه محمد بن

محمد بن مسلم از حضرت ص ع قال لا یحجب الام عن الثلث اذا لم یکن ولد الا اخوان او اربع
اخوات و صحیحه بقباق از حضرت ص ع قال اذا ترک المیت اخوین فهم اخوة مع المیت حجبا
الام عن الثلث وان کان واحدا لم یحجب الام وقال اذا کن اربع اخوات حجبن الام عن
الثلث لانهن بمنزلة الاخوین وان کن ثلاثا لم یحجبن و موثقه بقباق از آن حضرت که
فرمودند لا یحجب الام عن الثلث الا اخوان او اربع اخوات لاب و ام او لاب و روایت
علاء بن الفضیل از آن حضرت که فرمودند ولا یحجب الام من الثلث الاخوة والاخوات
من الام ما بلغوا ولا یحجبها الا اخوان او اخ واختان او اربع اخوة لاب او لاب و ام او اکثر
من ذلک والمملوک لا یحجب ولا یرث و روایت ابی العباس از حضرت ص ع که فرمودند
لا یحجب الام عن الثلث الاخ والاخت حتی یکونا اخوین او اخا واختین فان الله یقول فان
کان له اخوة فلامه السدس و اما خنثی پس استفاده حکم آن از آیه و اخبار مشکل است و
شهید اول در کتاب دروس احتیاط فرموده و فرموده که انثی و ذکر و اخوه و
اخوات اسامی نفس الامری است و ما مکلفیم بعمل بمقتضای آن وفائده مجرد عدم ثبت
در استخراج آنچه در نفس الامر خارج از آن دو قسم نیست و شهید ثانی فرموده که
خنثی در این مقام در حکم انثی است پس چون ذکوریت او مشکوک است شک در حجب
هم میشود پس بنابر اصل میشود که عدم حجب است و گفته است که هر چند الفاظ
اسامی امور نفس الامریه است ولکن تکالیف متعلق است بانچه بر مکلف ظاهر شود
و مردود اند بآن مانند پس چون بر مکلف ظاهر نیست مرد بودن پس حجب مشکوک فیه
پس عمل باصل عدم حجب میکنیم و لزوم قرعه دلیلی بر آن ندیدم اگر چه فرموده اند القرعة
لکل امر مشکل و در وقتی است که تکلیف ثابت باشد و در اینجا دلیلی بر تکلیف ثبوت
حجب نیست و چون خنثی بمنزلة انثی است پس در صورتی که چهار خنثی باشند یا یکی
و دو خنثی باشند با انثی و سه خنثی باشند البته حاجب نفس الامری محتمل است

والله العالم شرط سيم آنستكه اخوه پدر ومادری باشند يا پدری تنها يا بعضی از اين
وبعضی از آن واما اخوه مادری تنها پس آنها حاجب نمی‌شوند وظاهر آنستكه خلافی
در اين مسئله نباشد بلكه در مسالك تصريح باجماع نموده است وبعلاوه دلالت
اخبار سابقه وموثقه عبيد بن زراره از حضرت صادق ع كه فرمودند ان الاخوة من الام
لا يحجبون الام عن الثلث ودر روايت زراره از آن حضرت كه فرمودند فاذا كان الاخوة من الام
لم يحجبوا الام عن الثلث شرط چهارم آنستكه موانع ارث در اخوه نباشد واما كفر ورق
پس ظاهرا خلافی در آن نيست بلكه حكايت اجماع بر آن از جماعتی شده است ودلالت ميكند
بر آن اخبار بسيار مثل صحيحه محمد بن مسلم از حضرت صادق ع عن المملوك والمشرك
يحجبان اذا لم يرثا قال لا وموثقه بقباق از آن حضرت عن المملوك والمملوكة هل
يحجبان اذا لم يرثا قال لا وروايت حسن بن صالح از آن حضرت كه فرمود المسلم يحجب الكافر
ويرثه والكافر لا يحجب المؤمن ولا يرثه ومرسله صدوق از حضرت رسول ص كه فرمودند
الاسلام يعلو ولا يعلى عليه والكفار بمنزلة الموتى لا يحجبون ولا يرثون واما قتل
يعنی اگر اخوه قاتل برادر متوفی خود باشند پس اشهر واظهر آنستكه آنهم مانع
از حجب است نظرا باجماع منقول از شيخ در خلاف ودليل ديگر وجود علت منع يعنی
چون علت در حاجب شدن كافر ورق آن ممنوع بودن از ميراث است وآن در اين
جا هم موجود است واين دليل تمام نيست بجهت آنكه اين علت منصوصه نيست
بلكه مستنبطه وقياس در مذهب شيعه جايز نيست وجمعی از علماء قائل بعدم مانعيت
قتل از حجب شده اند نظرا لعموم ادله واشكال علت در حجب توفير بر اب است وعلت
در آن اينست كه نفقه اخوه بر اب است وقاتل بودن منشا سقوط نفقه
نمی‌شود وحاصل آن اينست كه علت حجب اخوه اينست كه مالی به پدر اينها برسد
وپدر نفقه آنها كند وچون حكم تابع علت است وجودا وعدما پس هرجا نفقه

بر عیال ایشان واجب نیست چنانچه هرگاه مملوک غیر باشند پس حاجب نمی‌توانند شد چونکه علت منتفی
است و هرجا نفقه بر عیال واجب باشد مثل آنکه اخوه قاتل متوفی باشند پس حاجب
نمی‌توانند شد و کافر چنین شد بدلیل و جواب گفته‌اند که عموم این معارض است بعموم
منع ثلث از برای ام بکتاب و سنت و لفظ اخوه نکره است در سیاق اثبات و عموم
ندارد که شامل ما نحن فیه باشد که مخصص آن توانند شد و اما علت منصوصه که توفیر
میراث باشد پس آن علت در اخبار عام است یعنی مراد توفیر پدر است که صرف بمال
خود کند نه خصوص اخوه حاجبه زیرا که گاهی می‌شود که پدر فرزندان دارد و فرزند بکر
دارد و جمعی غلام و کنیز دارد و همه عیال او شد و همچنین گاه می‌شود که پدر بسیار دخل
دارد و علاوه احتیاج بنفقه در آن همه حال نیست و بهر حال اسد لان تعلیل در این مقام
تمام نیست و اما لعان پس شهیدان در کتاب دروس و شرح لمعه شرط استفاده
آن نیز کرده‌اند پس هرگاه بسبب لعان نفی اخوه از پدر شده باشد دیگر اینها در شرع
خواهر و برادر پدری نیستند و مبنا در اخوه و اخوات است که شرعا چنین باشند
و بهر حال اصل عدم حجب است و حاجب بودن اینها مشکوک فیه است شرط پنجم
آنست که اخوه منفصل باشند از مادر پس اگر در حمل باشند حاجب نمی‌شوند
خواه همه در حمل باشند یا حمل متمم اینها باشد و ظ در این شرط بر خلافی نیافتم و دلیل
همان اصل است و شک در اطلاق اسم اخوه و خصوص روایت علاء بن الفضیل از حضرت
ص ع قال ان الطفل والولید لا یحجبک ولا یرث الا من آذن بالصراخ ولا شیء اکنه
البطن وان تحرک الا ما اختلف علیه اللیل والنهار شرط ششم اشتراط حیات اخوه است
پس هرگاه همه اینها یا بعض اینها در حین وفات مورث زنده نباشند حجب بعمل نمی‌آید
و همچنین هرگاه موت مورث مقارن موت اخوه باشد و همچنین هرگاه تقدم و تاخر
موت اینها مشکوک فیه باشند و دلیل آن همان اصل عدم حجب است و منع بنا در
ر

اموات از لفظ اخوة وخصوص روایت علاء الفضیل زیرا که مراد از اشتراط صلح اشتراط
حیاة است وسابقا مذکور شد که فرض نا کردن شرط نیست اجماعا و این قید وارد است
موید غالب بدانکه شهید در دروس اشکال کرده است در مسئله غرقی یعنی در
صورتی که متوفی غرقی باشد که هر یک برادر هم باشد و غرق شده باشد و برادر سیمی
هم داشته باشد زنده یا انهم غرقی باشد یا انها و پدر و مادری داشته باشند وجه
اشکال اینست که چون در مسئله غرقی یعنی جائیکه چند نفر غرق شوند که توارث میان
انها باشد و معلوم نباشد تقدم و تاخر موت انها که در اینجا باید یکی را زنده فرض
کرد و دیگری را میت و میراث او را که میت فرض کردند بان داد که او را زنده فرض کرده اند
پس از این حیثیت که او را زنده فرض می کنیم باید بتوانیم که او را حاجب قرار بدهیم و از این
که بسبب این فرض حیاة زندگی واقعی ثابت نمیشود پس حکم بحاجب بودن نمی توانیم کردن و میراث
بردن هم هر چند مشروط است بحیاة وارث ولکن در اینجا بحکم شارع وارث را در حکم
زنده میکنیم یعنی در میراث دادن و از این لازم نمی آید که کسیکه در حاجبی بدلیل خاصی در
حکم زنده باشد همه جا در حکم زنده باشد و اشکال دیگر اینکه فرض حیاة از برای احدی
از جماعت غرقی از برای میراث بردن است از آن دیگری در مسئله یا آن برادرها همه
وارث دیگری غیر باشند دیگر اینکه پدر و مادر دارند پس فرض حیاة از برای یکی از انها
از برای اثبات حجب محتاج است بدلیل شرط هفتم مغایرت مابین حاجب و محجوب است
بدلیل اینهم واضح است که همان اصل عدم حجب و عدم ثبات در متغایرین بالاعتبار
از لفظ اخوه است و مثال این اینست که کسی بعنوان شبهه با دختر خود جمع شود
و پسری بهم رسد پس مادر آن پسر خواهر پدری او میباشد و مادر را دختری باشد
پس هرگاه این پسر خواهر دیگر از پدر خود داشته باشد که مادرش کامل کند حجب او
خواهرها و برادرهای انها باشد باعث حجب جدتش نمی شوند از زیادتی سدس و مثال

دیگر آنست که این معنی در مجوس واقع شود چون نکاح محارم را حلال میدانند پس آیا که در حکم
حجب نقص با خوه است و اولاد اخوه حاجب نمی شوند بسبب عدم دلیل و عدم صدق
اخوه بر ایشان والله العالم فصل ششم در بیان تفصیل صاحبان فروض و مراتب اسهام ایشان
و در آن سه بحث است بحث اول در فروض و آن شش است اول ثلثان و آن فرض
بنتین و بیشتر است هرگاه با ایشان ابن نباشد و فرض اختین و بیشتر است از ابوین یا اب
هرگاه با ایشان اخ و مثل ایشان نباشد دوم نصف و آن فرض یک دختر است بدون پسر و
یک خواهر ابوینی یا ابی است بشرطی که برادر مثل خود نداشته باشد و همچنین زوج با عدم
فرزند هر چند که پایین رود سیم ثلث و آن فرض ام است با عدم حاجب از ولد و اخوه
و فرض زاید بر واحد است از اولاد ام چهارم ربع و آن فرض زوج است با وجود ولد
و فرض زوجه است هر چند که زیاده بر چهار باشد با عدم ولد پنجم
سدس و آن فرض اب است با وجود ولد و فرض ام است با وجود حاجب از ولد یا اخوه
و فرض ولد ام است هرگاه یکی باشد ششم ثمن و آن فرض زوجه است هر چند که
زیاده بر چهار باشد با وجود ولد و از برای اب ما بقی است بعد از نصیب ام و احد
زوجین و هرگاه اولاد دختر باشند هر دختری نصف بهره پسری میبرد و از برای
متقرب با حد ابوین هرگاه صاحب فرض نباشد نصیب او است یا نصیب کسی است
که بواسطه او نسبت میرسد لکن متقرب باب یا ابوین حصه خود را للذکر ضعف الانثی
قسمت میکنند و متقرب بام حصه خود را بالسویه میان ذکور و اناث قسمت می نمایند
و هرگاه اخوه امی با اخوه ابوینی یا ابی جمع شوند آنکه از طرف ام است اگر یکی است
سدس میبرد و زاید بر یکی ثلث و باقی با بوینی یا ابی میرسد و تا از ابوینی کسی باشد با بی
چیزی نمیرسد و جد و جده از هر سمتی یعنی پدری یا مادری که باشد حکم اخ و اخت
از همان سمت دارد و اکثر این احکام اجماعی اصحاب است و احادیث مستفیضه

دراین باب

در این باب وارد است و بعضی از آنها از آن لزامها دیگر مستنبط شده بتأملی معتدبه
در این مقام حیثیت مکرر و بعضی امور از ضمن مقاصد ذواتها اشاره می‌شود والله العالم
بدانکه مرکبات فروض سته هر یک با دیگری بعد از سقوط مکررات آنها بحیثیت ذکره است
چهارده ترکیب از آنها ممکن است و هفت ترکیب ممتنع است اما چهارده ترکیب
ممکن اول جمع شدن نصف است با نصف مثل آنکه زنی بمیرد. و وارثان منحصر در شوهر
و یکخواهر پدر و مادری یا پدری باشد دوم جمع شدن نصف با ربع مثل آنکه دختری بمیرد
و شوهری و یک دختری داشته باشد یا آنکه مردی بمیرد و زنی و یکخواهر پدر و مادری یا پدری
داشته باشد سیم جمع شدن نصف با ثمن مثل آنکه شخصی بمیرد و زنی و دختری داشته
باشد چهارم جمع شدن نصف با ثلثان اما قسمت نخستین بلکه نقص بر خواهران
پدری می‌شود مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و دو خواهر پدر و مادری یا پدری داشته
باشد که در این صورت نصف از شوهر است و باقی از خواهران است پنجم جمع شدن
نصف و ثلث مثل آنکه زنی بمیرد و دختر و شوهر و مادری داشته باشد ششم جمع شدن
نصف و سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و دختری و مادری داشته باشد هفتم جمع شدن
ربع و ثلثان مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و دو خواهر پدر و مادری یا پدری داشته باشد
هشتم جمع شدن ربع و ثلث مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و مادری داشته باشد نهم
جمع شدن ربع و سدس مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و یک خواهر مادری داشته باشد
دهم جمع شدن ثمن با ثلثان مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و دو دختر داشته باشد
یازدهم جمع شدن ثمن و سدس مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و فرزندی و مادری داشته
باشد دوازدهم جمع شدن ثلثان با ثلث مثل آنکه مردی بمیرد و دو خواهر پدر و مادری و دو
خواهر مادری داشته باشد سیزدهم جمع شدن ثلثان با سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و دو
خواهر پدر و مادری یا پدری و یکخواهر مادری داشته باشد چهاردهم جمع شدن سدس با سدس

مثل انکه شخصے بمیرد و پدر و مادری و فرزندی داشته باشد اما هفت ترکیب ممتنع اول
جمع شدن ربع با ربع چه ربع فریضه شوهر است با فرزند و فریضه زن است با عدم فرزند
دوم جمع شدن ربع با ثمن چه ربع فریضه زن است با عدم فرزند و ثمن فریضه او است
با وجود فرزند سیم جمع شدن ثمن با ثلث چه ثمن فریضه زن است با وجود فرزند و ثلث
فریضه مادر است با عدم فرزند چهارم جمع شدن ثلثان با ثلثان پنجم جمع شدن
ثلث با ثلث ششم جمع شدن ثلث با سدس چه ثلث فریضه مادر است با عدم فرزند
و سدس فریضه او است با وجود فرزند هفتم جمع شدن ثمن با ثمن بدانکه انچه در
قران مجید بتصریح بحصه هریک از میراث خواران شده است انرا فرض انسان گویند و انچه
حصه انسان را از عموم قرابت استنباط کرده اند انرا قرابت گویند بناء علی ذلک وارث
سه قسم میباشند قسم اول جماعتی که بفرض تنها میراث میبرند چون مادر و برادران
و خواهران پدر مادری با مادری و شوهر در صورتی که فریضه او منضم بردی نباشد
و زن بنا بر قول اصح که رد او دو نمیشود قسم دوم جماعتی که گاهی بفرض و گاهی بقرابت
میراث میبرند چون پدر و دختران و خواهران پدری قسم سیم جماعتی که بقرابت تنها
میراث میبرند و ایشان سوای کسانی است که مذکور شد چون جد و جده و عم و عمه و خال
و خاله و اولاد ایشان پس اصحاب دو مرتبه اولی اصحاب فروض اند سوای پدر با عدم فرزند
و پسر هرگاه با او دختر نباشد و اجداد و جدات از هر طرف که باشند و اصحاب مرتبه سیم
بقرابت میراث میبرند سوای خویشان مادری چه ایشان صاحب فروض اند و انچه از
میت میماند صاحب فرض فرض خود را میبرد و اگر متعدد باشند هریک حصه خود را میبرند
و انچه زیاد میماند بر صاحبان فرض رد میشود چنانکه مذکور خواهد شد و در دو شوهر
هرگاه میراث خواری سوای او نباشد خلاف است بدانکه اگر وارث چند از نسبی یا سببی
که بان میراث برده جمع شود همه ان میراث میبرند و هرگاه از ان مانع دیگری باشد همه

ان برار

از میراث میبرد و هرگاه از ان مانع دیگری باشد بعد از میراث عنیبرد و ان چند وجه است
اول انکه دو شخص دو امر نسبی جمع شود بهرد و میراث میبرد چون عم که خال باشد چون
پسر عم که پسر خال باشد دوم انکه دو شخص دو امر نسبی جمع شود که یکی از انها
منع دیگری کند بسبب ام میراث میبرد چون برادری که پسر عم باشد بجهة برادری
میراث میبرد سیم انکه نسبی و سببی در یک شخص جمع شود که یکی مانع دیگری نباشد
اما غیر انها یکی از انها را مانع باشد چون شوهری که پسر عم باشد و زن را برادر مادری
با پسر برادری باشد چه در این صورت برادر یا پسر برادر پسر عم را مانع اند از میراث
بردن لیکن نصف میراث او شوهر است و نصفه برادر یا پسر برادر چهارم انکه دو
نسبی دو شخص و یک نسبی دو شخص یکجا جمع شود چون دو پسر عم که یکی از انها پسر خال
نیز باشد چه یکی بهرد و نسب میراث برد و ان دیگری بیک نسب پنجم انکه دو سبب
دو شخص جمع شود که هر یک مانع دیگری نباشد چون شوهری که معتق یا ضامن جریره
باشد که بهرد و سبب برد ششم انکه دو سببی دو شخص باشد و یکی نسبی دو
شخص یکجا که یکی از انها را منع کند چون شوهری که معتق باشد و زن را پسری یا
برادری باشد که در این صورت شوهر از شوهری میراث میبرد نه معتق بودن هفتم
انکه دو سببی جمع شود در شخصی که یکی مانع دیگری باشد چون امام که غلامی را
آزاد کرده بمیرد بولای عتق میراث از ان غلام میبرد نه بولای امامت والله العالم

بحث دوم در بیان قواعد حسابی که در قسمت ترکه احتیاج بانها شود و در ان
دو مقاله است **مقاله اولی** در بیان نسبتهای که میان سهام و عدد
رؤس ایشان بهم میرسد بدانکه نسبتهائی که میان اعداد غیر واحد ممکن است
که بهم رسد چهار قسم است **قسم اول** تماثل و ان چنان است که دو عدد مثل یکدیگر
باشند **قسم دوم** تداخل و ان چنانست که دو عدد [illegible] باشند که چون یکی بند

باجبنه هیز عدد اقل را ازعدد اکثر بیندازند عدد اکثر را فانی سازد وبا اینکه عدد اقل
او مضعف عدد اکثر بیشتر باشند چون سه وشش قسم سیم توافق است وان چنانست
که دو عدد بوجهی باشند که عدد اقل را چون ازعدد اکثر بیندازند اکثر را فانی نسازد
اما عدد ثالث غیر اثنان هر دو را فانی سازد وان عدد ثالث مخرج کسری باشد که
کهان هر دو عدد در ان موافق اند چون چهار وشش که هر دو شریکند در عدد دو که مخرج
نصف است که هر دو را فانی میسازد وگاهی چند کسر عدد فرض کنند متداخلان را متوافقان
بمعنی اعم میگویند زیرا که البته متداخلان دو کسری موافق هستند وان را لمیان روس
سهام اعتبار میکنند چنانکه اشاره بان خواهد شد قسم چهارم تباین است وان
چنانست که دو عدد بوجهی باشند که اقل اکثر را فانی نسازد وعدد ثالث غیر از واحد
اثنان را نیز فانی نکند چون سه وپنج مقاله ثانیه در بیان کسورِ یکه در فرایض
باشد ومخارج منز که انها بدانکه کسر انستکه چیزی واحدی را با جزاء معینه قسمت کنند
تمام ان اجزاء را مخرج میگویند وبعضی از ان را کسر نامند وکسر پنج قسم است اول
کسر مفرد چون ثلث دوم کسر مکرر چون ثلثان سیم کسر مضاف چون نصف ثلث چهارم
کسر مضاف منعدد چون نصف سدس وربع پنجم کسر معطوف چون ثلث وربع ومخرج
کسر مفرد اقل عددیست که ان کسر را صحیح بیرون اید پس مخرج نصف دو است ومخرج
ثلث وثلثان سه است ومخرج ربع چهار است ومخرج ثمن هشت است ومخرج سدس
شش است پس مخارج فروض سته پنج است نصف وثلث وربع وسدس وثمن
ومخرج کسر مضاف حاصل ضرب مخرج مضاف است در مخرج مضاف الیه مثلا مخرج ثلث
ثمن بیست وچهار است ومخرج نصف سدس ربع چهل وهشت است ومخرج کسر
معطوف ثانی حاصل ضرب مخرج کسر معطوف است در مخرج کسر معطوف علیه اگر میان
اثنان تباین باشد چون ثلث وثمن که مخرج اثنان بیست وچهار است واگر توافق

بلند

باشد حاصل ضرب مخرج کسر معطوف است در جزء وفق کسر معطوف علیه چون ربع
و سدس که مخرج اثنان دوازده است و اگر متداخل باشد اکتفا بکسر اکثر مخرج
معتدانها باید کرد چون ربع و ثمن که مخرج اثنان هشت است و فاعله بمخرج کسر
معطوف ثالث باجزاء آنست که نظر کنی در نسبت میان مخرج کسر معطوف ثانی
و ثالث چنین اگر متباین باشند ضرب کن و حاصل ضرب مخرج هر سه است و اگر متوافق باشند
در جزء وفق ضرب کن و حاصل ضرب مخرج هر سه است و اگر متداخل باشند اکتفا با کثر
کسر کن چنانکه مذکور شد پس مخارج فروض سته بیست و چهار است زیرا که میان
مخرج نصف که آن دو است و مخرج ثلث و ثلثان که سه است چون تباین بود ضرب کردیم
دو را در سه شش شد و نظر کردیم میان شش و چهار توافق بنصف بود نصف
احدهما را در دیگری ضرب کردیم دوازده شد و نظر کردیم میان دوازده و هشت
نیز توافق بربع بود ربع احدهما را در دیگری ضرب کردیم بیست و چهار شد و چون میان
بیست و چهار و شش تداخل بود اکتفا به بیست و چهار کردیم
معرفت نصیب هر وارثی از ترکه بعلم حساب و آن چند طریق است طریق اول آنکه در
میان ورثه صاحب فرضی نباشد و همه در یک درجه باشند عدد رؤس ایشان سهام ایشان
خواهد بود و اگر با ایشان دختران باشند هر دو دختر را یک پسر حساب کنند و بر ایشان
قسمت نمایند و اگر در میان ورثه صاحب فرض باشد و همه در یک درجه نباشند طلب عددی
باید کرد که سهام مفروضه صاحبان فروض را داشته باشد و بر ایشان قسمت باید کرد
و ترکه میت قسمت سهام ورثه بر سه قسم است قسم اول آنکه ترکه بعدد سهام ورثه باشد
و آن بر چند وجه است اول آنکه بعینه که بر ورثه منقسم شود مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادر
و چهار دختر داشته باشد چه اقل عددی که سدس دارد شش است دو سهم پدر و مادر را
و چهار سهم چهار دختر است دوم آنکه منقسم شود پس خالی از آن نیست که [illegible]

فرقه منکسر است یا بر زیاده اگر بر یک فرقه منکسر باشد پس اگر میان سهام و رؤس ایشان
تباین باشد ضرب باید کرد عدد رؤس را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادر
و سه دختر داشته باشد اصل فریضه شش است دو از پدر و مادر است و چهار سهم
از سه دختر است چون بر ایشان منکسر است میانه سهام و عدد رؤس ایشان تباین
است ضرب باید کرد سه را در شش هجده می شود پدر و مادر را شش سهم می رسد
و هر دختری چهار سهم و اگر میان عدد رؤس و سهام ایشان توافق باشد جزء وفق
عدد رؤس را با جزء وفق سهام در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی بمیرد و
پدر و مادر و شش دختر داشته باشد حصه پدر و مادر دو سهم می شود و حصه
شش دختر چهار سهم می شود و میان چهار و شش توافق به نصف است نصف
عدد رؤس ایشان را که سه است در اصل فریضه ضرب کردیم هجده شد شش سهم
از پدر و مادر است و هر یک از دختران را دو سهم می رسد و اگر زیاده از یک فرقه منکسر
باشد پس خالی از آن نیست که انکسار مستغرق جمیع فرق است یا مخصوص بعضی دون
بعضی است در هر دو تقدیر اگر میان رؤس هر فرقه منکسره و سهام ایشان توافق است رد
باید کرد رؤس ایشان را بجزء وفق و اگر میانه رؤس و سهام ایشان توافق نیست بحال
خود باید گذاشت و اگر میان رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میان رؤس و
سهام بعضی از ایشان توافق نباشد پس آنچه میان ایشان توافق باشد رد کند
رؤس ایشان را بجزء وفق و آنچه میان ایشان توافق نباشد بر حال خود بگذارد و آنگاه
نظر کند میانه عدد رؤس جمیع فرق پس اگر میان ایشان تماثل باشد ضرب باید
کرد یکی از ایشان را در اصل فریضه و اگر تداخل باشد اکتفا به اکثر ایشان باید کرد
و اگر توافق باشد جزء وفق فرقه را در عدد رؤس فرقه دیگر ضرب باید کرد و حاصل را
در وفق فرقه ثالثه و همچنین هر چند فرقه که باشد و اگر تباین باشد ضرب باید کرد

عدد روس هر فرقه را در عدد روس فرقه دیگر و حاصل را در عدد روس فرقه
فرقه ثالثه و همچنین هر چند فرقه که باشد و بعضی از اعلام بر ما بصباح این امام
دوازده صورت را که انکسار را ما مستغرق جمیع فرق است و اقسام مسائل
انکسارات ذکر کرده اند اولا انکه میان سهام جمیع فرق و عدد روس ایشان
توافق باشد و میان روس جمیع فرق تماثل باشد روس هر فرقه را بجزء وفق
رد باید کرد و عدد روس یک فرقه را در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل انکه
شخصی بمیرد و شش زن و هشت خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد
اصل فریضه ایشان دوازده سهم است سه سهم نصیب شش زن و چهار سهم
نصیب خواهران مادری و پنج سهم نصیب خواهران پدری و چون میانه سهام
زوجات و روس ایشان توافق سهم بثلث بمعنی اعم بود رد کردیم روس ایشان
را بثلث کرد و بود و میانه سهام خواهران مادری و روس ایشان توافق بربع
بود روس ایشان را بربع کرد و بود رد کردیم و میانه روس خواهران پدری و
سهام ایشان توافق بخمس بود روس ایشان را بخمس کرد و بود رد کردیم چون
روس جمیع فرق بعد از رد ایشان بجزء وفق متماثل شدند یکی از ایشان را در اصل
فریضه ضرب کردیم بیست و چهار شد پس حصه هر یک از زنان یک سهم شد و حصه
هر یک از خواهران مادری و خواهران پدری یک سهم شد دوم انکه میان روس
و سهام جمیع فرق توافق نباشد و میان روس ایشان تماثل باشد پس همان روس
یکی فرقه را در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل انکه شخصی بمیرد و هفت زن و هفت
مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد چه اصل فریضه ایشان دوازده سهم است
حصه زنان سه سهم است بر روس ایشان منکسر و میانه ایشان تباین است و حصه

خواهران مادری چهار سهم است بر روس ایشان منکسر و مباینها تباین است و حصه
خواهران سه بیک سهم است بر روس ایشان منکسر و مباینها تباین است و چون روس
جمیع متماثل بود روس یک فرقه را در اصل فریضه ضرب کردیم هشتاد و چهار سهم شد
پس حصه هر یک از زنان سه سهم شد و حصه هر یک از خواهران مادری چهار سهم
شد و حصه هر یک از خواهران پدری پنج سهم شد سیم اگر میان روس و سهام بعضی
از فرق توافق باشد و میان روس و سهام بعضی دیگر از فرق توافق نباشد و میان روس
جمیع فرق تماثل باشد و روس آن بعضی را که میان سهام و روس ایشان توافق باشد
بجزء وفق رد باید کرد و همان روس یکفرقه را در اصل فریضه باید ضرب کرد مثل انکه
شخصی بمیرد و سه زن و سه خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان چهار سهم است
حصه زنان یکسهم و حصه خواهران سه سهم و چون میان سه و سه توافق بثلث بود
رد کردیم روس ایشان را بیک و سه را در اصل فریضه ضرب کردیم دوازده شد
حصه زنان سه سهم شد و حصه هر یک از خواهران پدری یکسهم رسید چهارم
اگر میان روس و سهام جمیع فرق توافق باشد و میان روس ایشان تداخل باشد
روس هر فریقی را بجزء معین وفق رد باید کرد و اکثر را در اصل فریضه باید ضرب کرد مثل
انکه شخصی بمیرد و شش زن و شانزده خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد
اصل فریضه ایشان دوازده سهم است حصه زنان سه است با روس ایشان چون
توافق بثلث بود رد کردیم روس ایشان را بدو که ثلث شش است و حصه خواهر مادری
چهار است با روس ایشان توافق بربع بود رد کردیم روس ایشان را بربع که چهار است
و حصه خواهران پدری پنج است با روس ایشان توافق بخمس بود رد کردیم روس ایشان
را بخمس که دو است و چون میان روس جمیع فرق تداخل بود اکتفا بچهار کردیم چهار را
در اصل فریضه ضرب کردیم چهل و هشت شد حصه هر یک از زنان دو سهم شد

وحصهٔ هریک از خواهران مادری یکسهم وحصهٔ هریک از خواهران پدری دو سهم شد
پنجم آنکه میان رؤس وسهام جمیع فرق توافق نباشد ومیان رؤس ایشان تداخل
باشد همان رؤس یک فرقه را در اصل فریضه باید ضرب کرد مثل آنکه شخصی بمیرد
وسه زن وشش پسر داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان هشت سهم است یکسهم
حصهٔ زنان ومیان زنان ورؤس ایشان تباین وهفت سهم حصهٔ پسران ومیانه
ایشان نیز تباین وچون میان رؤس هر دو فرقه تداخل بود اکتفا بشش کرده شش
را در اصل فریضه ضرب کردیم چهل وهشت شد حصهٔ هریک از زنان دو سهم شد
وحصهٔ هریک از پسران هفت سهم شد ششم آنکه میان رؤس وسهام بعضی از
فرق توافق باشد ومیانه رؤس وسهام بعضی توافق نباشد ومیانه رؤس ایشان
تداخل باشد رؤس آن بعضی را که با سهام ایشان موافق اند بجزء وفق رد باید کرد و
اکثر را در اصل فریضه باید ضرب کرد مثل آنکه شخصی بمیرد وچهار زن وشش برادر پدری
داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان چهار سهم است حصهٔ زنان یکسهم وحصهٔ برادران
سه سهم وچون میانه ایشان توافق بثلث بود رد کردیم رؤس ایشان را بثلث
که دو است وچون میانه دو وچهار تداخل بود چهار را در اصل فریضه ضرب کردیم
شانزده شد حصهٔ زنان چهار سهم شد وحصهٔ هریک از برادران پدری سه سهم
شد هفتم آنکه میان رؤس جمیع فرق وسهام ایشان توافق باشد ومیانه رؤس
ایشان توافق باشد رؤس ایشان را بجزء وفق رد کردیم باید کرد وجزء وفق رؤس
یک فرقه را در فرقهٔ دیگر ضرب باید کرد حاصل را در وفق فرقهٔ ثالثه وحاصل را در اصل
فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد ده زن وبیست وچهار خواهر مادری وپنجاه خواهر
پدری داشته باشد اصل فریضه دوازده سهم است حصهٔ زنان سه سهم بود چون
میانه رؤس وسهام ایشان توافق بثلث بود رد کردیم رؤس ایشان را بثلث یعنی

چهار و حصه خواهران مادری چهار سهم بود و میانه رؤوس و سهام ایشان توافق بربع
بود رد کردیم رؤوس ایشان را بربع یعنی بشش و حصه خواهران سه پنج بود و میانه
رؤوس و سهام ایشان توافق بخمس بود رد کردیم رؤوس ایشان را بخمس یعنی بده چون
میانه رؤوس دو فرقه اولی و ثانیه توافق بثلث بود ضرب کردیم دو را در شش دوازده شد
و میانه حاصل و رؤوس فرقه ثالثه توافق بنصف بود ضرب کردیم حاصل را در پنج
شصت حاصل شد آنگاه شصت را در اصل فریضه که دوازده است ضرب کردیم
هفتصد و بیست سهم شد حصه زنان صد و هشتاد سهم و حصه خواهران مادری
دویست و چهل سهم و حصه خواهران پدری سیصد سهم میشود هشتم آنکه میانه
رؤوس و سهام جمیع فرق توافق نباشد و میانه رؤوس ایشان توافق باشد جزء وفق
فرقه اولی را در فرقه ثانیه ضرب باید کرد و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی
بمیرد و چهار زن و دو برادر پدری وارث باشند اصل فریضه ایشان چهار سهم است
حصه زنان یک سهم و حصه برادران پدری سه سهم و چون میانه رؤوس ایشان توافق
بنصف بود رد کردیم رؤوس ایشان را بنصف یعنی دو را در ده ضرب کردیم بیست
شد و بیست را در چهار ضرب کردیم هشتاد شد حصه زنان بیست سهم و حصه
برادران پدری شصت سهم میشود نهم آنکه میان رؤوس بعضی از فرق و سهام
ایشان توافق باشد و میانه سهام و رؤوس بعضی توافق نباشد رؤوس آن بعضی را
که توافق دارد رد باید کرد بجزء وفق و ضرب باید کرد جزء وفق فرقه اولی را
در فرقه ثانیه و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و ده
خواهر پدری وارث باشند اصل فریضه ایشان چهار است حصه زنان یک سهم و
حصه خواهران پدری سه سهم و میان رؤوس و سهام ایشان توافق بثلث است
رد کردیم رؤوس ایشان را بثلث که چهار است و چون میانه رؤوس هر دو فرقه توافق

بنصف

بنصف بود سه را در چهار ضرب کردیم حاصل را کرد دوازده سهم است و چهار در اصل
فریضه ضرب کردیم چهل و هشت سهم شد حصه زنان دوازده سهم شد حصه
و حصه یک ابن خواهران پدری سی و شش سهم شد دهم اگر میان سهام و رؤس
جمیع فرق توافق باشد و میان رؤس ایشان تباین باشد رؤس ایشان را بجزء وفق
رد باید کرد و ضرب باید کرد رؤس هر دو فریق را در یکدیگر و حاصل را در عدد رؤس
فریق ثالث و همچنین حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و ده
خواهر مادری و بیست و پنج خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان دوازده سهم است
سه سهم حصه زنان و چون میانه رؤس ایشان و سهام ایشان توافق بثلث بود رد
کردیم رؤس ایشان را بثلث که دو است و حصه خواهران مادری چهار است و چون میانه
رؤس و سهام ایشان توافق بربع بود رد کردیم رؤس ایشان را بربع یعنی بیک و حصه
خواهران پدری هشت است و چون میانه رؤس و سهام ایشان توافق بخمس بود رد کردیم
رؤس ایشان را به پنج آنگاه دو را در سه ضرب کردیم و حاصل آن را در پنج ضرب کردیم
و حاصل آن را در پنج ضرب کردیم و حاصل آن را در دوازده اصل فریضه ضرب کردیم سیصد
و شصت سهم شد حصه زنان نود سهم شد و حصه خواهران مادری سه صد و بیست
صد و بیست و حصه خواهران پدری صد و پنجاه شد یازدهم اگر میان رؤس و سهام
فرق توافق نباشد و میان رؤس جمیع فرق تباین باشد رؤس هر فریق را در یکدیگر
ضرب باید کرد و حاصل را در عدد رؤس فریق ثالث و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه
شخصی بمیرد و دو زن و پنج خواهر مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه
دوازده سهم است حصه زنان سه سهم است و حصه مادران خواهری چهار سهم
و حصه خواهران پدری پنج سهم است و چون میانه سهام و رؤس جمیع فرق توافق نبود ضرب
کردیم دو را در پنج و حاصل آن را در هفت و همچنین حاصل آن را در اصل فریضه هشتصد و چهل

شد حصه زنان دویست و ده سهم شد و حصه خواهران مادری دویست و هشتاد سهم
شد و حصه خواهران پدری سیصد و پنجاه سهم شد دوازدهم اگر میان رؤس و سهام
بعضی تباین باشد و میان رؤس جمیع فرق تباین باشد رؤس متوافقین بجزء وفق رد باید کرد
و رؤس فرقه اولی را در فرقه ثانیه ضرب باید کرد و حاصل را در فرقه ثالثه و همچنین حاصل را
در اصل فریضه مثل اگر شخصی بمیرد چهار زن و شش خواهر مادری و هفت خواهر پدری داشته
باشد اصل فریضه ایشان دوازده است حصه زنان سه سهم و حصه خواهران مادری چهار
سهم و حصه خواهران پدری پنج سهم و چون میان سهام و رؤس ایشان توافق بنصف بود رد
کردیم رؤس ایشان را بنصف که سه باشد و چون میان رؤس جمیع فرق تباین بود ضرب کردیم
چهار را در سه و حاصل را در هفت و حاصل را در اصل فریضه یکهزار و هشت سهم شد
حصه زنان دویست و پنجاه و دو سهم شد و حصه خواهران مادری سیصد و سی و شش
سهم شد و حصه خواهران پدری چهارصد و بیست سهم شد انتهی کلامه قسم دوم
آنکه ترکه زیاده بر سهام مفروضه صاحبان فروض باشد پس زیادتی را بر صاحبان فروض
رد باید کرد سوای زوجه که اصح اقوال مطلقا بر او رد نمیشود و مادر در صورت حاجب
و اهل سنت را اعتقاد آنست که ما فضل از حصه صاحبان فروض را باقوام پدری باید داد
و آنرا تعصیب می نامند و آن باطل است چنانکه اشاره بآن خواهد شد قسم سیم آنکه ترکه
از صاحبان فروض ناقص باشد و سبب آن دو امر است اول داخل شدن شوهر مثل
اگر زنی بمیرد و دختری و پدری و مادری و شوهری داشته باشد اصل فریضه ایشان
دوازده است چهار سهم حصه پدر و مادر است و سه سهم حصه شوهر پس پنج سهم باقی
مانده حصه دختر می شود و فریضه از شش بود و نقص بر او واقع شد و هرجا که در
ترکه نقص بهم رسد بر پسران و دختران و خواهران پدر و مادری یا پدری خواهد بود و اهل سنت

در چند دینار میکنند تا نقص بر کسی واقع شود و این را عول می‌نامند و آن باطل است
و بیان آن خواهد آمد دویم داخل شدن زن مثل آنکه شخصی بمیرد و دو خواهر مادری و دو
خواهر پدر مادری و زنی داشته باشد اصل فریضه ایشان دوازده است ثلث او که چهار است
حصه خواهران مادری و ربع آن که سه است حصه زن و پنج باقی حصه خواهران پدر مادری است
و فریضه ایشان هشت بود و نقص رسید طریق دویم آنکه سهام هر وارثی را بفریضه نسبت
دهد پس آن نسبت از ترکه میگیرند مثل آنکه شخصی بمیرد و زنی و پدری و مادری داشته
باشد و مادر را حاجب نباشد چه فریضه ایشان از دوازده منقسم می‌شود حصه زن ربع
ترکه که سه است و حصه مادر ثلث ترکه که چهار است و باقی که پنج است حصه پدر است
و گاه هست که نسبت واضح نمی‌شود مگر بضرب مثل آنکه ترکه پنج دینار باشد و ورثه
جماعت مذکور باشند چه در این صورت پنج را در عدد سهام فریضه ضرب کنند شصت
حاصل شود آنگاه هر دیناری را دوازده جزو باید کرد تا منقسم شود پس زوجه را پانزده جزو
می‌رسد که یک دینار و ربع دینار باشد و مادر را بیست جزو که یک دینار و خمس دینار باشد
و پدر را بیست و پنج جزو که دو دینار و سدس دینار باشد طریق سیم آنکه ترکه را بر
فریضه قسمت نماید و بعد از آن خارج قسمت را در سهام هر یک از ایشان ضرب کند
آنچه بهم رسد نصیب هر یک باشد مثلا هرگاه فریضه مذکور باشد و ترکه شش دینار
باشد بعد از قسمت بر دوازده هر یک سهم را نصف دینار می‌رسد پس نصف دینار
در سهام زوجه که سه است ضرب کند یک دینار و نصف دینار بهم رسد و نصف دینار
را در سهام مادر که چهار است ضرب کند دو دینار حاصل شود و نصف دینار را در
سهام ~~مادر که چهار است ضرب کند~~ پدر که پنج است ضرب کند دو دینار و نصف می‌
شود طریق چهارم مناسخات است و آن چنان است که شخصی بمیرد و هنوز قسمت
میراث او نشده که یکی از ورثه او بمیرد چه در این صورت قسمت هر دو فریضه را از یک اصل

بایکدیگر ولیکن نبود وقسم اول آنکه وارث واستحقاق واحد باشند چون شش برادر
وشش خواهر از هر شخصی بعد از فوت او بماند وچهار قسمت کرده یکی از برادران بمیرد وبعد
از آن یکی از آن همچنین تا آنکه یک برادر ودو خواهر بماند مال میت میان ایشان اثلاثا حصه
می شود اگر برادران وخواهران پدری باشند وبالسویه مرسله اگر برادران وخواهران مادری
باشند قسم دوم آنکه وارث واستحقاق مختلف باشند پس اگر نصیب میت ثانی نوبت
ایشان منقسم شود هر دو از مسئله اولی منقسم میکردند مثل آنکه زنی بمیرد وشوهر
وچهار خواهر پدری داشته باشد آنگاه شوهر بمیرد بی قبر ودو دختر بگذارد فریضه
اولی هشت است حصه شوهر چهار است وبر دو ورثه او منقسم میشود واگر منقسم نشود پس
اگر نسبت میان نصیب میت ثانی وسهام ورثه او توافق باشد وفق فریضه ثانیه را در
فریضه اولی ضرب کنند مثل آنکه کسی بمیرد وپدر ومادر ودو پسر داشته باشد بعد از آن
پسری بمیرد ومادر ودو پسر ودو دختر بماند فریضه اولی شش است نصیب پسر چهار است وسهام
ورثه او شش ومیان سهام ورثه ونصیب ایشان توافق بنصف است پس ثلث را در شش ضرب
می کنند هیجده می شود واگر تباین باشد فریضه ثانیه را در اولی ضرب می کنند چون پدر
ومادر ودو پسری بعد از آن پسر بمیرد ودو پسر ویک دختر او بماند فریضه فریضه اولی
شش است وحصه پسر چهار است وسهام ایشان ورثه او پنج ومیان دو وسهام
ایشان تباین است پنج را در شش ضرب کردیم سی شد والله اعلم فصل [illegible]
در بیان تعصیب ومعلوم آن بدانکه مراد از تعصیب آنست که بارث ببرد کسی که او
عصبه میت است انجیو [illegible] آنکه دیار ارباب سهام باشند اذعر آنکه دو [illegible] بیان سهام
شود وعصبه منحصر است در پدر وپسر وکسی منسوب باشد بایشان وعصبه دو قسم
بود وقسم است اول عصبه بنفسه وان هر ذکری است که منسوب بمیت باشد بغیر واسطه
یا بواسطه ذکره بکر وان شخص مجموع مال را میبرد اگر منفرد باشد وباقی را میبرد اگر جمع

شود با صاحب فرضی پس اگر هر دو میت بنت باشد و ابن ابن او وارث باشد پس حکم
خواهد بود از برای دختر نصف مال و باقی از برای یکی از بنین دوم عصبه بغیره و آن آن
دختران اند و دختران پسر و خواهران ابوینی و خواهران پدری پس تحقیق که ایشان ارث نمی
برند به عصوبت مگر با معصب ذکور که در درجه ایشان یا پایین تر از درجه ایشان باشد لهذا
اگر از میت بنتین و بنت ابن مانده باشد از برای دو دختر دو ثلث مال ارث و از برای
دختر پسر چیزی نیست مگر وقتی که برادر داشته باشد یا بوده باشد اینجا ابن ابن ابن و
مسئله قول عامه در جواز تعصیب دو جهت است اول قصد حضرت زکریا است که از برای وراثت
خود از خدا سوال نمود که فرزند پسر به وی دهد تا وارث وی باشد و مستقل گردد چون
معلوم است که مونث ارث نبرد و هو قوله تعالی واجعل لی ولیا یرثنی دوم آنکه حق تعالی
در آیه اخر سوره نسا نصف ترکه میت را برای اخت و ثلثان آن را برای اختان و اخوات
او مقرر فرموده و از وجود فرزندان برادر ایشان ساکت شده پس باید که بقیه برای ایشان در هیچ
حالی رد نشود بلکه اگر میت را عصبه باشد دو مر عصبه والا فمنه بیت المال کرده در جواب
دو دلیل بعض از هم است پس جواب اما دلیل آنکه لفظ ولی جنسی است که شامل مذکر و مونث
باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم مسائل این شریعت را قیاس شرایع سابقه محسوس کردن بعض
حماقت است و جواب از ثانی آنکه سکوت از چیزی دلالت بر منع از آن نکند و ایضا اختصاص
نصف و ثلثان به صاحب فریضه مستلزم آن نیست که باید او را از هیچ ممری دیگر چیزی نرسد
بلکه ممکن باشد که شخصی از دو وجه میراث برد یکی بعنوان فریضه و تسمیه و یکی بعنوان
قرابت همچون شوهری که ابن عم و دختر خود باشد و دو خدا وارث غیر او نشود پس نصف
ترکه را بعلت زوجیت و نصف دیگر را بعلت رحم و قرابت برد با وجود آنکه در اینجا حق تعالی
برای زوج زیاده از نصف مقرر نموده است و ایضا اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض قطع نظر
از احادیث کرده بنفسها دلالت بر آمده و بر بطلان تعصیب میکند چه از مضاد ان میرسد

کردند که با وجود رحم اجنبی را بهره ای نیست بحث و این نیز مبرهن است که این موارث
مورد تا غایله جاهلیت که مونث را میراث نمیدادند امده چگونه معلوم این نیز با این طریق
باطل محض باشد والله العالم فصل سیم در بیان عول و بطلان آن است بدانکه
عول با لام ماخوذ از عال المیزان یعنی میل نمت یا از عال الرجل یعنی کثرت عیال یا از عال
الحاکم یعنی جور است و این معانی با معلوم این مطابقت تمام دارد چه افزودن سهم
بر سهام معروفه و در شانیدن نقص بر همگی ورثه موجب میل از حق و زیادتی رؤس
ذوی السهام و جور بر بعضی است و نزد برخی از لغویین ماخوذ از عال الناقه ذنبها است
یعنی چنانچه ناقه دم خود را از سهام فریضه بالا رود و هر گاه این معلوم شد بدان
که مراد عامه عول در میراث چنانست که چون عدد سهام فریضه از ذوی السهام
کوتاهی کند فراخور ایشان صعود است سهم بالا برند تا نقص بر همگی ورثه در آید مانند
مالی که از دیون غرما کوتاهی کند بر ایشان علی قدر حصصهم توزیع شود و این از
متبعهای عمر خطاب است که تقدیم ما هو حقه التقدیم و تاخیر ما هو حقه التاخیر
در میراث نفهمیده بنا بر این مسئله که بعقل ناقص او و جمعی از صحابه او اساس نمود
در دین خدا بدعت کرده اند و اول کرد در عهد خلافت عمر زنی فوت شده و وارث
منحصر بشوهر و دو خواهر پدر و مادری بود پس عمر و صحابه او بهراس جمع شدند
گفتند حق تعالی برای زوج نصف که را معین داشته و از برای اختین ثلثان را
پس اگر اول نصف آن که سه سهم از شش سهم است بزوج داده شود سه سهم
دیگر وفا بثلثین برای اختین نکند و اگر اول ثلثین ایشان را که چهار سهم از شش
سهم است اخراج کنیم دو سهم باقی ماند وفا بحق النصف زوج نکند پس رای
همه بر آن قرار گرفت که بنای اصل فریضه را بر هفت سهم گذارند تا نقص یک سهم
بر کل ورثه رسد و بعد از آن چنین کردند ابن عباس خلاف ایشان را ظاهر کرد و مبالغه

بسیار

لسبا در اظهار غلط الشان بود وجهی دیگر انجا بدنا دی . وافقت عود بتان وبعد
ذلك ابن عباس منکر میگفت هر کس خواهد من با وی نزد حجر الاسود مباهله میکنم
برانکه حق تعالی هرگز که نصف ونصف وثلث قرار نداده است ومیگفت سبحان الله
العظیم ایا الان میکنند که انکس که ریگهای بیابان را شمار داده در اموری این را
نمیداند که اخراج دو نصف از مال تمامی مال را فرا میگیرد وچیزی باقی نمیماند که
بتوان ثلث داد پس زفر بوی گفت اول کسی که عول در فرایض قرار داد که بود
ابن عباس گفت عمر بود که راه تحقیق حکم خدا برو وجوه ذوی الحقوق را بیکدیگر
وبعضی از ان را بر بکری راد پس ابن عباس گفت اگر مقدم دهید کسی را که خدا داشته
مقدم داشته ومؤخر دهید انرا که او سبحانه مؤخر داشته است هرگز هیچ عول وهیچ
فریضه نشود پس زفر گفت کدام یک از فرایض مقدم وکدام یک مؤخر است گفت اما مقدم
فریضه است که خدا انرا پایین برده است مگر بسوی فریضه دیگر چون فریضه زوج و
زوجه ومادر که چون مزاحمی برای ایشان نباشد از زوج نصف واز زوجه ربع واز ام
ثلث است وچون مانع وحاجب داشته باشد سهم زوج بربع واز زوجه بثمن واز
ام بسدس برگردد واز انها هرگز کمتر نشود واما مؤخر فریضه است که چون فریضه بکمال
مال جمع شود انرا کم کنند ونباشد برای او مگر انچه باقی ماند چون فریضه بنت واخت
که نصف است وبنتان واختان وبنات واخوات که ثلثین است پس چون این فرایض بیکدیگر
جمع شود اولا اخراج از فرایض تماما وکمالا از اصل مال کرده شود پس اگر چیزی بماند
ازان باشد به بنت واخت وبنات واخوات داده شود واگر چیزی از فرایض مذکوره
باقی نماند ایشان را چیزی نرسد الحدیث ودر مسالک الافهام فرموده که قول ابن عباس
که اگر چیزی باقی نماند بدیشان هیچ نرسد منافی العزه وتقدیم من قدمهم است والا یجب
شود که هیچ باقی نماند انتهی کلامه ملخص ابن نعمان انکر عول را باطل وخلاف ما انزل الله است

وبنای مذهب امامیه بر عدم عول و بر نقص بر عصبه است و بر این معنا احادیث بسیار
از ائمه اطهار وارد شده از آنجمله روایت حضرت باقر (ع) از امیر المؤمنین (ع) فرموده
ان الذی احصی رمل عالج لیعلم ان السهام لا تعول یعنی آنکس که ریگهای بیابانها را
حساب و شماره دارد میداند که عول در سهام نمی باشد الحدیث و ماده
نقض بر انچه ممثل الفن قائلند انحصار عول صورت اجتماع دو دختر و شوهر و
ابوین است که باتفاق همه امت از خاصه و عامه بنای مسئله ان بر ~~سه بود که~~
دوازده سهم است بدین تفصیل که سه سهم ان که الربع زوج و چهار سهم ان برای
ابوین و پنج سهم باقی از آن بنتین است و حال انکه فریضه بنتین هشت سهم از
دوازده سهم میشود پس اگر عول جایز بودی بایستی که بنای فریضه بر پانزده سهم
گذارده شود و حال انکه احدی از علمای عامه بر آن قائل نشده پس در صورت
اجتماع اخوات و اخوات با زوج بنای فریضه بر شش باشد سه سهم از آن که حق
النصف بزوج است نقل انکه از عصبه بعد نسبت مقدم بر سهام خواهران داده
شود و سه سهم باقی را بانها وفق سهم خواهران نکند چه فریضه ایشان چهار
از شش باشد و نقص که بهم بعضی از ایشان علی السویه واقع شود والله العالم
موعظه اولی در بیان میراث نسب است و در ضمن مقدمه مجملا انما
بشد که صاحبان نسب بر سه طبقه اند و در این مقصد بنا با احکام انها علی التفصیل
خواهد شد و در ضمن سه مقام مبین میگردد مقام اول در بیان ارث
ابوین و اولاد است بدانکه هرگاه وارث میت منحصر به پدر تنها یا به
تنها باشد تمامی ترکه بوی منتقل گردد و اگر مادر میت نیز کل مال از آن وی باشد ثلث
بعنوان فریضه و ثلثین بعنوان رد و این اجماعی کل علما است و هرگاه ابوین هر دو
باشند دو سهم از شش سهم نسبت بام داده و چهار دیگر منسوب باب است و

هرگاه

وهرگاه با ابوین زوج یا زوجه باشد پس اگر زوج باشد مسئله از شش است سه سهم از ان که نصف است نصیب علاء زوج و دو سهم دیگر که ثلث اصل است مختص مادر و بقیه که یک سهم است از ان پدر باشد و در صورت اجتماع زوجه با ابوان فریضه بر دوازده سهم باشد سه از ان که ربع است نصیب اعلا زوجه و چهار از ان که ثلث است نصیب مادر و باقی که پنج است از ان پدر باشد خلاصه انکه مادر را با عتبار انکه صاحب فریضه است زیاده و نقصانی راه نیابد و این مخالف قول عامه است که در مجموع این صور ثلث نصیب مادر را از اصل مال نه انستند بعد از اخراج سهم زوج یا زوجه بقیه مال را میان پدر و مادر للذکر مثل حظ الانثیین قسمت نمایند و ایشان را در این باب دو دلیل است اول انکه پدر در روایت میراث اقوی از ام است چه سهم او دو مقابل سهم ام است پس اگر ثلث مادر از اصل مال باشد لازم اید که در صورت اجتماع زوج با ابوان سهم اب نصف سهم ام شود چنانکه گذشت و لازم حکم خدا که از برای ذکر مثل حظ الانثیین قرار داده منتفی گردید سهم انثی مثل حظ دو ذکر گردد دوم چون بهره زوج و زوجه بسبب عقد است نه از راه قرابت لهذا استثنا بر وصیت و دین باشد و او ستثنا قسمت ترکه را بعد از اخراج وصیت و دین فرموده پس باید فریضه از سهم زوج و زوجه فاضل ابکی بین الابوین منقسم گردد مولف گوید اگر چه دلیلین ایشان خالی از قوتی نیست اما مخالف تمام ولزوم نیا ... ا انکه تنصیص بر ثلث ام و سکوت از ثلث اب واقع شده و نص صریح بر مدعای ما است پس عمل کردن بطریقه عامه در این صورت از قبیل اجتهاد در مقابل نص باشد و تبلیغ از عامه بر وفق قول ابن عباس در این مسئله با ما متفقند و ان در حالتی است که حاجب از برای مادر را حاجب از اضافه بر شش و یک نباشد و اگر حاجب باشد چنانکه مذکور خواهد شد مادر ممنوع از ثلث و فریضه او سدس خواهد بود و الله العالم و اما اولاد پس اگر وارث میت

میت منحصر به یک پسر باشد و وارث دیگر نباشد تمام مال به وی رسد و اگر اولاد ذکور
زیاده بر یکی باشند نیز بالشرکة والمساوات تمام مال بایشان رسد و اگر فرزندان
باز مانده از میت ذکور و اناث باشند برای هر یک از مذکر این فرزندان دو سهم و از
برای مونث ایشان یک سهم باشد یعنی مال را سه حصه نمایند و دو حصه را باولاد
ذکور و یک حصه را باولاد اناث دهند هرگاه میت را با وجود اولاد ابوین نیز باشند
هر یک از ابوین را سدس مال دهند و تتمه مال از آن اولاد است تقسیم نمایند بنحو
مذکور و اگر اولاد میت منحصر در یک دختر باشد نصف ترکه متوفی بعنوان فرض نصف
و نصف دیگر بعنوان رد به وی رسد اگر وارث دیگر نباشد مانند ابوین و در فرض
مثلا یعنی در حین اجتماع ابوین احدهما او کلاهما با بنت واحده بر طبق فتاوی
ائمه اثنا عشر را عمله فریضه را بایشان رد کرده در اخذ سهمی که دارند مثلا در
هنگام اجتماع بنت واحده با احد ابوین اصل فریضه از شش و چهار سهم باشد و از
آن که سه ششم است تعلق به دختر دارد و چهار آن تعلق سدس به یکی هم رسد و هشت
باقی مانده بینهما بچهار ربع قسمت شود سه ربع که مناسب فرض نصف دختر است
به وی رسد و یک ربع که دو است با احد والدین یعنی از شش و چهار سهم اصل فریضه
رسد بنت فرض نصف رد را همچو باشد و از احد والدین نیز فرض نصف و رد را سدس باشد
و در صورت اجتماع بنت واحده با والدین هر دو با خلاف فریضه سی باشد پانزده سهم
از آن دختر و هر یک از والدین را پنج سهم باشد و پنج دیگر بینهم اخماسا رد
شود سه از آن دختر و از والدین را هر یک یک در شود و اگر اولاد میت دو دختر او
منحصر در دو دختر یا زیاده که نیز دو دختر باشند یعنی ایشان را دو سهم از سه
سهم مجموع ترکه مبنی متوفی واگذار ده بعنوان فرض نصف و تتمه آن نیز بعنوان رد بایشان
رسد با عدم مانع یعنی همه ترکه فرض و رد از ایشان باشد و هرگاه اجتماع دو

دو دختر یا زیاده با احد ابوین واقع شود فریضه بنوعی باشد چنانچه سهم بعصبه دو دختر یا بنت

فریضه و ربع سهم ابوین و ربع دیگر الحاقاً بهر دو رد شود دختران را حصه ... بسه

و در این باب قول نادری هست که احد ابوین با وجود بنتین یا بنات ممنوع از رد شد

و قول اکثر آن هستند بروایت ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام میباشد و مروی است زیرا که در

مقابل آیه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض مفادمت نمایند و مساوات قرابت ایشان را و اینکه رد

بعینه بالاجماع ثابت است بخلاف مذهب عامه که در هر صورت زاید بر فریضه را عصبه

بر پدر و کلالة اولا ... میگیرد رد کنند و بر فرض عدم عصبه او را اخوه و اخوات

پدری و اعمام و عمات و اولاد ایشان و همچنین ایشان به تعصیب قائلند و بطلان وی

ظاهر شد والله العالم بدانکه منع میکنند اولاد اولاد را ولد صلبی میت لا غیر خواه مذکر

باشد و خواه مونث که اولاد اولاد با وجود ولد صلبی میراث نمیبرند چون احدی از ولد

صلبی نباشد میراث از اولاد اولاد است و منع مینمایند اولاد اولاد اولاد اکثر آنانی را که

پدر و مادر ایشان منع میکنند از اجداد و اخوه و غیرهم و میراث میبرند با اولاد اولاد

زوج و زوجه میت نصیب ادنی خود را و منع مینماید اقرب اولاد ابعد اولاد را و میراث

نمیبرد ابعد اولاد با اقرب اولاد و در قسمت ترکه میان ایشان خلافیست مشهور آنستکه

هر یک از اولاد اولاد نصیب الشخصی را میبرند که بتوسط او بوی است چنانکه پسر پسر یا دختر

پسر جمع شوند پس دختر ثلث ترکه را میبرد و تتمه از دختر پسر است و اگر بوده باشد

متوفی را پسر دختری لاغیر نصف ترکه از پسر دختر است فرضاً و نصف دیگر رداً چنانکه

مادر وی میبرد و اگر بوده باشد با پسر دختر پدر و مادر میت نصف که فرضاً از

پسر دختر است و سدسان ترکه از پدر و مادر است و تتمه رداً بخماسی منقسم بر هر سه

نفر و همچنین نصیب پدر خود اخذ میکند اگر دختر پسر باشد پس اگر بوده باشد متوفی

را دختر پسری لاغیر تمام ترکه متعلق باو است و اگر با او پدر و مادر باشند هر یک

از ... و مادر سدس ترکه را اخذ میکنند و تتمه از دختر است و اگر جمع شوند اولاد دختر
و اولاد پسر اولاد پسر حصه پسر میبرند و قسمت می نمایند در میان للذکر ضعف الانثی و اولاد
دختر حصه دختر میبرند و در میان خود للذکر ضعف الانثی قسمت می نمایند و بعضی گفته اند که
مذکر و مونث اولاد دختر قسمت مساوی میباشند و این قول ضعیف است و اگر از متوفی
اولاد یک دختر و پدر و مادر و بلا عقب باشند نصف ترکه از اولاد دختر است و سدسان از
ابوین است و تتمه میان پدر و مادر و اولاد دختر رد اخماسی معمول و اگر از متوفی
اولاد دو دختر با پدر و ابوین باشد ثلثان ترکه تعلق باولاد دو دختر دارد و سدسان
تعلق بابوین دارد و بعد ذلک اخذ میکنند اولاد هر دختر نصیب مادر خود را للذکر ضعف
الانثی میان خود قسمت می نمایند والله العالم و در این مقام چند مسئله است مسئله اولی
آنکه درباره بنتین بین العلما اختلاف است حتی چون ابن عباس و غیره برآنند که بنتین نیز
در حکم بنت واحده و نصیب ایشان نصف است چه حق تعالی ثلثان را مختص مافوق اثنتین
ساخته فلهذا بنتین را در آن شریک نباشد اما اکثر لا سیما علمای امامیه نصیب
دو خواهر را باجماع علماء و نص صریح که فلهما الثلثان ثلثان است و اگر نصیب دو دختر
ثلثین نباشد نصیب اختین بر بنتین لازم آید و این خلاف جمهور است عقلا و نقلا چه
اجماع و قرآن جمع زیادتی قرابت بنت نسبت به بنت اسلم است نسبت به اخت اما از
حیثیت که بنت از صلب میت و اخت از صلب پدر است و این ظاهر است که ارث
بعلت قرابت باشد لا غیر پس قطع نظر از نسبت مذکوره لااقل مساوات که بنا کرده
شود باید بنتین نیز همچون اختین صاحب ثلثین باشد چنانچه بنت واحده و اخت واحده
در استحقاق نصف مساوی میباشد مع هذا مساوات بنات و اخوات در همه جا معتقد است
دوم آنکه چون نصیب یک دختر هرگاه با برادر جمع شود ثلث است زیرا که با یک خواهر
که نصیبا دیگر از برادر و اخت جمع کرده نظر بر اولی باید ثلث باشد و چون بنا بر این کداده

نصیب

نصیب بنتین ثلثین خواهد بود البته سیم در منهج الصادقین آورده که چون حق تعالی
بیان سهم مذکر نمود که مساوی حظ دو مونث است از مقتضای آن ذکر بهر بنتین
ثلثان باشد باعتبار تضعیف عدد و چون از اینجا توهم آن میرفت که زیاده کردن نصیب
بزیادتی عدد باشد برای دفع توهم مذکور متابعت بقوله فان کن نساء فوق اثنتین
نمود چهارم نصوصی که از ارباب عصمت و طهارت در این باب وارد شده حجت
قاطع است و صاحب کنز العرفان و صاحب مجمع البیان ادعای اجماع فرقه حقه در
این باب نموده اند فلهذا برخی از مفسرین گویند بیان حکم بنتین در آیه شده و تقدیر
چنین است که فان کن نساء اثنتین فما فوقها فلهن ثلثا یعنی اگر دو دختر یا زیاده باشند
حکم دو ثلث بهره و مویدات این است حدیث نبوی ص که لا تسافر المرءة فوق ثلثة ایام
الا ومعها زوجها او ذو محرم منها که مراد بحضرت ابی بکر سفر سه روز و دون سه
روز یا زیاده مگر اینکه شوهرش یا محرمی همراه وی باشد پنجم از نقض در متن وغیره
فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا مفهوم گردد که بهره بنتین ثلثین است چنانکه
کلینی ره در کتاب فرایض آورده که در هر دو صنف مبانیهم سخن نسانی بود که اینها
اثنان برای ثلثین از آنجا ظاهر باشد و حال آنکه حق تعالی ثلثین را مخصوص فوق اثنتین
کرده جمعی باجماع و جمعی بقیاس و بعضی بتقلید و برخی بروایت ضعیف متمسک شدند تو متمسکند هم
من عندهم اثبات الاثنان بثلثین از این بعینه مرهون کرده و بدین نهج کلاه و بیان مبهم
بلبهم نموده که مساوی بهره دو دختر است بقوله تعالی للذکر مثل حظ الانثیین پس چون
شخصی پسری و دختری را گذارد موافق آیه مجید مذکوره است ثلث مال از پسر و دختر
ثلث است و چون ثلثین پسر را این هنگام بهره دو دختر است پس مشخص شد که بهره دو
دختر ثلثین باشد و این بیانی است که کل مفسرین جاهل باشند و حمد حکیم خدا را که تنهام این را
عین را واسعی کلامه و درصالله الالهام آورده که ظاهر آنکه شیخ کلینی از استفاده را

از حضرت امام ع کرده باشند انتهی کلامه و شیخ طبرسی ره نیز همین وجه را از ابی العباس نقل
نموده والله العالم مسئله ثانیه اگر مفهوم از لفظ اولادکم در آیه شریفه میراث چنانکه بعضی
گفته اند اولاد حقیقی میت است نه اولاد اولاد چه اطلاق اسم اولاد بر اولاد اولاد مجاز باشد
زیرا که سلب اسم اولاد از ایشان میتوان کرد چنانکه اگر گوئیم اولاد اولاد حقیقی نیستند
صحیح است بخلاف اولاد صلبی که سلب اسم اولاد از ایشان نتوان کرد پس حکم للذکر مثل
حظ الانثیین مختص باولاد صلبیه میت است و اولاد اولاد قائم مقام ایشان باشند نه
عنوان ایشان در اصل میراث و منع ما عداهم اما مذکر از ایشان سهم دو مونث نبرد بلکه
هر یک نصیب من یتقرب به را برند اعم از آنکه مذکر یا مونث باشند خلاصه آنکه اولاد
اولاد حصه کسی را می برند که بواسطه او میراث میبرند علی المشهور باعتبار اخبار صحاح
و غیرها و از آنجمله است صحیحه سعد بن ابی خلف از حضرت کاظم ع که فرمود دختران دختران
قائم مقام دخترانند هرگاه نباشند از برای میت دختران و نه وارثی غیر ایشان و دختران
پسر قائم مقام پسرند هرگاه نباشند از برای میت فرزندی و نه وارثی غیر ایشان پس
دختر نصف حصه دختر پسر میبرد و بنات ابن منفرد جمیع مال میبرد و ابن بنت منفرده
نصف را بالفرض و نصف دیگر را بالرد مستحق میشود و اگر با ابوین باشد بنت ابن با
[illegible] برد و پسر ابن بنت و ابوین یا احدهما اخماسا یا ارباعا رد میشود و این قول اکثر
[illegible] است و بعضی دیگر چون سید مرتضی و ابن ادریس و معین الدین مصری رحمهم الله
[illegible] گفته اند که اینها بجای اولاد بیواسطه میباشند و تقسیم میان ایشان همچون تقسیم میان
[illegible] صلبیه للذکر مثل حظ الانثیین است چه ایشان اولاد بواسطه اند و در حکم
اولاد بلا واسطه دانند یعنی پسر دختر ضعف دختر پسر میبرد و همچنین در سایر احکام
زیرا که ایشان در عموم آیه داخلند و بهمین جهت مستحق ارث میشوند و سادات خمس میبرند
و دو زنان و بنات ایشان بر اجداد حرام میگردند و همچنین ازواج و ابناء ایشان بجهه محرم

میکنند

وهمچنین در اولاد اولاد بعولد و در باب وهمچنین حجب ابوین از زاید بر سدسین و از فرزند علیا و در و زوجین وهمه این احکام در اناث و ذو اناث منطلقه باولاد و ابناء و بنات مثلاً

وهمچنین از منافه اهله ونکاح نسیاد و تحریمها از اخبار بکر ولالت بر ولایت نواده میکند

مثل صحیحه محمد بن مسلم عن احدهما ع که انحضرت فرمود که حرام عنبود زنان پیغمبر بر مردان

نظر بقول حقتعالی ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا حرام می بود بر حسن وحسین نظر بقول

حقتعالی ولا تنکحوا ما نکح اباوکم من النساء و وجه استدلال از این حدیث صحیح و امثال این

اینستکه اگر اطلاق اب بر جد مادری بر سبیل حقیقت نباشد نه بحسب لغت و نه بحسب

شرع این شریفه مذکوره دلیل بر تحریم زوجه جد بر نواده دختری نخواهد بود و حال انکه

استدلال باین شهادتی فرموده وهمچنین استدلال حضرت کاظم ع در مناظره رشید بر

در اناث ولدیت حسنین و استشهاد باین ما نکح اباوکم من النساء و این من ذریته داوود

الی قوله تع عیسی ع و ظاهر اراده صحیحت ولدیت وابنیت و بنتیت نواده دختری بمعنی حقیقی

احدی منازعتی و نه او نفی خلافی نموده و معتنا به نمود و این معنی مجمع علیه است

میان اهل ملل و نحل وشایع و عدم صحت سلب که از امارات حقیقت است بر اراده دلالت

دارد وهمچنین کلام اهل لغت و ظاهر انواده نیز همین حکم دارد و نظر بشایع و عدم صحت سلب

و منشاء انکار مشهور در مقدمه میراث ظاهر است همین اخبار است بجهت که منشاء

وشبه که بعضی در اینجا نموده اند باینکه بر تقدیر حقیقت لازم اید اشتراک و مجاز اولی از

از اشتراک جوابش اینستکه بر فرض تسلیم جهت لزوم اشتراک لفظی در اینجا ممنوع است بلکه

امچه لازم می اید همین اشتراک معنوی است و آن بهتر است از مجاز و ممکن است جواب

از اخبار مذکوره بمنع دلالت و حمل انکه مراد بعقیاد مقام بنت و ابن قیام در مجرد

نوریث باشد نه در کیفیت یا مراد ابن منفرد و بنت منفرده باشد بدانکه اولی

کسیکه در نواده دختری شبهه نموده معویه بن ابی سفیان بود و ابنا که چون حضرت امیر

و بعضی از فضلا نقل فرموده که منع پسر دختر فرزندان رسول خدا صلعم معاویه و عمرو بن العاص
در این مقدمه بدیهیه که از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت خاتم ع هیچکس آن قدح
و شبهه نکرده بود قدح کردند و گفتند که دختر زاده فرزند نیست و از برای این مقدمه
باطله مخالف بدیهه بجزوی که ابوبکر حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را در منع نمودن
در باره غرض شعری وضع نمودند که بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد
و چون این مقدمه را عمرو با حضرت پیغام نمود آن حضرت بر سبیل تعجب فرمود قل للشانی ابن
الشانی ان لم یکونا ولدیه لکان ابتر کما زعم ابوک تصحیح بگوید بدشمن پسر دشمن پیغمبر که اگر حسن
و حسین پسران پیغمبر نباشند هر آینه آن حضرت بی عقب و اولاد خواهد بود چنانکه پدرت
ابتر گمان غلط نموده و بالسبب سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نقل فرموده چنانکه ابن ابی الحدید
در شرح نهج و دیگران بدین اشاره نموده اند و بر تقدیر صحت شعر مذکور حمل بر مجوز
و مبالغه ممکن است و از قبیل انه لیس من اهلک است و مراد اینکه اولاد مکتسب اخلاق
او بد و متخلق باو مانند پسر نشد و در امور دیگر دلیل صحیح اینکه هر چند که این نیز فی الجمله
مخالفت با حدیث و مثل مشهور دلیل است که الخال احد الضجیعین والولد الحلال یشبه بالخال
و فاضل نقیه امامی علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه روایت نموده که معاویه بکاتب
خود گفت نامه بنی امیه را ضبط و ثبت نماید که با ایشان انعام و جایزه دهد و کاتب حسب
الحکم نامه مرد و اولاد پسری امیه را ضبط نمود و اولاد دختری را نام ننمود و چون شاهد را
بنظر معاویه رسانید تغیر کرد با او بر سبیل اعتراض گفت چرا فلان و فلان را که از احب
بنی امیه اند نام ننوشتی کاتب گفت باعتبار اینکه اینها از اولاد دختری امیه اند
و نیز می گوئی که حسنین را پسران پیغمبر نگویند نظر باینکه اولاد دختری آن حضرت اند
معویه ساکت شد و جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب الاکلیل نقل کرده که ذکر عیسی در ذریه
داود در سورهٔ انعام گفته اند که استدلال میکنند باین آیه شریفه هر که قائل است بدخول

اولاد

فرزندان دختر در وقف بودند و حجاج بن یوسف یحیی بن یعمر را طلبید و گفت شنیده‌ام که تو گمان
میکنی که حسن و حسین از ذریه پیغمبر است یحیی گفت این معتقد در قرآن هست گفت من قرآن را
تمام خوانده‌ام و آن را نیافته‌ام گفتا یا نخوانده‌ای در سوره انعام و من ذریته داود و عیسی را
در آن هست گفت بلی گفتا پس عیسی از ذریه ابراهیم و حال آنکه پدر ندارد و در
روایت دیگر چنین است که یحیی گفت که ما بین عیسی و ابراهیم بیشتر است یا ما بین محمد صلعم
و حسنین و حکایت یحیی را با حجاج ابن خلکان شافعی در تاریخ خود ذکر نموده و یحیی را امان
شنوده و گفته هذا من الاستنباطات البدیعة الغریبة العجیبة لله دره ما احسن ما استخرج
وادق ما استنبط و نیز در اکلیل نزد ذکر آیه مباهله در سوره آل عمران چنین گفته که در این
شرعیت مباهله هست و اینکه حسن و حسین فرزندان پیغمبرند و بعضی این را از خصائص
آنحضرت میدانند و بر این است شافعی و بعضی عام میدانند انتهی و بعضی از مالکیه
موجه حسنین از بنوت نبی تعلق با این شبهه ما کان محمد ابا احد من رجالکم در سوره
احزاب نموده‌اند و حال آنکه این شبهه در باب زید بن حارثه بن شراحیل نازل شده
باجماع مفسرین از جهت آنکه چون حضرت پیغمبر او را خرید و بجای فرزندی خود کرده بود
مردم او را زید بن محمد میگفتند چنانکه الحال نیز در مکه و حوالی آن متعارف است که
غلامهای رشید را نسبت با آقایان میدهند بعنوان بنوت و در سجع مهر غلامان نقش
چنین نقش میکنند که مثقال بن مساعد عبد ملاگین این شبهه در رد نیز بعضی
نازل شده و در آیه دیگر نیز فرموده و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم و ادعوهم لآبائهم و بعد
از آن مردم زید بن حارثه گفتند و بر تقدیر تسلیم عموم این ظاهر معنی آنکه آنحضرت
پدر هیچیک از مردان نبوده و آن خواست و این منافات ندارد که پدر اطفال باشند مانند
قاسم و ابراهیم و طیب و طاهر که همگی در طفولیت فوت شدند و همچنین پدر حسنین باشند
زیرا که در وقت وفات آنحضرت حسنین زیاده بر هشت سال نداشته‌اند و بحد بالغ رجل

میگویند ومحتمل است که مراد از ایشان باشد که آنحضرت مثل سایر امت حیث در کیفیت
سلوک وتوقع تفاوتات از او بلکه از بعضی جدا وخاتم پیغمبر است وپادشاه دین و
دنیا است چنانکه پادشاهان معامله سایر رعایا منافی شان ایشان است همچنین
نسبت با آنحضرت خلاصه منظور بیان واظهار اجلال وتعظیم است از برای آنحضرت والسلام
وظاهر است که منظور حضرت امیر ع وسایر ائمه اطهار ونبوت تجاوز نموده وبان
افتخار نموده اند وهمچنین معویه وحجاج انکار انتفاء نکرده اند ونمیتوانستند نمود
بلکه بمعنی مجازی خود را بلکه جمیع امت را ابناء آنحضرت میدانستند چنانکه ابن نقد
واز واجدامهاتکم واجماع ونصوص بر تعلق هر یک از زوجات آنحضرت بام المومنین
[illegible] وشبه بران دارد بعلاوه اخبار آنست وبلکه انتفاء نسبت بعد بزرگی جاد نسبت
بلکه نسبت باراذل هم چنانکه متعارف است که همه مردم بزرگ در سن را ببابا وبابا بد
[illegible] میکنند والله یعلم واز این جا است که جمعی از فحول علماء بتصریح بولایت حقیقه
[illegible] فرموده اند مانند سید مرتضی وحلی ابن حمزه چنانکه در مسئله خمس ومیراث
از ایشان مشهور است وهمچنین از معین الدین مصری در میراث مذکور است ودر مسائل
[illegible] شهید نقد از اوله داراها جمعی نقل نموده مثل شیخ مفید وناصر وحلی وشیخ مقداد
[illegible] العرفان در باب میراث از راوندی وشیخ احمد بن متوج بحرانی که معاصر او بوده
نقل نموده وبعضی از فضلای متاخرین در رساله خود از نسبت بقطب راوندی
وفضل بن شاذان وعمانی وابوالصلاح حلبی وخلاف شیخ طوسی واسکافی وغنیه
ابن زهره داده ومحقق سبزواری در ذخیره وکفایه وجد امجد مجلسی ره در شرح فقیه
وحال مفضال مجلسی ره در کتاب اربعین وغیره وجد فاضل مازندرانی در شرح
اصول ان را تقویت فرموده اند ومحقق ورع اردبیلی وصاحب مدارک وجمعی
دیگر بان میل نموده اند ومنشاء شبهه منکرین مطلق همین نحو مذکور است از دعای

ستادر

بنا بر این دون این جهت وضعف این بنظر ظاهر است زیرا که اولاد بنات دخول من این
ابن از لفظ بنی واولاد و فرزندان ممنوعست و بر فرض تسلیم لازم می آید که خروج بنت
ابن وابن باطل است اجماعا وایضا علم بنات در اراده مجاز نیست چنانکه در افراد زاده
حقیقیه است و والد ماجد علامه در این مقام فرموده که تحقیق آنست که بنا بر اراده از
لفظ مفرد ابن و بنت و ولد که فرزند بی واسطه است خواه پسر باشد و خواه دختر
و نسبت ولد بواسطه مطلقا عدم صحت سلب دارد و این اراده حقیقه است و این
چندان فائده در محل نزاع ندارد زیرا که مستند در اینجا الفاظ جمع است چنانکه در
ابدا است مثل اولاد و ابناء و بنی و مثال در ابنا اولاد بند بواسطه و بی واسطه
هر چند پسر دختر یا دختر پسر باشد و بر فرض تسلیم آنکه اطلاق نسبت [illegible]
بعنوان حقیقت باشد پس شکی نیست که از قبیل مجازات راجح خواهد بود و
اطلاق بر آن محمول خواهد شد بلا خلاف و ظاهر از لفظ ابنا و بنی نسبت
اناث بر سبیل تغلیب است والله العالم و محصلا شبهه در خصوص خمس [illegible] بنا بر
اکثر است بعلاوه نیابت توحد بنی امیه کرده و تهذیب نسبت مجهول و در کافی نسبت
حسن با ابراهیم ابن حماد و روایت شده از حضرت کاظم ع که فرموده هر کس [illegible]
از بنی هاشم باشد و پدرش از سایر قریش پس بتحقیق که صدقه یعنی زکواة از برای او حلال است
و خمس بسوی او کمتر زیرا که حقتعالی فرموده ادعوهم لابائهم و حدیث مذکور
و مشتمل است بر احکامی چند که بعضی از آن مخالف اجماع بلکه مخالف ضرورت است
و مع ذلک ممکن است حمل شود بر تقیه نظر با مبدء لا بابت شرعیه که در اوقات در
ادعیا و مختص او موجود که مقلد خمس است نظر بجمع بین الادله و در نسبت و
اختصاص خمس بعضی از اولاد هاشم مانع عقلی و شرعی ندارد مثل وقف بر بعضی
اولاد بلکه مستفاد از بعضی اخبار آنست که خمس مختص اولاد فاطمه است پس اولاد

حضرت امیر ع از غیر حضرت فاطمه نیز خارج می‌شوند و نظر با هم که گفتیم شریف که
در اصطلاح عجم در این اعصار کسی است که همین مادرش یا بعضی از جدات او از هاشم
بهم بسلسله باشد با سید و در همه جهت سیادت منکر دو گرفتن خمس بنا بر مشهور و
احوط نظر باطلاق شرع و در عرف اهل حرمین شریفین شریف مرادف سید است بلکه
مختص امراء ایشان است خصوصاً در مکه معظمه و احتیاط است زکاة و فطره
غیر سید را نیز بگیرد و لا انکار او در مظالم و حصه امام از خمس میتواند گرفت والله
هو العالم خلاصه استدلال سید رضی و غیرهم دو چیز است اول آنکه حقیقتاً لغة
صحیح است ولد ابن را ابن خوانند لقوله تعالی و حلائل ابنائکم و بدین آیه و جدان در دو جد
ابنای این هر دو را حرمت ثابت کنند و همچنین بناتکم شامل بنت بی واسطه و بنت با واسطه
است و همچنین در جایی که دیدن را برای زنان حلال کرده لقوله تعالی او ابنائهن
او ابناء بعولتهن دوم در صحیح الصادقین از قول صاحب کنز العرفان آورده که
اگر کسی گوید این زنان وقف نماید بر بنی علی همه اولاد ایشان در آن داخل خواهد
بود با وجه ضابط کنند و اگر نه وقف باطل باشد و حال آنکه کسی به بطلان
آن قائل نیست پس بنا بر این باید که تقسیم کند میان پسر اولاد و اولاد مثل تقسیم بین
الاولاد باشد و جواب از این قول آنکه آیات تحریم حرمت اولاد بلا واسطه معلوم
کرده پس حرمت اولاد اولاد و ترجمات ایشان از اصل بر شما انی ظاهر شود
بلکه ثبوت حرمت ان اولاد از خارج چیز حق باجماع و اخبار اهل بیت است چه بحسب
عرف و لغت ایشان را ولد نگویند که آیه میراث بر ایشان صادق آید و بعض فسلم
احادیث صحیحه معتبره که هست دلالت به بطلان قول ثانی و صحت قول اول دارد
مخصوص اینجا نتوانند بود چون صحیحه عبدالرحمن بن الحجاج از حضرت صادق ع که فرمود

بنا بر آنست

بنات البنات بجمیع مقام البنات اذا لم یکن للمیت ولد ولا ولد ابن عرض من دخلاصه یعنی انکه
نوادهای دختری و پسری میت قائم مقام مادران و پدران خود اند در میراث او
هر چند سفلی باشند پس اگر میت را چند نواده دختری باشد سهم یک جزء از میت همه
الثلثان رسد و مذکر و مونث ایشان بقول اصح مساویند همچون سایر موارث مادری اگر
چند نواده پسری باشد مساوی سهم دو دختر همه الثلثان رسد للذکر مثل حظ الانثیین
اگر گویند مراد از حجب الثلثان در اصل ارث تا بالمنزلة الآباء خود باشند نه در کیفیت
این یعنی مجرد احتمال در باب کیفیت ان معارضه با عموم ایه کریمه دال بر مساوات حکم است میان
الثلثان و پسران الثلثان یکی جواب گوییم اگر مساوات در ارث و قیام الثلثان بمقام اباء است که
الثلثان را نازل منزله اباء دانیم اگر موجود باشند قطع نظر از انکه قولا دلالت کنند علما بین الفقها
باشند که اشبل البنات ... بدانکه حاجب کسی را گویند که بسبب بودن او
بعضی از ورثه ممنوع از ارث کرده اند از انکه ایشان خود ارث برند یا نبرند و ان بر دو نوع است
نوع اول حاجب از کل میراث است و ان نیز اقسام است چنانکه در فصل پنجم مذکور خواهد شد
نوع دوم حاجب از بعضی ترکه و ان نیز بر سه قسم است اول مطلق فرزند میت اگر چه بواسطه
یا بواسطه باشند که مانع از نصیب اعلا زوج و زوجه گردد چنانکه در ضمن ... مذکور خواهد شد
مذکور خواهد شد دوم فرزندان ذکور که مانع ابوین باشند اما ... سدس علی المشهور
و فرزندان اناث علی الاظهر از نصیب زیاده ... سیم برادران و خواهران میت هرگاه پدر میت یا
پدر مادری باشند که ایشان نیز مانع از زیادتی بر سدس اند برای مادر و حال انکه
خود ارث نمی برند هرگاه ... بیان کنیم که حاجب بودن اخوه و اخوات میت مادر را
از ثلث و رد و فرضه وی بر سدس مشروط بچند شرط است اول انکه اخوه حاجب باید پدر و
مادر باشند یا یکی پدر و دو خواهر یا چهار خواهر باشند نظر بانکه مفهوم از اخوه و ...
... که اخوه بران صادق آید از ... عرفی ...

قرآن بر جمیع منطق واقع شده کقوله تعالی وکنا لحکمهم شاهدین که مراد از ضمیر حکمهم داود و
سلیمان است ولیس فی هذا بحر وجود دو برادر مادر محجوب از ثلث گردد و بنا بر آنکه اخوه
بر اثنان اطلاق کرده شود و همچنین است یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر که هر دو خواهر
قائم مقام یک برادرند و بر این معنی اجماع امامیه منعقد است بخلاف قول ابن عباس که او
نظر بظاهر لفظ عرفی رفته که از سه برادر و خواهر را حاجب نداند اما نقض قول او و مؤید
قول ما است حدیث معتبر کافی و تهذیب از صادقین علیهما السلام که لا یحجب الام عن الثلث الا اخوان او
اخ و اختان او اربع اخوات شرط دوم آنکه برادران و خواهران پدری یا پدر و مادری باشند مانند
باجماع علما و اخبار اهل بیت علیهم السلام و الا از اطلاق آیه این مستنبط نمی‌شود والله العالم
شرط سیم آنکه پدر میت نیز باید در حیات باشد و بنا بر آنکه حاجب شدن اخوه از سدس ثلث
مادر بجهة توسعه و توفیر سهم پدر است که نصف از ثلث مادر و سوی یا مستحق شده با مقام
شد چون که تکلیف است متکفل ما یحتاج ایشان از نفقه و کسوه و خرج نکاح باشد چه
اخوه صغیره اخوه میت عیال پدر او شده اند پس باید جبران از مال میت شود و مصداق این
مقال آنکه اگر آن نفر برادران مادری باشند با وجود پدر میت نیز حاجب ام از ثلث نشوند
چه ایشان در آن هنگام واجب النفقه پدر میت نیستند بنا بر این پس اگر پدر در حیات نباشد
یا ایشان مذکوره از نسل پدر میت نباشند حاجب ام نتوانند شد پس در آن هنگام ثلث
مال از نصیب ثلثین ان در ما متعلق بوی باشد چنانکه با وجود پدر و عدم اخوه و اولاد ثلث
با یدی و ثلثین از نیز است و مؤکد این مقالست روایت زراره از ابی عبدالله علیه السلام که الام لا
ینقص من الثلث ابداً الا مع الولد و الاخوة اذا کان الاب حیاً پس آنکه در اینجا نکته دیگر است
بوجوب مراعاة جانب ابوین چه در اینجا که نفقه نفع به پدر می‌رسد مضافاً بضرر آن نشود که
فرزندان مادر وجود ضرر رسانند اگرچه ملالی بمادر مرهیا است اما فرحی که به پدر داعائد
شده ایشان بدان منت ...بوجه و از اینجا اثر نسبت پدر و نسبت مادر ظاهر گردد و اما در حین عدم

بزرق

مدرحمه تعالی الثنیان را از تهذیب ساخته که موجب بطلان ارث معاف دانسته واما اینکه
شیخ طبرسی از اصحاب آورده که مادر محجوب از ثلث است بسوی سدس اگرچه پدر در میان
نباشد وادعای اتفاق فقها بر این مضمون نموده خلاف مشهور میان الاصحاب است
وبعضی از شیخ صدوق احدی بر آن رفته‌اند چنانچه عبارت وی را شهید اول در دروس
نقل نموده است شرط چهارم انکه انفصال بولادت در اخوه شرط است چنانکه از ظاهر
توان استنباط نمود چه مادام طفل زنده متولد نشود نام اخ بالحقیقه برو صادق نباشد
ونیز بسهمی وبهره از ارث بجهت استقلال نباشد پس حمل حاجب نبود ونیز نتوان نهند
اگرچه نزدیک بوضع واستیفاء تمام علت ایام مشهور خود کرده باشد شرط پنجم
انکه اخوه مذکوره اگرچه میراث نبرند اما باید که از جماعت ممنوعین از میراث نباشند
چون کافر وبنده وقاتل پس چه محجوب از طوایف مذکوره کافر را میراث نبرند چنانکه مادر
در ضمن مقدمه اشاره بان نماشد وچون خود صلاحیت ارث ندارند وجود ایشان مانع
ارث احدی وباعث نقص ارث دیگری نتوانند شد واگرچه استنباط این حکم از تبیان
این بتوان نمود لکن صحیحه محمد بن مسلم در باب کافر وعبد صریح است [illegible] عن
المملوک والمشرک یحجبان ام لا فرمانا کل لا واتفاق فقها نیز بر این [illegible]
خلاف است که ایا حاجب ممنوع بانه حجبی حکم او را با حکم کافر وعبد [illegible]
اما قول اول از ظاهر دلیل است واصح الشکم قاتل ارث نمیبرد اما حاجب تواند شد
واطلاقات ایه مقوی این قول تواند بود چه ایه در حدیث محمد بن مسلم که گذشت [illegible]
مستثنی قاتل کرده وانجا مذکور نیست وبحث حکم حجاب باقی باشد وبر این قول اکثر
اصحاب امامیه چون شیخ صدوق وعلامه وابن ابی عقیل وغیرهم رحمهم الله رفته‌اند چنانکه
ودر این مسئله حکم زن است چه شکی که در باب وجوب دیه وارثیم موجب سلب [illegible] حاجب
شدن با قتله وی باشد بقول بعضی از فقها اما حکم بهر عهد ازلی واشبه اینست که

پنج سهم او و دو سهم ثالث بان شده زیرا که بنا بر ثبت وی نیز احتمال رجولیت و تضییع حق محجوب له
میشود بخلاف فرع که حقیقة لی نص صریحا والله العالم مقام ثانی در بیان میراث اخوه
واخوات واجداد وجدات است بدانکه هرگاه میت را هیچیک از ابوین واولاد ذکور واناث نباشد
باجماع علماء الاسلام وهمچنین اولاد اولاد نیز نباشند میراث متوفی باخوه واخوات و
اجداد وجدات میرسد وهمچنین هرگاه میت را مع عدم ابوین نیز اولاد اناث نباشد باجماع
الامامیه میراث بطبقه ثانی میرسد زیرا که از ظاهر اینکه بعد بنت اخوه واخوات را مشروط بعدم
ولد از برای میت نموده مرهون است که با وجود بنت از برای میت احدی از اخوه و
اخوات ارث نبرند چه بنا بر اجماع اهل لغة اولاد بر کل واحد از پسر و دختر اطلاق میشود
وبعض ابن نیز بر معنی حرام است صراحت تمام دارد وهو قوله تعالی یوصیکم الله که هر یک
از ذکر وانثی را اولاد شمرده واین مذهب جمهور علمای امامیه است ومأثور از ائمه هدی
وقول ابن عباس است بخلاف زمخشری وقاضی واکثر علمای عامه که نزد ایشان مراد از
ولد که در آیه نساء ان امرؤا هلک لیس له ولد پسر است نه دختر پس با وجود دختر اخوه واخوات را ارث
[illegible] نزد ایشان خبر واحدی است که اخوات با بنات در بحث تعصیب میت [illegible]
[illegible] مخالف نص قرآن است که نفی وی از درجه اعتبار ساقط است
[illegible] اما میراث اخ واخوات پس هرگاه وارث میت منحصر بیک برادر پدر ومادری
باشد تمامی مال باو میرسد وهمچنین هرگاه زیاده بر یکی باشند نیز همگی را بالسویه که
[illegible] تمامی مال باو میرسد وهرگاه وارث میت منحصر در یک خواهری از پدر تنها یا از پدر
ومادر باشد نصف از مجموع ترکه میت از باب تسمیه [illegible] بالرد [illegible] تعلق
بوی دارد وهرگاه او را حاجبی نباشد مانند زوجه میت مثلا نصف دیگر مال نیز بجهت
نزدیکی او برحم میت بوی رد شود پس در صورت اجتماع زوجه با او مجموع ترکه بچهار
بخش منقسم شده یک سهم [illegible] ربع زوجه و دو سهم از حق النصف از اخت

دیگری یعنی دیگر بوی رد مشود و همچنین اگر هست زن باشد و وارث منحصر به برادر پدری
تنها یا پدر مادری باشد همه میراث بوی برسد با عدم اجتماع بزوج زیرا که هست وارث زوجی
باشد آنچه از نصف اعلا بزوج زاید باید نیز به برادر مذکور برسد زیرا که زوج صاحب
نصف است و اخ را در نصف مقرر نشده بخلاف قول صاحب کنز العرفان که میگوید ظاهر
عبارت آیه شریفه وهو یرثها در آیه آخر سورة نسا دال بر آنست که مراد و نیز صاحب
نصف خواهد بود جواب آنکه نصف آنست که تعیین شده برای آنکه باشد که
هر وارثی از دو و در نزول صاحب نصف خواهد بود چرا او نهر یک را از کلام مجید استنباط
کنند لهذا در صورت موت برادر و انحصار وراثت او در برادر پدری یا پدر مادری
نیز بدین نهج است اما اگر کل واحد از خواهر یکی من قبل الاب یا من قبل
الابوین باشد بنای آن بنحویست که مذکور شد زیرا که اخت صاحب نصف است و
سیاق آیه شریفه ان امرؤ هلک شمول بو هر یک از مذکر و مونث تعلیما در ذکر ملاحم
در صورت اجتماع زوج با اخت چنین هیچ بوی رد نشود چه نصف از آن او و نصف
دیگر از آن زوج است والله اعلم و اگر وارث میت دو خواهر باشد که میت
باشد یا مونث نیز آنان را است بالمناکحه و المساوات دو ثلث
میت واگذارده است و همچنین اگر زیاده بر دو خواهر باشند همگی دو ثلث
بالسویه میبرند نیز اگر زوج با ایشان جمع شود یک ثلث باقی مانده میان همگی
بالمناکحه و المساوات رد کرده و با وجود اجتماع زوج نقص بر ایشان وارد
حیا نکرده در صورت اجتماع در حصر زاید بربع او بر ایشان رد میشود چه ایشان
عصبه میشاند باید که هر یک از نقص و انتفاع عاید بایشان گرده و این قول
مشهور است که من کان علیه الغرم فله الغنم بخلاف اهل سنت که در صورت اول
بنای مسئله را بر عول گذارند و بطلان و تحصر وی ... در صورت

اجتماع اخنان واخوات با زوج بنابر فرضیه بر شش سهم باشد سه سهم ازان که
خوالنصف است زوج است بعلة انکه او عصبه میت نیست مقدم بر سهام
خواهران داده شود وسه سهم باقی مانده وفا بفرضیه خواهران نکند چه فرضیه
ایشان چهار از شش باشد و بعلت یکسهم نقص بر ایشان علی السویه وارد شود
ودر صورت اجتماع اخنان واخوات با زوجه اصل فرضیه بود وازده سهم باشد
پس سه سهم بزوجه که الربع بخیر رود و هشت سهم ازان بعوض الثلثین بخواهران
ویکسهم بقیه بهمگی خواهران علی سبیل التساوی رد شود والله العالم واگر وارث
میت برادران مجتمعین با خواهران پدر مادری یا پدری باشند خواهر را یکسهم
وبرادر را دو سهم رسد مرسله ببعض مراعاة فرضیة بنصف وثلثین چه مجرد
شرکت اخوة با اخوات حکم فرضیه باطل کرده پس اگر منحصر بیک برادر و یک خواهر
باشد یک خواهر را ثلث وبرادر را ثلثان باشد وان نیز مقوی بطلان عول است
خلاف [illegible] کرده زان هنگام نیز نصف را بخواهر دهند برای فرضیه
او ونصف [illegible] را به برادر و این خلاف حکم خداست والله هو العالم واگر وارث
میت [illegible] وخواه زن منحصر بیک برادر مادری یا یک خواهر مادری
باشد پس هر گاه یکی باشند خواه برادر باشد خواه خواهر باشد ششیک
از مال متوفی فرضیه ایشان مرسله وسهم مذکر ومونث دراین صورت
یکسانست باتفاق اکثر علمای امامیه وبا علم اجتماع زوج یا زوجه برادر
وخواهر پدر مادری یا پدری نابد برسد پس نیز بر ایشان رد شود واگر
برادر وخواهر مادری میت زیاده بر یکی باشند یعنی دو برادر و یا دو خواهر
یا یک برادر ویک خواهر یا زیاده بر این ذکوراً واناثاً باشند پس همگی ایشان

بدون تفاوت میان مذکر و مؤنث ثلث از جمیع مال متوفی بالمناذکر و المساوات و نصفه با بنتان
رسد و در حین انحصار وراثت با ابنتان زاید بر ثلث نیز بالسویه با ابنتان رسد و در حین
اجتماع ابنتان با زوج یا زوجه با جد از فریضه ابنتان و فریضه زوجین زاید باید یا زیاد ابنتان
رد شود هرگاه اخوه و اخوات پدر مادری یا پدری با ابنتان نباشند چه اگر باشند زاید
بر فرایض مذکوره با ابنتان رسد زیرا که در حین تزاحم زوج و زوجه نقص بر ابنتان واقع
شود بخلاف قول عامه خواه باشند و خواه نباشند ابنتان زاید بر هر فریضه بعصبه که خویشان
ذکور پدر باشند رد کنند لا غیر اگر چه بحسب مراتب ابعد از ذوی الفرایض باشند و این تعصیب
و بطلان آن اجماعی کلا امامیه است والله العالم بدانکه در هر جا که اخوه و اخوات پدری
با اخوه و اخوات پدر و مادری جمع شوند میراث از اخوه و اخوات من الجانبین است و اخوه
و اخوات پدری را چیزی ندهند زیرا که اولاد کلاله اب تنها در مقابل کسی که جامع کلالتین
باشد محجوب و بی نصیب باشد در حالتی که اخوه و اخوات پدر مادری نباشند اخوه و اخوات
پدر مادری نباشند اخوه و اخوات پدری تنها قائم مقام ایشان می شوند اما هرگاه اخوه
و اخوات مادری با اخوه و اخوات من الجانبین جمع گردند اگر کلاله ام یکنفر باشند اعم از مذکر
و مؤنث یکسدس بوی رسد و اگر متعدد شوند ثلث با ایشان عاید گردد بالسویه بلا تفاوت
میان مذکر و مؤنث و تتمه بجامع کلالتین رسد که بر تقدیر اتحاد ذکور اولی و بر تقدیر
تعدد للذکر مثل حظ الانثیین باشد و در صورت اجتماع کل واحد از کلاله اب و کلاله ام
با یکدیگر بعد از اخراج سدس یا ثلث کلاله ام تتمه مال نسبت بکلاله اب دارد خواه مذکر
باشد و خواه مؤنث متحد باشد یا متعدد و بر تقدیر تعدد للذکر ضعف الانثی اگر گویند
بنا بر سقوط صاحب کلاله واحد با وجود ذوی الکلالتین باید که اخوه و اخوات من قبل
الام نیز با وجود اخوه و اخوات من الابوین چیزی نبرند جواب گوییم عدم سقوط کلاله ام
باعتبار آنست که او صاحب فریضه است و علاوه بحسب قرآن مجید که سهم فریضه وی بوی داده

شود بلی اگر چیزی زاید بر فریضه باشد با وجود کلاله ابوین چیزی بوی رد نشود مثلا اگر میت را
یک خواهر پدر و مادری و یک برادر یا یک خواهر مادری باشد اصل فریضه از شش سهم شود یک
سهم ازان بحق السدس ببرادر یا بخواهر مادری رسد و سه سهم ازان بحق النصف بخواهر پدر
و مادری رسد و دو سهم زاید نیز بوی رد شود نه بکلاله ام که برادر یا خواهر مادری است
و همچنین اگر خواهران پدر و مادری میت متعدد باشند بعد از وضع حق السدس کلاله
ام چهار سهم که ثلثان است بعنوان فریضه و یک سهم زاید با ایشان بالسویه
رد شود و چیزی از زاید بکلاله ام نرسد بلی اگر در صورت سابقه با اخوات مذکوره
پدری تنها باشند در باب رد زاید بر ایشان خاصه یا بر کلتا الکلالتین میان العلماء
موضع خلاف است و بنا بر آن دو قول است اول بخ و صحیح و من تابعهما روایت محمد
بن مسلم از حضرت باقر ع کرده در باب خواهر پدری و خواهر مادری فرمود
للاخت من الام السدس و للاخت من الاب ما بقی متمسک شده رد زاید را
مخصوص کلاله ابوین دانند چه باعتبار عصبه بودن ایشان نقص بر ایشان واقع شود در
صورت اجتماع زوج با ایشان فی نا ... ایشان را است دوم بتجا دیگر چون
خوف زاید ... و علامه ره روایت مذکوره را باعتبار آنکه یکی از روات آن
علی بن فضال فطحی مذهب است ضعیف شمرده فتاوی کلتا الکلالتین را در مرتبه
مستلزم مساوی کرده و در رد زاید دانند بناء علی هذا سهم زاید در صورت
انفراد اخت پدری ارباعاً و در صورت تعدد ایشان اخماساً بهر یک فراخور
سهمی که از اصل فریضه دارند رد شود لیکن قول اول اقوی است چه علی بن فضال
اگر چه فطحی مذهب است اما در نقل خود ثقه است والله العالم بدانکه اولاد اخوه
و اولاد اخوات از هر کلاله که باشند قائم مقام آباء و امهات خود نزد نبود ن

اثنان وهر يك اخذ نصيب من يتقرب به ميكنند ذكرا كانوا او اناثا او ذكرانا
واناثا وبا وجود تعدد واختلاف ذكورت وانوثت ودفعه اخوه واخوات نسبت
اولاد ايشان نيز بجهت نيج ايشانند پس اولاد اخت منفرده پدر ومادری يا پدری
باشد نصف مال را بعنوان فرضيه ونصف ديگر را بعنوان رد ميبرند هرچند
متعدد متكثر باشند واولاد برادر پدر ومادری يا پدری تمامی مال را ميبرد
هرچند مونث ومتحد باشد واولاد برادر يا خواهر مادری سدس مال را ميبرند
اگرچه متعدد باشند واولاد اخوه واخوات متعدده كلالة ام ثلث مال را ميبرند
اعم از انكه متحد يا متعدد باشند وباقی مانده از ايشان نسبت باولاد اخوه
واخوات من الكلالتين يا من كلالة الاب دارد وبا فقدان ايشان ان نيز بجدشان بر ميگردد
وقس على هذا باقی الاقسام ودر اينجا نيز قاعده كليه مساوات مذكر ومونث در
اولاد كلالة ام وتفاوت ميان مذكر ومونث در اولاد كلالة اب يا كلالتين
جاريست والله العالم واما ميراث اجداد وجدات پس بدانكه جد وجده ميت
اعم از پدری يا مادری هرچند بالا روند در بدل اخوه واخوات وشريك ايشانند وتفاوت
در همه شقوق نيز بعينه هر طرفی كه باشند در اجتماع وانفراد حكم اخوه واخوات
ان طرف را دارند الا انكه با وجود اخوه واخوات پدر ومادری جد وجده پدری
ساقط نميشوند مانند كلالة اب كه با وجود كلالة ابوين ساقط است پس اگر
وارث منحصر بجد پدری يا مادری باشد تمامی مال از او است بالاجماع وهمچنين
اگر منحصر بجده پدری يا مادری باشد على الاصح الاقوال بخلاف جمعی كه در اين
صورت جده پدری را نازل منزلة اخت پدری يا پدر ومادری دانسته نصف را
فرض وی دانند وجد وجده مادری را قائم مقام كلالة ام دانسته سدس

سدس یا ثلث با ایشان دهند و ما بقی را بر نسبت سهام ایشان رد بر ایشان کنند و بر
تقدیر اجتماع ایشان با جد و جده پدری زاید بر سهام را بعضی پدری سازند و این قول
ضعیف است زیرا که در این صورت تعیین فرضیه برای محجوبیت از جد و جده طرفین نشده
بلکه جد موجب اجتماع در اصل میراث موارث قائم مقام برادر و جده قائم مقام خواهرست
بدین ملاحظه فرضیه ورد هر که هنگام اجتماع جد و جده من قبل الام با کلالة الام متحدا
او متعددا کرد این وقت تصنیف الثلث علی سبیل التساوی فرضیه ایشان و بقیه علی عدد
سهام هم رد بر ایشان است خلاصه کلام اینکه در صورت اجتماع جد و جده طرفین ثلث
میان تعلق متقرب بام دارد لعم اینکه متحد یا متعدد باشند و بر تقدیر تعدد مذکر
بودن ایشان متساوی یکدیگر بود و ثلثین مال از آن متقرب بالاب است ذکرا کان
او انثی متحدا کان او متعددا و بر تقدیر تعدد منکرا ایشان را دو سهم و مونثا ایشان را
یک سهم باشد و همین طریق است اگر اخوة و اخوات من الکلالات منضم با ایشان کردند
از جد طرفین با الکلیه اخوة و اخوات محض و طرف دیگر جد و جده محض باشند پس
در صورت اول مثلا جد و جده پدری با یک برادر و یک خواهر پدری یا پدر و مادری و جد
و جده مادری با یک برادر و یک خواهر مادری فرض کنیم و در این هنگام بنای اصل را که
سه و شش سهم که داده شود داده از آن که ثلث مال است بالسویه بجد و جده
و برادر و خواهر مادری رسد هر یک را سه سهم بدون تفاوت و حیث و چهار سهم
از بقیه بجد و جده و برادر و خواهر از طرف دیگر رسد للذکر مثل حظ الانثیین که هر یک
از جد و برادر را هشت سهم بدون تفاوت و هر یک از جده و همشیره را چهار سهم باشد
و در صورت ثانی که مثلا از طرف ام جد و جده باشد و پس و از طرف اب اخوة و اخوات
باشد ثلث مال از آن جد و جده مادری است هر چند که یکنفر باشد لا اقل و ثلثین از آن
از آن اخوة و اخوات از طرف دیگر است بهر عدد که باشند للذکر ضعف الانثی و بر فرض

اتحاد اخوه واخوات طرف مذکوره تمام نمیشد متعلق میراث بود لیکن اگر قضیه منعکس باشد
یعنی کلاله ام با جد وجده پدری جمع شود سدس مال بکلاله ام رسد بر فرض اتحاد
او و ثلث ان بر تقدیر تعدد و تتمه مختص متقربین بالاب است اعم از جد وجده واخ
واخوه واخت واخوات منفردین او مجتمعین واین مراتب را تشقیق شمار امت والله اعلم
بدانکه قاعده کلیه که مرتبه اقرب منع ابعد از ارث میکنند درینجا جاری نیست
یعنی اخوه واخوات مثلا با آنکه در مرتبه مساوی جد وجده اند مانع جد جده جد
یا جد جد جد اگرچه بعید واسطه بالا روند نتوانند شد همچنانکه جد با جده مثلا واسطه
منع اولاد اخوه واولاد اولاد ایشان نکنند برای یکی از دو وجه اول اطلاق نصوص
معتبره که دلالت دارد بر ذکر توریث اخوه واجداد معا وانچه شامل نام اخوه را اولاد اخوه نیز
صادق آید چنانکه نام جد بر هریک از اجداد دنیا وجدا اعلی شامل است دوم قاعده
منع اقرب مر ابعد را مشکل است که اقرب وابعد هر دو از یکمرتبه واحده باشند و حال
انکه مرتبه اجداد واخوه غیر یکدیگر است پس با وجود اخوه واخوات میتوان اجداد را وجدات
منع المیراث مرتبه همان نشمرد که نسبت بجد ادنی دارند وهمچنین با وجود جد جدی واسطه
اولاد اخوه واخوات هرچند پایین روند ارث میبرند لیکن اقرب در هریک از مرتبتین
منع ابعد از خود را در مرتبه خود کنند چنانکه جد وجده من ای الطرفین که در مرتبه منع
جد وجده ما فوق خود میکنند وچنانکه اخوه واخوات که منع اولاد اخوه اما درین مرتبه
و اولاد اخوه که منع اولاد اولاد کنند وهمچنین هر طبقه مانع طبقه ما تحت خود شود
هرچند کلاله ما فوق از طرف واحد وکلاله ما تحت از طرفین باشند بخلاف قضیه سابقه
که او با وجود اخوه واخوات کلاله ام را تابع بر فرض نصیبه را دو برادر اولاد اخوه واخوات پدر و مادر
کنند چرا که ایشان را قائم مقام پدر و مادر خود دانند والله اعلم خلاصه کلام انکه خویش
پدر مادری در هر درجه مانع خویش پدری تنها دران درجه محسوب مطلقا وهمچنین مانع

خویشی مادری سهمانی در میان در حجب میکند در باب دو ند د باصل و من شرط تساوی دو
قریب و دو حجب خویش پدر با خواهر پدر و مادری مانع پدری تنها میشود و همچنین جد با جده
پدر و مادری با جد و جده پدری و همچنین عم با عمه پدر و مادری مانع عم و عمه پدری میکرد
و همچنین خال و خاله پدر و مادری مانع خال و خاله پدری و هرگاه در صورة مذکوره پدر
مادری نباشند پدری قائم مقام او میشود و مراد پدر و مادری با عم پدر و مادری مثلاً
مانع جد پدری و عم پدری نمیشوند بلکه هر دو وارث میشوند بلا خلاف و کسیکه از دو راه
مختلف قرابت داشته باشد از هر دو راه ارث میبرد بشرطیکه آن دو راه در مرتبه
مساوی باشند و مانع قریب از یکراه نمیشود مثل اینکه دو عم باشند و یکی از ایشان
نیز خال باشد یا ابن عم ابی و ابن خال امی باشد و همچنین عمه ابی و خاله امی و ابن عم
که زوج باشد و اگر ابن عم اخ باشد همین از راه اخ ارث میبرد و قول صدوق ره
بتقدیم ابوین بر اولاد اولاد و قول فضل جد با اثنان و قول جد ابی با اب و امی با ام
و قول اسکافی جدین و جدتین را با ابوین و بنت و قول یونس بن عبدالرحمن عم را
با ابن اخ و قول فضل بن شاذان ابن اخ ابوینی را با اخ امی و ابن ابن اخ ابوینی را
با ابن اخ امی و امثال اینها همگی شاذند و بعضی از اینها مطلقاً دلیل درستی ندارد و بعضی
دیگر مخالف نص صحیح اند لیکن مستند اسکافی در خصوص ~~جد~~ جد و جده اخبار معتبره است
که اینها را اصحاب حمل با استحباب نموده اند و بعضی حکم بحجب نموده اند و در حجب الاجماع
منقول است از کلینی ره بر خلاف آن و مستند صدوق ره در قول اول قول حضرت کاظم ع
است در صحیحه سعد بن ابی خلف اذا لم یکن للمیت بنات ولا اولاد غیرهن و ممکن است جواب
باینکه مراد از غیرهن اولی منهن مثل البنتین والجماعات باشد و لو بنات الابوین ادنی منهن
اول الکلام و شاید بنای قول فضل در اخیره توهم تعدد صنف باشد باینکه اجداد را یک
صنف داند و غیر ایشان را صنف دیگر و ظاهراً مستندی ندارد والله العالم و باید که هرگاه جمع شوند

با اجداد

با اجداد احد و چنین اخذ میکنند احد و چنین نصیب اعلای جد یا جد و جده از جانب مادر
ثلث فریضه را و ثمنه از جد و جده از جانب مادر ثلث فریضه را و ثمنه از جد و جده
از جانب پدر است للذکر ضعف الانثی و نقض اثنان لازم می آید مثلا اگر وارث متوفی
زنی و جد و جده از جانب مادر و جد و جده از جانب پدر بماند اقل عددی که ثلث
و ربع داشته باشد دوازده است بعد از اخراج ربع و ثلث که نصیب زن و اجداد
از طرف مادر است که آن سه و چهار باشد باقی می ماند پنج اجداد پدری
منقسم نمیشود چون بر ایشان اثلاثا منقسم نمیگردد ضرب کردیم سه را در اصل فریضه
سی و شش حاصل شد ربع زن نه است و ثلث اجداد مادری دوازده است
و سهم اجداد پدری للذکر ضعف الانثی بلا نقض پانزده است و اگر وارث متوفی شوهر و
اجداد مادری و اجداد پدری مختلف شود اقل عددی که نصف و ثلث داشته باشد
شش است نصف از شوهر و ثلث از اجداد مادری و یکی باقی سهم اجداد پدری است
چون اثلاثا بر ایشان منقسم نمیشود ضرب کردیم سه را در اصل فریضه هجده حاصل
شد نصف شوهر نه است و ثلث اجداد مادری شش است و سهم اجداد پدری
بلا نقض سه است و اگر متوفی را جد و جده از جانب پدر پدر و جد و جده از جانب
مادر پدر و جد و جده از جانب پدر مادر و جد و جده از جانب مادر مادر که
هشت جد بوده باشد چهار از جانب پدر و چهار از جانب مادر ثلث اصل فریضه
از چهار جد از طرف مادر میت است و ایشان بالکل بالسویه تقسیم می نمایند
و ثلثان فریضه از چهار جد از طرف پدر میت است و ثلثان ثلثان از جد و جده
پدر پدر میت است للذکر ضعف الانثی تقسیم می نمایند و ثلث ثلثان از جد و جده
مادر پدر میت است و ایشان نیز اثلاثا قسمت می نمایند چون در این صورت اصل
فریضه اثنان سه است ثلث آن که یکی است دادیم با اجداد طرف مادر میت چون

چون رووس اثنان چهار است و اثنان ارباعا منقسم نمیشود ضرب کردیم چهار و
رووس را در اصل فریضه که شش است دوازده حاصل شد ثلث آن را باثنان
دادیم ارباعا قسمت نمایند و هشت باقی ماند چون ثلث ندارد فریضه منکسر
در مخرج ثلث که سه است کردید ضرب کردیم سه را در دوازده سی و شش
حاصل شد ثلث آن را اجداد مادری قسمت نمودند ارباعا هر یک را سه سهم رسید
و ثلثان آن را اجداد پدری سهیم شدند لکن ثلث ثلثان که هشت است بر
جد و جده مادر پدر میت اثلاثا منقسم نمیشد ضرب کردیم سه را در سی و شش
یکصد و هشت حاصل شد بجهت آنچه فرض وی بود رسید بدانکه اگر او متوفی
اجداد و جدات با عمامه اجداد خلف شود هر یک از اجداد و جدات نصیب اعلای خود از
ترکه اخذ میکنند و ثلث اصل فریضه از اجداد طرف مادر میت است و ثلثان از اجداد
جانب پدر میت است بطریقی که مذکور شد مثلا اگر زنی فوت شود و شوهر و
اجداد ثمانیه داشته باشد اقل عددی که نصف و ثلث داشته باشد شش است
نصف آن که سه سهم است سهم شوهر است و ثلث آن که دو است سهم اجداد
طرف مادر است و ارباعا بر اثنان منقسم نمیشود فریضه منکسر در مخرج
ربع که چهار است کردید لکن میان چهار و شش توافق بنصف است ضرب کردیم
نصف احدهما را در دیگری دوازده حاصل شد و بعد از اخراج نصف و ثلث
دو باقی ماند و آن اثلاثا بر اجداد جانب پدر منقسم نمیشد ضرب کردیم سه را
در دوازده سی و شش حاصل شد و بعد از اخراج نصف و ثلث شش باقی ماند
ثلثان که دو باشد سهم جد و جده مادر پدر میت است و اثلاثا بر اثنان
منقسم نمیشد ضرب کردیم سه را در سی و شش یکصد و هشت حاصل شد
نصف شوهر پنجاه و چهار شد و ثلث اجداد مادری که بالسویه قسمت نمایند

سی و شش شد و هجده عدد باقی ماند ثلث آن که شش است سهم جد و جده
مادری است اثلاثا که جد چهار و جده دو می‌برد و ثلثان دیگر که دوازده است
سهم جد و جدهٔ پدر پدر میت است که سهم جد هشت و سهم جده چهار است
بعضی از اجداد جانب پدر لازم آمد و اگر هر دو میت شود و زن و اجداد ثمانیه
داشته باشد سهم زن ربع است و سهم اجداد مادری ثلث ما بقی مخرج
اینها اثنا عشر است ضرب کردیم سه را در چهار دوازده حاصل شد و بعد از اخراج
ربع و ثلث بجهة حصه اجداد پدری باقی ماند بر اثنان منقسم نمی‌شد مجانبه
ما بین که ثلث آن ثلث داشته باشد و دو ثلثان نیز ثلث داشته باشد پس
مخرج ثلث که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش شد و بعد از اخراج ربع
و ثلث با هژده عدد حصه اجداد پدری باقی ماند ثلثان سهم که بیست سهم جد
و جده مادری است اثلاثا بر اثنان منقسم نمی‌شد ضرب کردیم سه را در سی و شش
یکصد و هشت سهم حاصل شد ربع زن بیست و هفت شد و ثلث اجداد مادری
بالسویه قسمت نمایند سی و شش شد و چهل و پنج سهم اجداد پدری شد ثلث
آن سهم جد و جده مادر پدر است اثلاثا قسمت نمایند و ثلثان آن سهم جد و جده
پدر پدر است اثلاثا قسمت نمایند والله العالم مقام ثانیه در بیان میراث
طبقه سیم است و آن عم و عمه و خال و خاله است بدانکه اگر وارث یکی است تمام
ترکه متعلق باو داده و اگر متعدد است تمام مال را اثنا قسمت بالسویه با کل که تقسیم
می‌نمایند و اگر وارث یک عمه باشد تمامی مال از او میت و اگر متعدد باشند بالسویه
تقسیم می‌نمایند و اگر جمع شوند عم و عمه دو ثلث ترکه از عم و ثلثان از عمه است
هرگاه ابوینی باشند یا ابی باشند و اگر امی باشند بالسویه قسمت می‌شود و اگر وارث
امی باشد هرچند واحد باشد تمامی مال متعلق باو داده و اگر جمع شوند اعمام

وعمات متفرق نصیب متقرب بمادر سدس ترکه است اگر یکی است خواه مذکر باشد و
خواه مونث وثلث ترکه است اگر زاید بر واحد باشند و ذکر و انثی بالسویه تقسیم می
نمایند وتتمه تعلق باعمام وعمات ابوینی للذکر ضعف الانثی دارد ومتقرب باب
تنها ساقط است مثلا هرگاه از متوفی عم وعمه ابوینی وعم وعمه امی مخلف شود
اصل فریضه اثنان سه است ثلثان سهم ابوینی است بالمناصفه و چون منقسم نمیشود
ضرب کردیم دو را که عدد رؤس است در اصل فریضه شش حاصل شد ثلث آن دو است
سهم امی است بالمناصفه و چهار سهم ابوینی است اثلاثا چون منقسم نمیشود ضرب
نمودیم مخرج را که سه است در شش هجده حاصل شد سهم امی بالسویه شش است
سهم ابوینی اثلاثا دوازده است واگر جمع شود زوج یا زوجه با اعمام متفرق
هریک از زوج یا زوجه نصیب اعلای خود از ترکه اخذ می نمایند وسهم امی سدس است
اگر یکی باشد وثلث است اگر زاید باشد بالسویه تقسیم می شود وتتمه از ابوینی است
خواه واحد باشد وخواه متعدد در صورت تعدد للذکر ضعف الانثی تقسیم می نمایند
ودر صورت عدم ابوینی ابی قائم مقام او میشود ونقص نیز تعلق باو دارد مثلا اگر
فوت شود مردی و زنی وعم وعمه ابوینی یا ابی تنها وعم وعمه امی از او مخلف شود
اقل عددی که ثلث وربع داشته باشد دوازده است وبعد از اخراج ربع وثلث
پنج عدد سهم ابوینی باقی ماند و چون اثلاثا بر اثنان منقسم نمیشوند ضرب کردیم
مخرج را که سه است در دوازده سی وشش حاصل شد ربع زن نه وثلث امی دوازده
وسهم ابوینی للذکر ضعف الانثی پانزده است ونقص بر ابوینی لازم آمد واگر زن
فوت شود وشوهر وی وعم وعمه ابوینی یا ابی وعم وعمه امی مخلف شود اقل عددی
که نصف وثلث داشته باشد شش است وبعد از اخراج نصف وثلث باقی مانده
یک است و اثلاثا بر ابوینی منقسم نمیشود ضرب کردیم مخرج را که سه است در شش

بچه

هیجده حاصل شد نصف شوهر نه و ثلث ام شش و سهم ابوین للذکر ضعف الانثی
سه است و نقض بر ائمه لازم آمد بدانکه اگر وارث میت یک خال باشد تمام ترکه
او راست و اگر متعدد باشند بالمساوات قسمت نمایند و اگر یک خاله باشد تمام ترکه
او راست و اگر متعدد باشند بالسویه قسمت نمایند و اگر جمع شوند خال و خاله
پس اگر از یک صنف باشند خواه پدری و خواه مادری بالمساوات قسمت نمایند
و اگر مختلف باشند متقرب بام را خواه مذکر و خواه مونث سدس است اگر یکی باشد
و ثلث است اگر متعدد باشند خواه مذکر و خواه مونث و بالمساوات قسمت نمایند
و اگر مختلف باشند متقرب بام را خواه مذکر و خواه مونث سدس است اگر یکی باشد
و ثلث است اگر متعدد باشند خواه مذکر و خواه مونث و بالمساوات قسمت نمایند
و بقیه از متقرب باب است خواه مذکر و خواه مونث خواه واحد و خواه متعدد بالمساوات
قسمت نمایند و با وجود ابوینی ابی ساقط است و اگر ابوینی نباشد ابی تنها قائم
مقام اوست پس اگر از میت خال و خاله ابوینی یا ابی و خال و خاله امی مختلف
شود اصل فریضه از ایشان سه است ثلث سهم امی است چون بر ایشان صحیحا منقسم
نمیشود دو که عدد رؤس ایشان است در اصل فریضه که سه است ضرب کردیم
شش حاصل شد سهم امیها دو بالسویه و سهم ابیها چهار بالسویه است و اگر
جمع شوند زوج یا زوجه با اخوال متفرقه هریک از زوج یا زوجه نصیب اعلای خود را
از ترکه اخذ نمایند و متقرب بام سدس ثلث میبرد اگر یکی است و ثلث ثلث
میبرد اگر متعدد است و باقی از متقرب باوین است از اخوال و خالات بالسویه
ذکورا و اناثا قسمت میکنند مثلا اگر فوت شود زنی و شوهری و یک خال ابوینی
و یک خال امی مختلف شود سهم شوهر نصف و سهم خال امی سدس و سهم خال ابوینی
باقی است شش را در شش ضرب کردیم هجده حاصل شد سهم شوهر نه است و سهم

وسهم خال ام پدر است وسهم خال ابوینی هشتاست واگر وارث متوفی شوهر وخال وخاله ابوینی وخال وخاله امی باشد سهم شوهر نصف است وسهم خال وخاله امی ثلث ثلثان است ضرب کردیم سه را در سه نه حاصل شد چون نصف ندارد ضرب کردیم دو را در نه هیجده حاصل شد نه سهم شوهر ودو سهم امی وهفت سهم ابوینی چون بالمناصفه بر ابوینی منقسم نمیشد ضرب کردیم دو را در هیجده سی وشش حاصل شد سهم شوهر هیجده است وسهم خال وخاله ابوینی ثمه بالسویه است چهارده واگر وارث متوفی زن وخال وخاله ابوینی وخال وخاله امی باشد سه را در سه ضرب کردیم نه حاصل شد وبعد از آن در مخرج ربع است که چهار را در نه ضرب کردیم سی وشش حاصل شد بعد از اخراج ربع وثلث ثلث بیست وسه باقی مانده است بالمناصفه میان ابوینی منقسم نمیشد ضرب کردیم دو را در سی وشش هفتاد ودو حاصل شد ربع زن هیجده است وسهم امی ثلث ثلث بالسویه هشت است وتتمه سهم ابوینی بالسویه چهل وشش است واگر ابوینی نباشد الحینها قائم مقام ابوینی است بدانکه هرگاه جمع شوند اعمام واخوال ثلث مال از اخوال است خواه یکی باشد وخواه بیشتر خواه مذکر باشد وخواه مونث مذکر ومونث بالسویه تقسیم مینمایند هرگاه از یکجهت باشند وباقی از اعمام است خواه یکی باشد وخواه بیشتر خواه مذکر باشد وخواه مونث واگر مذکر ومونث باشند مذکر را دو سهم ومونث را یکسهم میرسد واگر وارث متوفی عم وعمه پدری وخال وخاله مادری باشند اصل فریضه سه ثلثان سهم خال وخاله مادری است بالمناصفه منقسم نمیشود مخرج نصف که دو است ضرب کردیم در سه شش حاصل شد ثلثان بالمناصفه متعلق بامی شد وچهار باقی مانده اثلاثا بر عم وعمه منقسم نمیشد مخرج ثلث که سه است ضرب کردیم در شش هیجده حاصل شد ثلثان بالمناصفه شش است

دوازده

دو وا دنده باقی للذکر ضعف الانثی تعلق بهم ع ه دارد و اگر جمع شوند اعمام متفرق و اخوال
متفرق متقرب بام را از اخوال سدس ثلثا ست اگر یکی باشند و ثلث ثلث است اگر
بیشتر است بالسویه قسمت می نمایند خواه مذکر باشند و خواه مونث و خواه مذکر
و مونث باشند و متقرب بسبب مادر از اخوال ثمه انرا میبرد خواه یکی باشند و خواه
بیشتر خواه مذکر باشند و خواه مونث و خواه مذکر و مونث باشند و ایشان نیز بالسویه
تقسیم می نمایند و ساقط است از میراث متقرب بسبب پدر تنها از اخوال با وجود متقرب
بابوین و اعمام از جانب مادر سدس ثلثین را می برد اگر یکی است و ثلث ثلثین
را اگر بیشتر است و بالسویه تقسیم می نمایند خواه مذکر باشند و خواه مونث و باقی
از ثلثین از متقرب بابوینی است از اعمام للذکر ضعف الانثی قسمت می نمایند و متقرب
باب تنها از اعمام و عمات ساقط است با وجود ابوینی در صورت فقدان ابوینی ابی
تنها قائم مقام ایشان است مثلا هرگاه از متوفی عم و عمه و خال و خاله ابوینی و امی
و عم و عمه و خال و خاله امی مخلف شود ضرب کردیم سه را در سه نه حاصل شد
ثلث ثلث که یکی است سهم خال و خاله امی است و با ملاحظه منقسم نمی شود ضرب کردیم
دو را در نه هیجده حاصل شد ثلث ثلث که دو است سهم خال و خاله امی است بالسویه
قسمت می شود و ثلثان ثلث سهم خال و خاله ابوینی است بالسویه قسمت می نمایند
و ثلث ثلثان که چهار است سهم عم و عمه امی است بالسویه قسمت می شود و ثلثان
ثلثان که هشت است اولا با عم و عمه ابوینی منقسم نمی شود ضرب کردیم مخرج ثلث را
که سه است در هیجده پنجاه و چهار حاصل شد ثلث ثلث که شش است از خال و خاله
امی است بالسویه و ثلثان ثلث که دوازده است از خال و خاله ابوینی است بالسویه
و ثلث ثلثان که دوازده است از عم و عمه امی است بالسویه و ثلثان ثلثان که
بیست و چهار است از عم و عمه ابوینی است للذکر ضعف الانثی قسمت می نمایند

والله العالم بدانکه هرگاه جمع شوند بفتح مادر و جد با جد عم و جد عمه و جد خال و جد
خاله اخذ میکنند هر یک از احد و جهین نصیب اعلای خود را و اخوال و خالات ثلث اصل
مال میبرند و بالسویه تقسیم نمایند اگر از جهت واحده باشند و اگر متفرق باشند
اخوال و اعمام اخذ نمایند احد و جهین نصیب اعلای خود را و ثلثه که از اخوال است
که سدس آن ثلث از متقرب بام است اگر یکی است و ثلثان ثلث از آنها است اگر
بیشتر است و ثلثان ثلث از اخوال ابوینی یا ابی است و باقی بعد از نصیب اخوال واحده و جهین
از اعمام است سدس آن باقی از متقرب بام است از اعمام است اگر یکی باشد
و ثلث آن از آنان است اگر بیشتر باشند و مذکر و مونث در آنان مساوی است
و باقی بعد ذلک از متقرب بابوین است از اعمام اگر یکیست و اگر بیشتر است بالسویه
تقسیم نمایند و اگر مذکر و مونث میباشند للذکر ضعف الانثی قسمت می نمایند
و ابی قائم مقام است در صورت فقد ابوینی بدانکه اعمام و عمات و اخوال و خالات
میت و اولاد ایشان هر قدر که پایین روند منع میکنند اعمام و عمات و اخوال
و خالات پدر میت را و اعمام و عمات و اخوال و خالات مادر میت را لکن در
صورت فقدان ایشان قائم مقام ایشانند اعمام و عمات و اخوال و خالات پدر میت
و اعمام و عمات و اخوال و خالات مادر میت و اولاد ایشان هر قدر که پایین روند
و بطون نازله اولی است از عالیه بقاعده الاقرب یمنع الابعد پس اولاد اعمام
و عمات و اخوال و خالات پدر میت یا مادر میت هر چند پایین روند اولی است
از اعمام و عمات و اخوال و خالات جد میت یا جده میت و ایشان اولی میباشند
از اولاد خودشان و قس علی هذا و بدانکه هرگاه وارث متوفی عم و عمه و خال
و خاله پدر پدر و عم و عمه و خال و خاله مادر مادر باشند شیخ طوسی ره در نهایه
فرموده که آن جماعتی که از جانب مادر مادر میباشند ثلث ترکه از ایشان است

و باقی

وبالسویه قسمت مے نمایند وانجماعتی کہ از جانب پدر بمیت مے سانند ثلثان را بتعصیب

اخذ مے نمایند و در میان خود باین طریق تقسیم مے نمایند کہ ثلث از ثلثان

از خال وخاله پدر یا مادراست بالسویه تقسیم مے شود وثلثان از ثلثان

از عم وعمه پدر پدر است للذکر ضعف الانثی تقسیم مے شود اصل فریضه درین

صورت سه است ثلثان سهم متقرب بام است وارباعا بر ایشان منقسم

نمیشود مخرج ربع را کہ چهار است در سه ضرب کردیم دوازده حاصل شد ثلث

از ارباعا متعلق باجے مادت وهشت علاوه باقی متعلق بمتقرب اب بود اثلاثا

بر ایشان منقسم نمیشد مخرج ثلث را کہ سه است در دوازده ضرب کردیم

سی وشش حاصل شد ثلث متعلق باجے شد ارباعا وثلث ثلثان متعلق

بخال وخاله ابی ام بالسویه وثلثان ثلثان متعلق بعم وعمه ابی اب و

للذکر ضعف الانثی منقسم نمیشد مخرج ثلث را کہ سه است در سی وشش ضرب

کردیم یکصد وهشت سهم حاصل شد ازین عدد قسمت صحیح بعمل مے اید ومنقول

از خواجه نصیر طوسی ره انکه مسئله مفروضه از پنجاه وچهار سهم بعمل مے

اید زیرا کہ ثلث ثلث را بخال وخاله مادری میدهند بالسویه وثلثان ثلث را

بعم وعمه مادری میدهند بالسویه وثلث ثلثان را بخال وخاله پدری میدهند

بالسویه وثلثان ثلثان را بعم وعمه پدری میدهند للذکر ضعف الانثی درین

صورت ضرب کردیم سه را در سه نه حاصل شد وثلث ثلث یکی است بالمناصفه

میان خال وخاله امی منقسم نمیشود مخرج نصف را کہ دو است در نه ضرب کردیم

هیجده حاصل شد ثلث ثلث بخال وخاله امی بالسویه رسید وثلثان ثلث بعم

وعمه امی بالسویه رسید وثلث ثلثان کہ چهار است بخال وخاله ابی رسید بالسویه

وثلثان ثلثان کہ هشت است اثلاثا بر عم وعمه ابی منقسم نمیشد مخرج ثلث را کہ سه است

در صحیحه ضرب کردیم پنجاه وچهار حاصل شد وقسمت صحیح بعمل آمد بدانکه اولاد عم وعمه
وعمات وخوله وخالات مسکنند هریک نصیب آنچه را که باو نزدیکند یعنی اولاد
عم وعمه نصیب پدر ومادر خود را اخذ میکنند واولاد خال وخاله نصیب پدر
ومادر خود را میگیرند وقس علی ذلک فی سائر الطبقات بدانکه هرگاه جمع شود
در وارث دو سبب بهر دو سبب میراث میبرد اگر منع نکند احد السببین سبب دیگر را
چنانچه یکشخص هم عم باشد وهم خال ویکزن هم عمه باشد وهم خاله چه در این صورت
آنشخص بهر دو سبب میراث میبرد واحد السببین منع سبب دیگر نمیکند واجتماع
دو سبب در یکشخص چنانست که فرضا خالد زینب را برای خود عقد نمود وخالد را
پسری بود از زن دیگر وزینب را دختری بود از شوهر دیگر دختر زینب به پسر خالد
داده شد از ایشان پسری شد احمد نام واز زینب وخالد پسری شد محمد نام پس
محمد عم احمد است از جانب پدر وخال او است از جانب مادر واگر از زینب وخالد
فرضا دختری بهم رسد فاطمه نام پس فاطمه عمه احمد است از جانب پدر وخاله او است
از جانب مادر پس اگر فوت شود احمد ووارث محمد باشد لا غیر ثلث ترکه را محمد بتمامه
بجهت خال بودن وثلثان دیگر را هم میبرد بجهت عم بودن وبهمین طریق است فاطمه
که هم عمه است وهم خاله والله العالم مسئله دوم در بیان میراث زوج و
زوجه است بدانکه آنچه از ظاهر آیه مستفاد میشود آنست که رابطه زوجیت میان
زن وشوهر بعد از موت احدهما نیز باقی است چنانچه بجا اند وتعلق زن را بعد از موت
مسمی بزوجه بوده واز آن استنباط توان کرد که زوج را غسل وغسل زوجه خود
دادن جایز است ومؤید این است آنچه در اخبار واقع شده که حضرت امیر المؤمنین ع
خود بنفس نفیس خود مباشر غسل وتکفین حضرت فاطمه شد وجمعی در صدد
منع از این در آمده گویند تسمیه ایشان بزوجه باعتبار قرب عهد است تا مام وجه

چنانکه طفل یا دیوانه را قبل بر سن نامیده و اگر پیشتر ازدواج بین الرضعین بعد از موت
کشته نکرده که لاینم ابلغ که وطی با زوجه بعد از موت جایز باشد بنابر نظر آیه
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و حال آنکه حرمت جماع با میت بالاجماع ثابت است
چنانکه نیز که حرمت وی با میت از آن لذت واجد مبرهن است و حرمت وطی موجب قطع
علاقه زوجیت نشود چنانچه در ایام حیض زنان جماع با ایشان حرام و علاقه زوجیت
باقی است والله العالم بدانکه زوج در صورتی که زن را فرزندی نباشد مطلقا خواه منکوحه
و خواه متوفات و یمیر به نصف از مجموع آنچه تعلق بزن دارد عینا و اعیانا و دونین منقوله
کان او غیر منقول حسب الارث بزوج میرسد و اگر از آن زن فرزندی مخلف شده
باشد ربع آن مال حسب الارث تعلق بزوج دارد و هرگاه مرد مرده باشد و او را
اولادی نباشد ربع از مجموع ترکه اعیانی بدار امضی حسب الارث بزوجه میرسد
و اگر از آن مرد میت اولادی مانده باشد ثمن آن مال بنهج مرقوم تعلق بزوجه دارد
دیگر آنکه زوج و زوجه هر یک صاحب حصه مستقله اند و باعتبار آنکه حصه
ایشان بدون ملاحظه قرابت است مثل وصیت و دین باشد فلهذا با اجله
اجتماع با ذوی الفرایض دیگر بعضی بر قواعد آن راه نیابد و ایشان با هر طبقه که
جمع شوند حصه ارثیه خود را تماما میبرند و آنچه بعد از اخراج سهم ایشان بماند
بر سر ورثه تقسیم شود پس در این صورت اگر فریضه مجموع وفای سهام ایشان نکند
نقص بر صاحب فریضه غیر زوج و زوجه واقع شود چنانچه اگر اجتماع میان زوج
و دو دختر یا دو خواهر میت واقع شود نظر باخراج رسد هر یک بنای اصل فریضه
بر شش است اما وفا بسهم طرفین نکند زیرا که سه سهم آن را زوج بعلت استحقاق
نصف متصرف شود و فریضه بنتین که ثلثان است چهار سهم از شش سهم مذکور
میشود و حال آنکه زیاده بر سه سهم باقی نمانده است پس موافق مذهب شیعه

نقص هر کس هم نقص بر بنتین یا اختین علی السویه واقع شود و در این باب اجماع علمای امامیه
منعقد و اخبار اهل بیت بسیار است و علمای عامه که عول در فرایض را جایز میدانند بنای
اصل بر نصف و ربع و ثمن سهم کرده سه سهم از او بر زوج و جهار را از او با اختین رسانند و
اشاره ببطلان عول در مقدمه نمودیم لیکن بنا بر آنچه مقرر شد چنانچه نقص بر زوج
و زوجه راه نیابد چیزی هم زاید بر سهم ایشان نیز بر ایشان رد نشود لیکن اگر چیزی بر سهم
ذوی السهام از ترکه زاید آید رد بر غیر زوج و زوجه شود از باقی ورثه بنهجی که تفصیل
یافت لیکن اگر میت را سوای زوج یا زوجه وارث نزدیک و دور نباشد زاید بر نصیب زوج
یا زوجه رد بر ضامن جریره میت شود و اگر او را ضامن جریره نیز نباشد در زمان بودن زوج
یا زوجه یا بر امام نظر بحال غیبت و حضور او بین الفقهاء الامامیه چند قول است اول جواز
رد است بر کل واحد از زوجین اعم از حال غیبت و حضور و این قول مفید است علی ما نقل عنه بعضی
از اخبار چنانکه در حدیث قوی مذکور است رجل مات و ترک امرأته قال المال لها قلت امرأة
ماتت و ترکت زوجها قال المال له و این قول ضعیف است چه مستند وی معارض با اخبار
بسیار
بیشتر داده و مع ذلک ممکن است حمل حدیث بر آنکه امام ع سهم خود را با ایشان هبه نموده باشد
قول دوم عدم جواز رد بر ایشان است مط و این قول دیلمی است نظر بدلالت روایت
جمیل بن دراج از حضرت ص ع که فرموده لا یکون الرد علی زوج و لا زوجة و این قول نیز ضعیف است
و مستند وی با آنکه معارض است با اخبار دیگر محمول بر تقیه است چه آن موافق مذهب علمای
و نیز ممکن است حمل حدیث بر صورتی که با احد زوجین وارثی از ذوی القرابه باشد چه در
این صورت رد بر ایشان شود نه بر زوجین چنانچه اشاره بآن شد سابقا قول سیم جواز رد
بر ایشان در حال غیبت امام و عدم رد با حضور او و این نیز قولی است نادر چه این تفصیل
از سیاق اخبار ظ نشود قول جهارم جواز رد بر زوج است مط و رد بر زوجه بشرط غیبت
امام و مستند ایشان بر جزء اول که رد بر زوج است مط برخی از فقهاء چون شیخ مفید

و شیخ

و شیخ طوسی و سید مرتضی ره ادعای اجماع نموده اند بعلاوه اخبار متعدده ذکر کرده اند چون
صحیحه ابی بصیر از حضرت صادق ع که الزوج یحوز المال اذا لم یکن غیره اما جزء ثانی که رد بر زوجه باشد
بر سبیل تفصیل چنانچه جناب صدوق و جمعی شده اند برای جمع میان اخبار متناقضه است
چون روایت دیگر ابی بصیر یکی را از باقر ع روایت نموده دلالت بر جواز مطلق کند و آن خبر این است
که از آن حضرت پرسیدم از مردی که مرده بود و بغیر از زنی وارثی دیگر نداشت فرمود که المال لها
و دیگری را که از صادق ع روایت کرده و دلالت بر عدم مطلق کند و آن این است که فرمود
المرأة لها الربع وما بقی فللامام پس روایت اولی محمول بحال غیبت و ثانیه محمول بحال
حضور باشد مؤلف گوید اما در جزء اول آن پس سخنی نیست نظر باجماع منقول و اما جزء
ثانی شاید که زاید بر ربع در زوجه متعلق بامام باشد مطلقا چنانچه ظاهر مکاتبه صحیحه
علی بن مهزیار و موثقه ابو بصیر و دو روایت ابو بصیر و روایت محمد بن مسلم و روایت محمد بن
نعیم و روایت محمد بن مروان و ثانیه صحیحه محمد بن مسلم و غیر ذلک و حمل صحیحه ابو بصیر که مسند
صدوق است بر حضور امام سهم خود را بایشان دادن در آن زمان ممکن است والله العالم دیگر اینکه
هرگاه زنان زیاده بر یکی باشند در حصه ایشان همان ربع یا ثمن است که معهود شد که باید بالسویه
و بالمساوات قسمت نمایند و در این مقام چند مسئله است اولی اکثر از عموم لفظ مای که
در آیه شریفه باتفاق کل اصحاب معلوم است که حق النصف و حق الربع و حق الثمن از همه متروکات زوج
باید عینا و اعیانا و قیمته منقوله کان او غیر منقول از آنچه اسم شیء بر او اطلاق کنند و اما
زوجه پس هرگاه ذات ولد باشد سهم خود را از جمیع از تمام اعیان و قیمة الاراضی و … حصه
اسم شیء بر آن اطلاق توان نمود می برد و اگر ذات ولد نباشد سهم خود را از جمیع اعیانی
یعنی از منقولات سوی … والبنا و ادوات و اراضی مطلقا بهره … و در آلات و ادوات
متصله با وجود در … وجوب … درخت و آجر … و خشت و سایر عمارات بنا
و در … عینا ممنوع اما در قیمت … سهم … است و … عبادت …

آنکه ظاهر می‌شود که از غیر انحصار منقوله و غیر منقوله میراث زن است و علت ممنوعیت غیر ذات ولد
از سکنا اگر وی در رقبه الارض سهیم باشد ممکن است به حبال زوجی دیگر در آمده زوج جدید را بران
خانه تسلط دهد و این معنی بر باقی ورثه صغار و کبار موجب ضرر آن امده امکان ضرر با ایشان نیز دارد
اما ذات ولد چون در غالب اوقات طفل وی صغیر و صیانت وی مطلوب است هر چند از زواج
اختیار کند سکنای وی در آنجا بهتر از حرکت او است و این نیز از مضامین بعضی روایات معلوم
می‌شود خلاصه اینکه این تفصیل از فحوای آیه که نشود بلکه عموم آیه دلیل است بر اینکه هر یک
از ربع و ثمن زوجات همچون نصف و ربع ازواج بدون ملاحظه ذات ولد و غیر ذات ولد
از جمیع ترکه اعیانا و اثمانا و رقبة اخراج شود لهذا علمای مذاهب اربعه عامه قاطبة اتفاق بر این
قول نموده فرقی میان ارث زوج و زوجه و ذات ولد و غیر ذات ولد نگذارند و ابن جنید
از امامیه نیز عمل بظاهر آیه نموده اخراج ربع را تعمیم داده نسبت بجمیع اعیان و غیر اعیان
اما چون اخبار و احادیث بسیار از طرف اهل بیت (ع) دلالت بر عدم مساوات حق زوج و
زوجه می‌نماید تمامی علمای امامیه که اخبار اهل بیت را مفسر و مخصص آیات میدانند
سوای ابن جنید به فرق و تفاوت رفته‌اند لکن باعتبار اختلافی که در آن اخبار وارد
شده اقوال ایشان نیز در این باب مختلف است نزد صدوق و شیخ طوسی ره و اکثر متأخرین
مسئله بتفصیلی است که ذکر شد بدلالت روایت ابن اذینه که در رقبه مذکور است
و جمعی دیگر چون شیخ مفید و سید مرتضی و ابو الصلاح و ابن ادریس و غیرهم بر آنند که بعد اخبار
ائمه و اجماع شیعه بر عدم مساوات زوج و زوجه در اعیان و رقبه ارث منعقد است
پس اصل در مسئله عدم استحقاق زنان باشد مطلقا در رقبه الارض اعم از ذات ولد و غیر
ذات ولد و چون اصل چنین باشد تخصیص آن بغیر ذات ولد بدون ادله قویه مشکل و
حدیث ابن اذینه بعلت قطع طریق غیر معتبر است مع هذا معارضه دارد با روایت صحیحه
محمد بن مسلم از باقر (ع) که فرمود النساء لا یرثن من الارض و لا من العقار شیئا و با صحیحه

زوجه از آن حضرت که فرمود النساء لا یرثن من الارض ولا من العقار شیئا زن از ارث محروم
از قری و ضیاع و اسلحه و حیوانات چیزی و ارث میبرد از همه مالی چون فرش و جامه و امتعه
خانه و غیره و از اشجار و اخشاب و در و پنجره و شبیه آن آنچه ثابت باشد بقیمت در آمده
رسد و بها از آن داده شود چه در این دو حدیث حکم بر همه زنان واقع شده از غیر فرق
میان ذات ولد و غیرها و اما حمل این دو حدیث بر زنان غیر ذات ولد و بنای مسئله
بر تفصیل بر طبق قول صدوق و شیخ طوسی ره بهتر است چه دو برای حدیثین مذکورین
نیز معارض حدیث دان صحیحه فضل بن عبد الملک و ابن ابی یعفور و مستند قول ابن جنید است
از ص ۲ که از آن حضرت سوال نمودند که آیا مرد از خانه و زمین زوجه خود ارث
میبرد یا آنکه او نیز مانند زن از او قبل الارض نمیبرد و فرمود که میبرند هر دو من کل شیء
ترکت و ترک ارث میبرد کل واحد از مرد و زن از یکدیگر هر چه و اگر اولاد ده باشند هر دوی
ایشان ثابت چون حدیثین قبل محمول بر غیر ذات ولد است این حدیث نیز محمول بر ذات
ولد و خبر ابن اذینه که مشعر بر تفصیل است مخصص هر یک از طرفین و واسطه بینهما
خواهد بود و در این هنگام قطع طریق آن وجه نمیتواند مع هذا صدوق ره منافی
حجت ابن جنید در رفعت است شده مسئله ثانیه اگر چون زوجه ذات ولد و غیر ذات
ولد جمع شوند آنچه غیر ذات ولد از آن محروم است از رقبات الارض بسویه در هر دو کرده
بلکه از آن بر رسد زوجه ذات ولد افزوده بوی داده شود چه حق تعالی ثمن از کل
ترکه را مخصوص زنان ساخته هر گاه احدی از ایشان را از آن مانعی باشد نصیب بوی
نداده مگر وقتی که زوجه دیگر باشد و همچنین از آنچه قیمت آن باید بغیر ذات ولد داده
شود دادن قیمت و تصرف در آنها نیز بقیه ثمن مخصوص بزوجه ذات ولد است نه شاید
در هر مسئله ثالثه اگر ده صورتها که قیمت آنچه مذکور شد داده شود
خواه در هر خواه زوجه مختار باشد در آنکه قیمت آن را نقد یا جنس یا همان شیء را بعینه

نمیشود ببهشت و این منافاتی با ممنوعیت وی از ارث ندارد چه ارث اعم از رضا و عدم رضای وی ندارد است و اینجا مقام آن و عقیب معامله نمانند مسئله رابعه اگر طلاق رجعی موجب سقوط میراث نباشد چه زن مطلقه بطلاق رجعی در ایام عده بحکم زوجه است لهذا اگر رجوع نماید محتاج بصیغه مجدده نباشد بلکه هرگاه احد الزوجین در ایام عده بمیرد آن دیگری از وی ارث میبرد و همچنین مطلقه در مرض زوج ارث میبرد تا یکسال بشرط که شوهر نکرده و زوج از آن مرض شفا نیافته باشد ولیکن شوهر از وی ارث نمیبرد و در طلاق باین بعلت عدم رجعت در ایام عده نیز توارث بین الزوجین نمیباشد خواه ثبوت بطلاق باشد یا بفسخ یا بوطی بشبهه و همچنین بسبب عقد فاسد و وطی بشبهه یا بملک الیمین و همچنین بعقد صحیح در حال مرض زوج هرگاه قبل از دخول بمیرد نصا و اجماعا و تامل محقق طوسی بی موقع است و اگر زوجه قبل بمیرد در توریث زوج اشکال محقق و شاید اقوی توریث باشد نظر بصحت عقد فی نفسه و عدم ثبوت بطلان آن بموت زوجه و همچنین در صورت عکس یعنی تزویج مریضه بصحیح و موت زوج قبل از دخول ارث برد زوجه مریضه و در عکس بزوج مریضه نظر بعموم ادله و بطلان نباشد و اینها هم نسبت باهل اسلام است اما نسبت بارباب ملل و نحل نیز نسبت و سبب موافق دین و آیین خود ارث میبرند مثل اگر مجوسی مادر خود را بعقد کرده باشد پس از نسب یا از سبب نسبت و سبب هر دو میبرد علی الاصح نظر بعموم حدیث کل قوم دانوا بشیئ یلزمهم حکمه و خصوص من نصوص در مجوس و بعضی گویند ارث نمیبرد بفاسد مطلقا باعتبار آنکه فاسد خلاف ما انزل الله و مامور برد است و بعضی بنسبت میدهند و فقط سبب مثل مسلم در نسب مشبوه مسئله خامسه اگر کسی از جمله چهار زن خود یکی را مطلقه نماید و تعیین آن نزد همیکو نکرده زنی بعد بعقد خود در آورده بمیرد و مفهوم نشود که زوجه مطلقه وی کدام است پس ربع یا ثمن که از جمله ترکه

محض زوجات است چهار سهم کرده بهر یکی ربع کامل از آن ربع یا ثمن که معلوم الزوجیة است
داده شود و سه ربع دیگر همه را بر چهار زن دیگر بالسویه قسمت کنند بنا بر مشهور بین
الاصحاب بخلاف ابن ادریس که مستند بروایت ابی بصیر شده حکم بقرعه کند تا قرعه طلاق
بنام هر که آید وی را سهم ندهند و تمام ربع یا ثمن بین الازواج دایر گردد و این قول اقوی است
چه بنا بقول اول لازم آید که حق بعضی از ذوی الحقوق بغیر ذی الحق داده شود زیرا که البته
یکی از ایشان مطلقه و بی بهره است اما در صورت قرعه خدا بهتر میداند که کدامند
و همچنین است هرگونه اشتباهی که فیما بین برخی از زنان معقوده و مطلقه میت واقع
شود و بنو برخی از فقها آن در این صور مصالحه اولی است یعنی هر یک از زوجات که در باره
اعیان سهم ایشان اختلافی شده باشد یا شبهه و قرعه در باره ایشان سمت صدور
یابد هر قدری که تسلیم ایشان شود بعوض حق در جمیع الجهات با دیگران صلح نموده آن
وجه را از آنکه اخذ نمایند والله العالم مسئله یازدهم اگر متمتعین ارث نمیبرند
از یکدیگر علی الاشهر الاظهر و بعضی متوارث قائلند هرگاه شرط کرده باشند نظر بدو
حدیث صحیح که در وصیت مجهول است و بعضی گفته اند که ارث میبرند هرگاه شرط عدم ارث
نکرده باشند نظر بحدیث موثقی که معمول است بر ترک اشتراط اجل نه میراث و در
این صورت عقد دوام میشود والله العالم مقصد ششم در بیان میراث بردن
بولاء است بدانکه هر گاه وارث نسبی مطلقا نباشد ولاء عتق قائم مقام نسب میـ
شود و اگر آن نیز نباشد ولاء ضمان جریره با بیان میگردد و با عدم آن ولاء استحقاق
زکوة علی الاظهر و ولاء امام علی قول قائم مقام آن میگردد و با عدم همه ارث
با امام علیه السلام میرسد بعد از وضع سهم زوج یا زوجه در جمیع صور مذکوره هرگاه وارث
باشند اما ولاء عتق پس السبب منعم بنفسه آزاد کننده میراث معتق علیه یعنی آزاد کرده شده
را میبرد وارث او میباشد علی المشهور الاظهر نظر باصل و نیز اگر ارث بردن محتاج ا

بوجود سبب شرعی و در این مقام بودن انتفاء سبب شرعی ثابت نشده بلکه اصل عدم توارث
است و نظر باجماع منقول از شیخ ره و حصر در خبر نبوی صلعم انما الولاء لمن اعتق تامل
مگر آنکه منعم علیه نیز ولاء را منعم باشد تا داد کردن بر منعم مثلا و خلاف صدوق و
اسکافی نظر بعموم تشبیه در حدیث نبوی که بطریق خاصه از سکونی از حضرت صادق ع
نیز مروی است که الولاء لحمة کلحمة النسب شاذ است بدانکه در ارث بولاء عتق
سه چیز شرط است اول آنکه عتق بعنوان تبرع باشد پس در انعتاق قهری و عتق
واجب در کفاره یا بنذر یا و شبه نذر ولاء نمیباشد نظر باصل و صحیحه علی بن
رئاب و صحیحه ابی بصیر و غیرهما و خلاف مبسوط و ابن حمزه در ام ولد و بعضی دیگر
در معتق بنذر و شبهه و کفاره ضعیف است دوم آنکه منعم در صیغه عتق تبری از
ضمان جریره او نکرده باشد والا ولاء ساقط میشود نصا و اجماعا هر چند
که شاهد بر تبری نگرفته باشد و خلاف جمعی در این صورت ضعیف است و صحیحه ابن سنان
و حسنه ابی الربیع دلالت بر آن ندارد و مراد به تبری آنست که آقا گوید که اگر بنده جنایتی
کند دیت آن بر آقا نباشد سیم آنکه منعم علیه وارث نسبی نداشته باشد مطلقا پس
اگر داشته باشد هر چند که نسب دور باشد میراث باو میرسد نه بمنعم و اگر زوج
یا زوجه داشته باشد حصه زوجیت را میگیرند و زاید بمنعم میرسد و با اجتماع
شروط ارث بمنعم میرسد و با تعدد بالسویه قسمت میشود بدون فرق میان
ذکر و انثی و هرگاه منعم موجود نباشد پس در تعیین وارث ولاء چند قول است
اول قول صدوق و محققان که اولاد منعم است هر چند که دختر باشد مطلقا دوم
قول ابن عقیل است که مطلقا وارث منعم است مطلقا سیم قول شیخ است در خلاف
با نقل اجماع بر آن که مطلقا وارث است مگر خویشان از طرف مادر تنها هرگاه
منعم مرد باشد و اگر زن باشد ارث مختص بعصبه است و باولاد نمیرسد چهارم

قوله مفید است که ذکر و ولا وارث مط و با عدم ذکر عصبه است بجهت قول اسکافی
که عزیزمان است و ابن جمیلست ششم قوله مشهور است که شیخ در نهایه و ابن براج
و قاضی و ابن حمزه و مختلف و مسالک و مفاتیح باب ثانیه و ابن انحصار در ذکور
اولاد است اگر منعم مرد باشد و اگر زن باشد با اولاد ذکور نباشد ولا بعصبه
میرسد و اظهر بنظر بجمع بین الادله آنست که اگر منعم مرد است ولا بفرزندان میرسد
هرچند که زن باشد و اگر زن باشد بعصبه او میرسد بلکه با عدم معتق و عدم
خویشان او ولا بمعتق معتق میرسد و همچنین هر چه بالا رود بشرط تقدیم مباشر
عتق بعد از ان اقارب او در هر طبقه و ولا بغیر منتقل نمیشود به بیع یا هبه یا صلح
بدلیل اصل و حدیث لحمه و صحیحه عیص و در انتقال ان باذن خلاف است و اقرب
بین نیست نظر بقول امام ع در صحیحه برید بن معویه فان ولاء المعتق هو میراث لجمیع
ولد المیت من الرجال و ثمره نزاع ظاهر میشود در مثل صورتی که منعم بمیرد از پسری
و پسر پسری بعد از ان پسر منعم بمیرد نیز از پسر پسری و بعد از هر دو منعم علیه بمیرد
پس ولا محض پسر منعم ثانی است بنا بر اقرب و مشترک است میان دو نواده بر
قول دیگر و اولاد منعم علیه حکم او دارند هرگاه وارث نسبی نداشته باشند و اما
عقد ولاء ضمان جریره پس ان عقدیست ماخوذ که در ایام جاهلیت متعارف بوده
میان اجانب ارث میبرده اند و مانع اقارب میشده اند و در اسلام فی الجمله باقی
مانده بشرط معروفه در کتب فقه و در ضمن تفسیر آیه والذین عقدت ایمانکم اشاره
بمجملی از ان مقال شده چنانکه سمت ذکر یافت و از جمله اخبار مرویه در این
باب صحیحه عمر بن یزید است که حضرت ص ع فرمود که هر کس متولی امور کسی شود
و وی را دوست دارد پس اگر ضامن شود که عاقله او باشد و از عهده دیات
جنایات وی برآید مولای او است و میراث او بوی میرسد و همچنین صحیحه هشام بن

سالم از آنحضرت که فرمود اذا والی الرجل الرجل فله میراثه و معقلته و بروایت کافی فرمود
علیه معقلته یعنی دیه جنایت خطا سر و در روایت ابی بصیر که از آنحضرت سؤال کردند
در باب عبد که آزاد شود فرمود مرا او راست ولای هر کس خواهد قبول کند و در این
هنگام جریره و میراث او بوی برسد و غیر ذلک من الاخبار و از مذاهب عامه کسی موافقت
با ما در این قول ندارد جز قول ابی حنیفه که او برآنست که چون احدی از کفار بدست
کسی مسلمان شود بشرط آنکه تعاقل و توارث بینهما باشد صحیح است و چون این معانی
دانسته شد پس مخفی نماناد که تولی ضمان جریره بقوانین مذهب امامیه عقدیست
معتبر مفتقر بسوی ایجاب و قبول همچون سایر عقود دیگر و محتمل است اگر ضمان مذکور
از یکطرف باشد مضمون عنه بضامن گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و
تعقل عنی و ترثنی پس ضامن گوید قبلت یا رضیت یا اگر ضامن میگوید ضمنت
جریرتک و تحملت جنایتک و دمک و ارثک ارثی پس مضمون له میگوید قبلت
و اگر هیچیک از متعاقدان وارث نباشد و اراده تعاقد و توارث از طرفین داشته
باشند یکی از ایشان بدیگری گوید عاقدتک علی ان تنصرنی وانصرک و تعقل عنی
واعقل عنک و ترثنی وارثک پس آن دیگری قبول کند و چون این عقد سمت انعقاد
پذیرد دیگر فسخ نشود و آخر عمر مراعات معهود بر کل واحد از متعاقدین واجب است
بنا بقول اکثر فقهاء زیرا که این عقد از عقود لازمه میباشد و هو الاظهر لعموم
قوله تعالی اوفوا بالعقود و نزد بعضی از آنها از جمله عقود جایزه الفسخ باشد که بقول ایشان
نقل ولی از نزد متولی بسوی غیر شود و مجملا بعد از تحقق ضمان ضامن ارث از مضمون
له برد بدون عکس مگر آنکه ضمان متعاکس شود و حکم از متضامنین بر هر دو ثابت
تعدی میکند و چون در این اعصار مصرفی ندارد در ترک تطویل مقال در این مجال انسب
مینماید والله العالم و اما ولاء اسلام پس آنست که چون کافری بر دست کسی مسلمان

مسلمان شود ولاء آن کافر برای اوست و ارث او را می‌برد هرگاه وارث مسلمان نداشته باشد
نظر بحدیثی که بحسب سند در کمال ضعف دارد و آنرا کلینی ره بسند موثق از سکونی روایت
نموده از حضرت ص ع قال قال امیر المؤمنین ع بعثنی رسول الله ص فقال یا علی لا تقاتلن
احدا حتی تدعوه الی الاسلام وایم الله لئن یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلع علیه
الشمس و غربت و لک ولاؤه یا علی الحدیث و شاید که حضرت پیغمبر ص ولاء آنها امام ع را
در حیات خود با حضرت تفویض فرموده باشند والله یعلم و اما ولاء استحقاق زکوة آنستکه
چون مستحق زکوة بهم رسند بتوان که از زکوة بنده بخرند و آزاد کنند و چون آن
بنده بمیرد بی وارث بعضی از فقها مستحقین زکوة میرسد زیرا که از مال ایشان خریده
شده چنانکه در حدیث موثق یا بن بکیر از عبید بن زراره وارد شده و صدوقان در علل
بان عمل کرده اند و درست کرده اند و اما میراثی که بعد از فقها اینها با امام ع رسد
در حال غیبت آنحضرت احتیاط آن با مجتهد است و در مصرف خلاف است و اشهر آنستکه بفقرا
فقرآء و مساکین مؤمنین است والله یعلم و مجمل کلام در این مقام آنستکه در حال
غیبت امام ع قولی هست که باید حفظ مال کرد و وصیت کرد که محافظت کنند
یا دفن کنند تا ظهور امام ع و این قول شیخ است در خلاف با دعوی اجماع ظاهرا و لکن
مشهور و اقوی آنستکه تقسیم باید کرد میان فقرآء مجتهد که ضبط مال امام در این مدة
طویل در معرض تلف است و امام را احتیاجی بان نیست و فقرا محتاجند و ظاهر آنست
که امام راضی است با نیمعنی چنانکه ملا احمد اردبیلی و صاحب کفایه نیز اشاره بان
کرده اند و اخبار کثیره که در مسئله وارد شده که آن از باب انفال است نیز بر این
دلالت دارد چون مشهور حلیت انفال است از برای شیعیان و مؤید آنست آنچه
در حسن فرموده اند که حصه امام را در حال غیبت از باب تتمه بسادات میدهند
چنانچه امام در حال حضور چنین می‌نمود و ظاهر آنستکه این مال را نیز بسادات توان

توان داد و اظهر آنست که باذن مجتهد عادل باشد و با وجود عدم تمکن ثقات مؤمنین متوجه
شوند و بهتر آن باشد که هرگاه صالح و ورع چنین باشد و صرف فقرا نخیان کنند خصوصاً
در وقتی که عین مال المصرفی از برای ایشان نداشته باشد یا فقرا البلاد باشند و اشهر
عدم اشتراط آنست که فقرا از بلد میت باشند خصوصاً هرگاه فقرای خارج بلد احوج
باشند و احوط مراعات فقرای بلد است و اما اعتبار بلد موت یا بلد مال پس آن وجهی
ندارد و با وجود امکان رسانیدن بجماعت فقرا بفقیر واحد دادن خلاف احتیاط است
اگرچه دلیل درستی ندارد والله العالم خاتمة در ذکر بعضی از لواحق مباحث میراث
و آن چند مسئله است اول در میراث مفقود یعنی غایبی که هستی و نیستی او خبری و اثری
نباشد و در حکم میراث او چند قول است قول اول آنست که بر ملکیت او باقی است
تا ثبوت شرعی برسد یا اگر اغرش ان فقد بگذرد که بحسب عادت عمر مثل او با آن حد
نرسند پس در آن وقت محکوم بموت میشود و وارثش برابر کرد و آن حین دارد میرسد
و اگر قبل از آن وقت موت مفقود بمیرد ارثش بمفقود میرسد و این قول اکثر متأخرین است
و مستند ایشان استصحاب بقای او است تا از تصرف در مال غیر است تا خلاف آن ثابت
شود شرعا و بعضی استدلال ازان نموده اند بصحیحه هشام بن سالم از حضرت کاظم ع و
حسنه او از حضرت صادق ع و همچنین روایت معویة بن وهب و هیثم بن ابی روح و بعض
ابن حبیب و مرسله فقیه لکن این اخبار مختص بمجهول الوارث و مدعی اعم است
ملک کرده اینها نباشد خلاف مدعی هست والله العالم قول دوم قول اسکافی است
که چون ده سال منقطع الخبر شود بعد از ده سال ترکه منقسم بورثه میشود و اگر در عسکری
بوده که هر نفس آن اثرش معلوم و اگر آن عسکر کشته شده اند بگذشتن چهار سال
اکتفا میتوان کرد و شیخ مفید تحدید بده سال نموده و در بیع عقار او نظر بصحیحه علی
علی بن مهزیار در تهذیب و ضعیفه او سهل در کافی و مسند بجهاد و روایت اسحق بن عمار

مستوانند بود لکن خالی از تقیید است چنانچه مذکور خواهد شد قول سیم قول شیخ است مطلق
ومقید است در غیر سه عقار که ذکر کرد اورا بما لذاذان وبه قیمت دهند هرگاه ضامن شوند
که چون تلف شود براورد کنند نظر باخبار اسحق بن عمار از حضرت کاظم ع ودران سند
صحیح وموثق هست ودر طریق صحیح صفوان از اهل اجماع هست واسحق بمنزله ابان
ثقه وموثق است لکن درانجا اخبار اظهر است قول چهارم قول صدوق وسید وحلبی
ومختلف ودروس وروضه است که زنان چهار سال درا طراف زمین ارث الا وتفحص هم
نمایند لیکن اگر هستی او معلوم نشد ترکه او به ورثه منتقل شود باعتبار موثقه
سماعه بن مهران از حضرت صادق ع ودو روایت کافی وفقیه معلقا از یونس بن عبدالرحمن
از اسحق بن عمار از حضرت کاظم ع انه قال المفقود یتربص بماله اربع سنین ثم
یقسم وطریق اثنان یونس بن عبدالرحمن معلوم نیست ونظر بجمع بین الاقوال قول سیم
اوجه است وحمل خبر علی بن مهزیار مثل باقی اخبار بر استحباب یا بر صورت عدم ضمان
ممکن است والله العالم مسئله دوم هرگاه دو نفر با جبر اعتراف بخویشی همدیگر
کنند ارث از یکدیگر میبرند واز ایشان شاهدی بر اثبات خویشی نخواهند هرگاه کذب
ایشان معلوم نباشد نظر بانحصار حق وعموم اقرار العقلاء علی انفسهم جایز وخصوص
نص صحیح وبعضی از ما در شاهد مطلبند نظر بامکان اقامه شهادت بر ولادت وان
ضعیف است مسئله سیم حمل ارث میبرد هرگاه شرعا ملحق بمورث شود وزنده
از شکم برآید هر چند که ناقص وقبل از اکمال مدت حمل باشد وحیات او در حین موت
معلوم نباشد ودر اشتراط استقرار حیات خلاف است واظهر عدم است وصیاح
وحرکت اماره حیات است وقبل از ولادت سایر ورثه حصه خود را میبرند وحصه دو
دو پسر را باز میگذارند که بعد از تولد زیاده وکم را حساب نمایند مسئله چهارم
هرگاه دین مستوعب ترکه باشد منتقل بوارث نمیشود مگر بعد از اداء دین علی الاظهر

الاظهر بدلیل آنچه مذکور شد و صحیحه سلیمان بن خالد و نزد بعضی منتقل میشود مطلقا لکن ممنوع است
از تصرف تا آنکه ادای دین کنند از آن یا غرما و نزد اکثر بقا و ملک بملک میت است مثل
ما ترکه میت در بیان مالک آن خشنند اجماعا پس ملک وارث خواهد بود بعد بقول
بقول بعضی قائلند احتمال ملک مستقر بوده‌اند و ممکن است منع استخلاص خصوصا آنچه
شهادت ادای دین از دست عمد و ثمره نزاع در نما متجدد میان وفات و وفا است و اگر
مستوعب نباشد پس در منع وارث از تصرف در آن مطلقا یا در قدر مساوی دین خلاف است
و اقرب ثانی است لکن هرگاه تلف یا نقص بسبب اختلاف سعر مثلا عقلا حتی قیمت وارث
اتمام آن ادا نخواهد لازم میشود و اگر استیفای حق وارث متعذر شود طلبکار بعد از
تعذر حاکم شرع هر نقص تصرفات لا بنفسه او مسلط میشود علی الاظهر ملخص کلام آنکه بکرات
ذکر وصیت و دین و تقدیم آنها در آنچه مذکور شد در چند مقام بر تقسیم ترکه برای اداء الغرض
و تاکید در ادای آن و تحذیر و تنبیه است از مخالفت در مسائل الاحکام آورده که لو ظاهر
است لا لیوان نمود بر عدم تملک وارث قبل از اخراج دین چه حقتعالی نصیب هر یک از ایشان را
بعد از ادای دین و وصیت فرموده و بعد از فوت مورث حال خالی از دو شق نباشد یا مال
باز مانده او میت در حکم مال او باقی باشد مساوی دین بعد موتا و منتقل بسوی طلبکاران
است که تعلق بهر که داده پس اگر هر که زیاده بر آن نباشد ورثه را اصلا تصرف در آن
جایز نیست و اگر زاید بر قدر دین باشد ایشان را تصرف در قدر زاید جایز است قبل
از اخراج دین اما اخراج و ایصال آن بسوی طلبکاران بر کل واحد از ورثه بلغ واجب است
و در این حکم است وصی بر ورثه ممکن او واجب است تا ادای دین تواند نمود و محتمل است
که حکم بجواز تصرف ورثه در کل ترکه توان کرد بعد از آنکه ضامن وجوه وصایا و دیون شده
باشند و بر ذمه ایشان قرار و استقرار شرعی گرفته باشد بحیثیتی که اگر همسایه ارباب
طلب بکند ارباب طلب را رسد که رجوع به متصرفین از مال نمایند یا آنکه تصرف ورثه

بعض پسر

فی نفس الامر باطل کرده دین همگی از احتمال آنکه خالی از شائبه شک نباشد اول جواز تصرف در
ترکه بعد از ایصال دین بغرما و وجود وصیت بموصی لهم و عدم جواز آن قبل از آن دوم جواز بعد
از اخراج و تعیین قبل از ایصال و عدم جواز قبل از عزل و تعیین سیم جواز با توسعه مال
در تصرف قدر زاید بر دین کلی که با وجود ضمان و اختلاف در این مسئله از این شقوق مختلفه است
لیکن تقویت شق اول کند روایت عباد بن صهیب در کافی از ابی عبدالله در باب مردی
که وقت حضور موت جمیع اخبار از وجه زکوة بر ذمه او مانده بحساب در وجه آمده و وصیت
باخراج آن می نماید بنحوی که مناسب آن باشد فرموده که این وصیت جایز است و باید
که آن وجه از تمامی مال او اخراج شود و جزء این حدیث که آن بمنزله دین است و وارثان را
چیزی از تصرف در آن نرسد تا هنگامی که ادا نمایند آن را که با ایشان وصیت شده
است از وجه زکوة و اگر چه مدلول این حدیث شریف ظاهر در وصیت و دین در زکوة است
اما فرقی نیست میان دین مطلق با دین در زکوة فلعل حکم در مطلق دین ثابت کرده و الله العالم
مسئله پنجم آنکه شرط است در وارث بودن علم بحیات وارث بعد از موت مورث
شرعاً اجماعاً الا فیما استثنی پس اگر معلوم شود که با هم مرده اند از همدیگر ارث نمی برند
و همچنین هرگاه مشتبه باشد تقدم و مقارنت و هیچکدام بخصوصه معلوم نباشد
که در این صورت نیز ارث از هم نمی برند مگر آنکه اشتباه مذکور بسبب غرق یا هدم باشد
اجماعاً یا بسبب دیگر باشد مثل حرق و قتل نزد اسکافی و حلبی و شیخ در نهایه
و این قول ضعیف است و در صورتی که ارث از هم می برند ارث هر یک بوارثش می رسد
هر چند که در وجه دوم باشد باجماع امامیه و حدیثی که وارد شده در مقدمه
وفات ام کلثوم دختر حضرت امیر با پسرش زید بن عمر بن الخطاب در یک ساعت
که معلوم نشد تقدم موت احدهما پس ارث از همدیگر نبردند و بعضی از متاخرین
در این صورت احتمال قرعه داده و آن ضعیف است اما هرگاه اشتباه مذکور بسبب

بسبب غرق یا هدم باشد بالاجماع از همدیگر میبرند و شرط اول آنکه هر یکی یا بعضی از ایشان
مال داشته باشند ونیز اگر هیچکدام مال نداشته باشند ارث ایشان منتفی است دوم
آنکه بوفرض تاخر موت هر یک ارث از دیگری توانند برد پس اگر مثلا دو برادر باشند
وهیچ فرزند داشته باشند ارث بفرزند میرسد نه ببرادر و همچنین اگر یکی از ایشان
فرزند دارد و دیگری ندارد ارث بی فرزند ببرادرش نمیرسد هرچند که امرتب ازاو
نداشته باشند بلکه بوارث دیگرش میرسد هرچند که مثل معتق یا ضامن جریره یا امام
باشد ودرچنین از همدیگر ارث میبرند هرچند که وارث دیگر داشته باشند و کیفیت
تقسیم ارث غرقی و مهدوم علیهم آنست که موت یکی از ایشان را فرض کنند وترکه او را بر احیاء
واموات که با او مرده اند تقسیم نمایند وحصه احیا را باحیا دهند وحصه اموات را بورثه
زنده خودشان دهند نه بغیر دیگر که با او غرق شده تا چیزی براو در نرود امده بعد
از آن موت دیگری را فرض نمایند وترکه او را بر احیا واموات بنحو سابق تقسیم کنند و
همچنین هرگاه زیاده بود ونفر باشند تا آنکه تمام اموال ان مردگان باحیا رسد مثلا اگر
بودن زنی وشوهری ودختری از ایشان فرو رفته و وارث زنده امرتب از پدر زن و برادر
شوهر ایشان را کند وهریک از زوجین خود مالی دارند وطفل چیزی ندارد دو اصیمون
ربع ترکه زوجه بزوج میرسد واز زوج منتقل ببرادرش میشود وسدسش بپ
پدرش میرسد و ثمنه ان بفرزندش که او ونیز سبب زن منتقل میشود و تمام
مال زوج بتو بواسطت زوجه وفرزند سببه زن میرسید ومشهور اظهر آنست که
میتی که ارث سببها از عین مال سهم میبرد نه از آن مالی که از میت دیگر یا و
رسیده نظر باخبار صحاح صحاح وخلاف شیخ مفید ره نظر بعموم بوهت بعضهم من
بعض و وجوب تقدیم اضعف یعنی اقل نصیبا یا آنکه حجب اول مستلزم تسلیم است
ضعیف است ونیز اگر عموم مخصص است مخصوص وجوب تقدیم اضعف بر تعبد تسلیم

محال است

محول است بر بعضی جمعا بین الادلة والله العالم [illegible] در بیان تخصیص حبوه است
بدانکه حبوه نوعی است از میراث که ممنوع است از آن هر که ممنوع است از میراث
و حبوه در لغت اعطاء چیزی است بدون عوض و منت و در واقع بنا بر اشتغال الذمه است
بلکه در منع بنا بر اشتغال شده است چنانکه از قاموس مفهوم میگردد و در اصطلاح
متشرعه عطا نمودن پسر بزرگ است از میراث پدر وجود اشیاء معینه را ابتدا و بدون
توقف بر وصیت یا سهم میراث و ظاهرا آنکه مراد بحبوه اعیان مخصوصه است از میراث
پدر که مملوک پسر بزرگ است بدون سبب دیگر از وصیت و قسمت میراث و امثال آن
بدانکه حبوه مخصوص پسر بزرگ است در صورت تعدد اولاد ذکور و در صورت
اتحاد ولد ذکر مخصوص او است هر چند صغیر باشد و یا او دختر بزرگ باشد و مشهور
اصحاب در این مقام اجماع اعلام است بر انحصار و خصوص صحیحه ربعی که مذکور خواهد شد
و منها ما کان فی الشکر در صورت وجود دختر بزرگ حبوه ساقط است و همچنین است
در صورتی که پسر منحصر در یکی باشد و مشهور و بی اصل عدم است و لله مجمع علیه
که ظاهر نصوص است که ولد اکبر ذکر باشد منتفی و از ظاهر اختصاص بولد اکبر ذکر مقتضی
وجود متعدد است پس در صورت اتحاد یا اکبریت انثی حبوه منتفی است و این قول
ضعیف است نظر باجماع اصحاب و مراد باکبریت محموله غالبا است که اکثر مغوی
باشد و منظور حکم کلی نیست که اگر اکبر نباشد حبوه نباشد بلکه حبوه مخصوص
ولد ذکر است کیف کان بلی در صورت تعدد مخصوص اکبر است خلاصه حبوه که آن
عطیه مخصوصه است از مال پدر مخصوص پسر است که در صورت تعدد از آن بزرگتر
باشد و مشروط بیکی از موانع ارث که سابقا مذکور شد نباشد و انچه اجماع علما
بر آن واقع شده که به پسر بزرگ داده میشود قبل از قسمت میراث و مقارن اداء دیون
یکی شمشیر پدر است و دیگر قرآن وی و دیگر مهر و انگشتر خواه از نقره و خواه از حدید یا

باشد و دور نیست که خلاف است اقرب عدم است نظر بعدم اطلاق اکثر بر آن و دیگر رخت
و پوشانیدنی مانند پیراهن و ارخالق و قبا و ردا و عمامه و عرقچین و زیر جامه و عبا
و زره و کمربند و شال کمر و کمر و بالاپوش خز و کپنک و بالاپوشی و امثال آن در باب رخوتی
که بجهت تجارت گرفته یا بجهت عیال و انعام اعیان گرفته و همچنین جوراب و مسح و چکمه
و دستکش و امثال آن خلاف است و اقرب عدم است بدلیل اصل و عدم اطلاق
ثیاب حالا میت بر آن عرفا و در لباس حرب مانند خود و طپانچه و امثال آن
که از داخل حبوه اند یا نه اشکال است و اقوی عدم است نظر بعدم شمول سیف بر اینها
و ظهور لفظ سلاح در شمشیر علی نقله موجوده فی بعض الاخبار والقول بصحة سندها
والله یعلم بدانکه اخبار مفرد شد در حبوه باید از اصل ترکه میت اخراج شود بعد از آنکه
کفن و دین و وصایای معموله میت مخرج شده باشد و بر این حکم جمعی نقل اجماع
نموده بلکه والد ماجد طاب ثراه دعوی اجماع حقیقی نموده و احادیث معتبره از
ائمه هدی منقول است در مسئله چنانکه مشایخ ثلثه در کتب اربعه در ابواب مواریث
بسند صحیح از ربعی بن عبدالله از حضرت ص ع روایت نموده که حضرت فرمود که
هرگاه بمیرد مردی شمشیر و انگشتر و قرآن و کتاب و رحل و چهارپای سواری او
و رخت او از پسر بزرگ است پس اگر پسر بزرگ دختر باشد مال مخصوص اکبر اولاد
ذکور است و بسند شیخ کلینی و شیخ طوسی علیهما الرحمه در کتب ثلثه بسند صحیح از ربعی
از حضرت ص ع روایت نموده که حضرت فرمود که هرگاه بمیرد مردی پس مخصوص
اکبر اولاد است شمشیر او و قرآن او و انگشتر او و درع او که منظور رخت است
و بسند شیخ صدوق بسند صحیح و شیخ طوسی در کتابین بسند موثق از حضرت ص ع
روایت نموده باین مضمون که هرگاه مردی بمیرد مخصوص پسر بزرگ است شمشیر
و جامه و رخت بدن میت و بسند شیخان در کتب ثلثه بسند حسن از حریز از حضرت ص ع

روایت نموده که فرمود که هرگاه بمیرد مردی وا گذارد چند چیز را این مخصوص اکبر اولاد است
شمشیر و رخت او و انگشتر و قرآن او پس هرگاه باین چیزها نذر دوی دهد او بعهده
مال مذکور مخصوص اکبر اولاد بعد از آن است و محتمل است که مراد بعد بعث اکبر اولاد
آن چیزها باشد یا اکبر اولاد بعد از آن و مراد آن چیزها باشد فتأمل و نیز در کتاب
بسند حسن از حضرت باقر ع یا صادق ع روایت نموده که فرمود هرگاه بمیرد مردی
وا گذارد شمشیر و یراق ما بقی آن مخصوص پسر مهتر است و هرگاه او را چند پسر
باشد مخصوص باکبر ایشان است و نیز بسند موثق از فضلا از آن حضرت روایت
نموده مضمون سابق را خلاصه نظر بانکه از احادیث مذکوره از هر یک حکم استثنا
مخصوص در حبوه علیحده معلوم میگردد عمده دلیل اصحاب برین حکم اجماع اعلام است
والله العالم بدانکه اصحاب بعد از انکه نقل اجماع بر ثبوت حبوه فی الجمله نموده اند
اختلاف در چند موضع میان ایشان واقع شده که اشاره مجملی از آنها می شود
موضع اول آنکه حبوه مذکوره و دادن آن از باب سبیل وجوب و استحقاق ولد
اکبر است یا نه مانند سهم و بی رضای ورثه که موقوف بر امضای او و رضای ورثه
نیست یا آنکه بر سبیل استحباب است و بسیاری در کتابها از آن شهید اخراج
نموده باو و هذا مشهور بین الاصحاب خصوصا مستفاد از ظاهر کلام شیخ مفید
و شیخ طوسی و فاضل ابن براج و ابن حمزه و صریح علامه در کتاب مختلف و اجماع
منقول از حلی وجوب اعطاء حبوه مذکوره است و ظاهر کلام سید مرتضی ره
و حلبی و اسکافی و علامه در مختلف و محقق سبزواری در کفایه استحباب اعطاء
مذکوره است و مذهب مشهور اقرب است نظر باجماع منقول از حلی و ظاهر
اخبار مذکوره که در همه آنها بلفظ لام کرده و لله و للاکبر من ولده و لابنه الاکبر
و نحو لابنه و هو لاکبرهم و هو لاکبرهما مثل فی سنده و ثانیا که لام در این مواد

ظاهر در ملکیت است بلکه مطلق لام حقیقت در ملکیت است و استعمال آن در غیر ملکیت
بر سبیل مجاز است و مؤید این است اجماع علما بر استدلال بملکیت سهام بر آنکه
اهل برای ورثه با آیات وارده در ارث مانند لکم نصف ما ترک ولهن الربع ولابویه
لکل واحد منهما السدس وللذکر مثل حظ الانثیین و همچنین اجماع انسان در باب
اقرار و وصایا بر افاده ملکیت در مثال للفلان عندی کذا و هذا للفلان و امثال
آن حجت قائلین باستحباب اولاً اصل عدم وجوب است و ثانیاً عموم آیات و اخبار دالة
بر اختصاص ترکه و سهام بورثه مطلقا بدون تخصیص بصورتی و شیء معینی و تخصیص دادن
عمومات مذکوره باین اخبار وارده در حبوه ظاهر نیست زیرا که خبر واحد حجت نیست
و بر فرض حجیت تخصیص باین قرآن و احادیث قطعیه یا بنا مسلم نیست و بر فرض تسلیم
دلالت این اخبار حبوه بر وجوب مسلم نیست غایة الامر رجحان ظاهر شود و این دلیل
بر استحباب است جواب اولاً آنکه اصل یا بکار او مرتفع است بسبب اجماع منقول و ظواهر
اخبار متقدمه و ثانیاً آنکه عمومات آیات و اخبار یا بکار اینها مخصص است باجماع
منقول مذکور و با اخبار احاد حجیت اینها و جواز تخصیص کتاب باینها اظهر از آنست که
حاجت بکر در اصول مقرر است و ثالثاً آنکه منع دلالت بر وجوب بلا معارض است
بعلم دلالت آیات ارث بر وجوب میراث بسهام مقرره زیرا که آیات مذکوره
و اخبار حبوه در منشأ وجوب و عدم آن شریکند زیرا که وجوب در آیات ارث از لام
مستفاد شده پس چگونه در اخبار حبوه منع توان نمود با وجود لام نیز در اینجا
و ثانیاً آنکه لام چنانچه معلوم شد حقیقت در ملکیت و استحقاق حبوه
بولد اکبر و این حیثیت مگر بعنوان وجوب و دال بر وجوب است و ثالثاً آنکه اجماع
اصحاب اصول واقع است که در صورت اجتماع عام و خاص متکافئین متنافیین الظاهر
واجب است تخصیص عام و تقیید مطلق لهذا عموم آیات را باید تخصیص داد باخبار

حبوة و مراد آن باشد که ترکه سوای اینها خصوص در حبوة ملک جمع ورثه است
واما حبوة ملک ولد اکبر است و جمع میان منافات نیست که محتمل استحباب حبا کند
و این اکثر متاخرین است و جمعی ایراد دارند زیرا که جمع مذکور از احکام شرعیه است
و آنرا دلیل شرعی ثابتی لازم است و بخصوص استحباب ما دل کاشف کان مطلقا اثری
نیست والله العالم موضح ثانی آنکه آیا اکبر دادن حبوة مذکوره بر سبیل برات
آیا مجانا و مفت بدون عوض است یا اکبر بعوض است و از باب سهم وی از
میراث محسوب می شود هرچند که ولد اکبر راضی نباشد مشهور بین الاصحاب
آنست که عطیه مذکوره بدون عوض و احتساب است و سید مرتضی و اسکافی
و محقق سبزواری در کفایه و علامه در مختلف قائل باحتساب شده است و قول
مشهور اظهر است نظر باجماع منقول از خلاف در واطلاق نصوص با استحقاق ولد اکبر
مال را مطلقا بدون ذکر شرط احتساب و اگر عطیه مذکوره مشروط بدان بود ولد اکبر
قیمت آنرا بود و حال آنکه در حدیث ابا ده بان نشده هرآینه لازم می آید تاخیر
بیان از وقت حاجت و آن باطل است بالاجماع و از دو خطابات علی الاظهر زیرا
که لام لولده ولد اکبر داده در اخبار افاده ملکیت می نماید چنانکه سمت
تحقیق یافت و اصل برائت ذمه ولد اکبر است از مثل این امری و اید بر آن مانند دادن قیمت
و امثال آن و حنا نمید دو اقرار در مثال سیف لفلان مبنا در افاده ملکیت است
بدون عوض همچنین در این مقام که السیف لولده نیز مبنا در عطیه است
مجانا زیرا که مقتضی و مانع در هر دو جا یکی است و آن وجود لام است در هر
دو موضع و حجة سید مرتضی و متابعان او بر وجوب احتساب بعینه احتجاج او است
بر کون حبوة بر سبیل استحباب که امیتی و جواب وی نیز که امیتی مقرر است غیر
آنکه علامه در مختلف ادعا نقل احتجاج سید مرتضی در این مقام کرده

که مؤید مذهب سید است اخباری که متضمن است تخصیص ولد اکبر را بسلاح و رحل
و راحله بلکه بعلاوه چهار چیز سابق مجمع علیه و اگر اصحاب بقیمت لازم نباشد
لازم آید اجحاف و ظلم بر سایر ورثه که مجموع ایشان او نصف ایشان اخراج شود و
چیزی عاید ایشان نشود انتهی مضمونه و این کلام محل نظر است زیرا که ما سابقاً مذکور
در صورتی مسلم است که سید قطعاً قائل باشد که سلاح و راحل و راحله داخل
حبوه است تا آنکه اجحاف لازم آید و حال آنکه چنین نیست بلکه قائل بآن نادر است
بلکه قائلی بدان ندارد اصلا و دیگر اجحاف مذکور در همه اوقات مسلم نیست بلکه در صورتی است
که ترکه میت منحصر باشیاء مذکوره باشد و ورثه متعدد باشند و در این صورت اگر
حساب شود اجحاف لازم می آید اما در صورتی که ترکه بسیار باشد هر چند که ورثه
نیز بسیار باشند اجحاف لازم نمی آید مطلقاً بلکه میتوان گفت که در صورت انحصار
ترکه باشیاء مذکوره تعدد ورثه اصل حبوه ساقط است و مال را کالارث تقسیم باید کرد
والله العالم موضع سیم آیا معتبر است در ولد که ولد صلبی باشد یا آنکه نواده
نیز میرسد که اگر ولد نباشد و نواده باشد نیز حبوه میرسد ظاهر است که در
حبوه اکبریت ولد صلبی معتبر است چنانکه علامه ره در ارشاد حکم بآن فرموده
زیرا که لفظ ولد و ابنه متبادر در ولد خود میت است و نواده اعتبار ندارد
و مؤید است که حکم حبوه مقابل قضا است اگر چه مشروط بقضا نیست و لا لاجماع
قضای عبادات جد بر نواده نیست بلکه بر ولد خود میت است و بعضی علما برآنند
که ولد صلبی معتبر نیست زیرا که ولد ولد ولد کما ان ابن الابن ابن و صادق است
و اطلاق آن بر جد نیز در لغت و شرع شایع است چنانکه در بعضی اخبار در ولایت
نکاح جد باکره وارد شده است که الجد اب و لکن قول اول اقوی است نظر بتبادر و
عرف والله العالم موضع چهارم آیا معتبر است که ولد در حین موت پدر موجود

باشد

باشد یا آنکه حمل کافی است اظهر آنست که معتبر وجود ولد است و حمل کافی نیست زیرا که متبادر
از لفظ ولد و ابن لغةً و عرفاً آنست که در خارج موجود باشد و بمجرد آنکه بر حمل حکم نکنند ذکرا
و انثی نمیشود و احکام شرعیه مبنی بر ظواهر است و ایضاً از اخبار مستفاد میشود آنکه
حمل قبل اتمام چهار ماه نه مذکر است و نه مؤنث و بعد از اکمال نیز معلوم علی الیقین نیست
چنانکه شیخ کلینی ره در کتاب عقیقه از کافی بسند صحیح از زراره روایت نموده که گفت شنیدم
حضرت باقر ع را که میفرمود هرگاه نطفه در رحم واقع شد استقرار میابد در رحم چهل
روز و بعد از آن پاره خونی میشود و بعد از چهل روز و بعد از آن پاره گوشتی میشود
و بعد از چهل روز بعد از انقضای این مدت حق تعالی دو ملک را میفرستد و با ایشان
خطاب میشود که بنویسید آنچه را که اراده خدا بآن تعلق گرفته است تا آخر حدیث و نیز
بسند موثق از حسن بن جهم روایت نموده که گفت شنیدم حضرت امام رضا ع را که از حضرت
باقر ع روایت نموده حدیث را بنحو مذکور سابق و در آخر این حدیث مذکور است که حسن عرض کرد
که آیا جایز است که کسی دعا کند و از خدا طلب نماید که آن حمل اگر نر باشد ماده کند
یا آنکه اگر ماده باشد نر کند پس حضرت فرمود مانعی ندارد و خدا ثابت میکند
آنچه را که اراده او تعلق بآن گرفته و در حدیث دیگر وارد شده است که در این باب حضرت
فرمود که دعا کند ما بین انعقاد نطفه تا چهار ماه الی غیر ذلک من الاخبار الظاهرة فی هذا
المضمار و دلیل دیگر آنکه اصل عدم استحقاق حمل است حبوه را و الحمد لله یقینی در حبوه
ثابت شده همان وجود ولد اکبر ذکر است پس سوای آن باصل عدم منفی است اما
سوی نمودن سهمی از میراث بجهة حمل و لا بجهة اجماع علمای اعلام است بر آن و ثانیاً
نصوص وارده از ائمه انام است بر آن و موید آنست که میراث را محجوب کنند و لذا
سهم چند خواه مذکر و خواه مؤنث و خواه خنثی باشد و این در همه احوال غالباً مخفی است
اما حبوه مخصوص است بکبیره و لذا ذکر اکبر را این حکم از برای حمل محض کلیتاً منتفی است

چنانچه سمت تحقیق یافت والله العالم واما چه مقرر شد ظ می‌شود که معتبرات ورود لله
تحقق ذکوریت وانیکه در محتمل آن مانند خنثی مشکل اصل عدم حبوة است بجهة آنکه در
خنثی استحقاق حبوة باشد مشکوک نیز است پس اصل عدم در این مقام سالم از معارض
خواهد بود واگر کسی در باب خنثی قائل شود مانند میراث که نصف حبوة باو داده شود بد
نخواهد بود زیرا که این خنثی منحصر است در مذکر ومؤنث بجهة بطلان حکم بوجود طبیعة
ثالثه در انسان چنانکه مشعر است قوله تعالی که یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن
یشاء الذکور ولیکن انحصار در طبیعتین ثابت نیست واحد در اینها است مبتنی بر عالم الذات
و شبیه آن یافت مسلم نیست زیرا که در باب ارث حبوة مخصوص وارد شده و
در این مقام وارد نشده واگر میت خنثی مشکل باشد وازبرای او تولد اتفاق افتاده
باشد وبعد از موت او ولد که داشته باشد آیا حبوة از آن میت بآن ولد میرسد
یا نه نظر بظهور ولادة وابوة محتمل است که داخل عموم نصوص حبوة باشد وحبوة بولد
او میرسد وشاید که ممنوع از حبوة شود نظر بانکه اطلاق ابوه بر خنثی متوفی مشکوک است
بجهة آنکه ذکوریت وی مشکوک نیز است که شاید زن باشد وممکن است که زن
در تولید مستغنی از مرد باشد بحسب حکمت عقلی اگر چه خلاف عادة است چنانکه شیخ
رئیس ره در رد شبهه نصاری در باب حضرت عیسی ع که بدون پدر موجود شده
فرموده که نظر بحکمت امکان عقلی دارد که زن بدون مواقعت مرد بزاید چنانکه مرغ
بدون خروس تخم میگذارد ولیکن اعتقاد وعمل باین احتمالات فاسد است واحکام شرع
انوار منوط است واگر چنین باشد احکام شرع مختل می‌شود وورود این هرج ومرج
لازم می‌آید ومقدمه حضرت عیسی ع نبود مگر بجهة اعجاز واثبات پیغمبری وی چنانکه
حضرت آدم ع را بدون پدر ومادر ایجاد فرمود پس اولی بثبوت حبوة است والله العالم
واز عجایب حکایات مناسبه بمقام آنکه شیخ بهائی ره در کتاب کشکول خود از کتاب

کاس

کامل جزری نقل نموده که از کتابت شده در سنه ستمائه وبیست و دو آنکه مرا آشنا بود

بود و او را دختری بود صغیره نام بنت جوزی با همه سال رسید او را ذکری و دو خصیه

هم رسید و از کتاب نزهة القلوب تألیف مستوفی نقل نموده که در قصبه که از دهات

اصفهان است دختری بود و او را شوهر دادند و در شب زفاف خارشی در فرجش

او هم رسید و در همان شب ذکری و خصیتین ظاهر شد و مرد گردید و نوشته است

که این معنی در زمان سلطان الجایتو خدابنده واقع شده و در حدیث وارد شده که

خنثی زنی و شوهر کرده بود و زنی از آن طفلی بهم رسانید و خود نیز آبستن شد پس آنرا معلوم صدرا

مجلس حضرت امیرالمؤمنین عرض کردند حضرت او را طلبیده و استخوان پهلوی وی را شمرده

او را بمردان ملحق فرمودند پس هرگاه او را مرد ممکن شود که زن باشد که محال عقلی است

او را دون که محل تولد است هرگاه بدون مقاربت مرد زاید مطلقا غرابتی ندارد ولیکن

انشای این سخنان بر مناسب نیست والله العالم بالمقام و من جمله الاحکام صحیح

بحکم الکبر بلوغ و کمال ولد الاکبر در وقت موت پدر شرط است یا نه بنا بر صریح ابن حمزه

و ظاهر حلی اشتراط است نظر بآنکه حبوه بجهت مقابله قضای صلوة است و هرگاه آن ولد

بالغ و مکلف نباشد عبادتش صحیح و مشروع و ممضی نیست و مشهور بین الاصحاب

عدم اشتراط است نظر بعموم نصوص دال بر آنکه حبوه مال ولد اکبر است و شامل غیر بالغ

نیز هست و دیگر آنکه صغیر و غیره حبوه بعلت قضای صلوة است اولا مطلقا ممنوع است

و بر فرض تسلیم مرتبت قضا لازم نیست چه مانع دارد که غایتش تا بعد از بلوغ قضا کند

و بر فرض تسلیم کل مذکور آنچه مسلم نیست که این از احکام تکلیفیه باشد چه مانع دارد

که از احکام وضعیه باشد مانند سایر معاملات متعلقه بالطفل و حقوق آن که

وصی و ولی متوجه آنها میباشند چه مانع دارد که در این باب حبوه را طفل بگیرد و ولی

طفل و وصی آن از مال الطفل استیجار قضای عبادت نماید بشرطی که مشرعی هم رسد که شرعا

که شرعا قضای صلواة نماید و صرف طفل در استیجار باشد والا فلا والله العالم موضع
ششم آنکه ایمان ولد اکبر یعنی اثنی عشری بودن و مجتهد اخذ حبوة شرط است بانه مشهور
بین المتاخرین که از ان جمله است شهید ره در لمعه بعبارت خلی و ابن حمزه اشتراط است
زیرا که مخالف شیعه قائل باصل حبوة نیستند و قضای عبادت را عائد بر اولاد واجب
نمیدانند و عموم نصوص مخصص بصورت ایمان است و محقق ثانی ره و شهید در
دروس قائل بعدم اشتراط است نظرا باصل عدم اشتراط و عموم نص و منع ملازمه
مابین حبوة و قضا چه مانع دارد که حبوه باشد و قضا نباشد و بفرض تسلیم المراد حکمت
قضا در حبوه ممنوع است نظر بان که عمار در سفر قصر شد بموجب روایت شریفه
ان خفتم منشاء خوف بود پس در صورت عدم خوف باید نماز تمام شود و حال آنکه ضروری
دین شیعه خلاف است و در صورت این نیز قصر لازم است چنانکه بعمر رض در جواب
عمر در استفهام فرمودند که تلک صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته پس چه
مانع دارد که در استفهام نیز ولد غیر مومن حبوه را ببرد و قضای عبادت را نیز بکند
و دیگر آنکه موافق بعضی از اخبار آنست که حبوه نوعی است از میراث و در میراث شرط نشده که
اثنی عشری باشد بلکه مطلق اسلام از هر فرقه که باشد کافیست والله العالم و خلاف
در اشتراط ایمان پدر نیز هست که در ولد مذکور شد و اکثر به ولد در ایمان مختلف
شدند پس در عبرت با ایمان پدر یا پسر دو احتمال است من غیر ترجیح و والد ماجد
علامه طاب ثراه فرموده که اقوی عدم اشتراط ایمان است مط والله العالم موضع هفتم
آنکه شرط است که ولد اکبر یکی باشد در مشروعیت حبوة با اکبر تعدد نیز مانعی
ندارد ابن حمزه رحمه الله بر اشتراط اتحاد است پس اگر متعدد شود حبوه ساقط است
نظرا بآنکه لفظ ذکر در وحدت است و دیگر آنکه با تعدد صادق نمی آید استحقاق هر یک از
اولاد انجیر را که حکم شده بود با استحقاق یکی از ایشان چنانکه حکم شده بود که مخصوص ولد

سقف و خاتم والحال در صورت تعدد لازم می آید که هر یک از اولاد کتاب و نصف سقف را
برده باشند و این خلاف مفروض است و مشهور بین الاصحاب عدم اشتراط اتحاد است
بلکه در صورت تعدد با یکدیگر شریک کنند نظر باصل عدم اشتراط اتحاد و عموم نصوص زیرا
که لفظ اکبر مانند کتب اسم جنس است که بر قلیل و کثیر صادق است پس ولد اکبر مشترک است
میان متحد و متعدد و دیگر اگر چند نفر که در یک حین متولد باشند مطلقا مانعی ندارد نه عقلا
و نه عرفا و نه شرعا بعلاوه عموم قول حضرت ع که فأتوا منه ما استطعتم و لا یسقط المیسور
بالمعسور و ما لا یدرک کله لا یترک کله و فرض تعدد با اتحاد در سن نیز ممکن است مانند
اگر دو برادر از یک پدر که از دو زن باشند در یک وقت متولد شوند یا اگر از یک
زن باشند و آن زن دو قلو زاییده چنانکه نقل شده که حضرت یعقوب با عیص که این دو
برادر با هم متولد شدند و هر دو پسران اسحق بن ابراهیم ع است و همچنین است هاشم
جد پیغمبر ص که با عبد الشمس جد بنی امیه دو برادر بودند و یکدفعه متولد شدند و بهم دیگر
چسبیده بود و شمشیر جدا کردند و بهمین سبب بین الفریقین ابد همه جدال واقع شد
و اما اکبر اولاد در توأمین اولهما خروجا است یا آخرهما خروجا یا هر دو مساوی اند اول
اوجه است و حدیثی که شیخ کلینی ره در باب سی و هفتم از کتاب عقیقه از علی بن احمد
اشیم روایت نموده حدیث طولانی که در جمله آن مذکور است که حضرت ص ع از این باب فرموده اند
که آخرهما خروجا اکبر است پس این حدیث اکبر را تعیین نمود عقلا چنانکه آخر حدیث نیز مشعر است
بآن در باب حمل شکوه نماید لیکن حدیث اولا ضعیف است بسبب ارسال و ابن اشیم
نیز مجهول الحال است و ثانیا مخالف ظاهر اعتبار عرف است چه در نظر عرف اکبر اول
خروجا اکبر است و احکام شرعیه مبنی است بر ظواهر و ثالثا لفظه نیز با اعتبار
عقلی پس قول اول اقوی است و هرگاه شک واقع شود که آیا کدام یک زاده اند اول متولد شده الله
بعضی برآنند که قرعه باید زد و لا تنا الکلام مشکل و بعضی برآنند که هر دو با هم شریک کنند

زیرا که حبوة مختص است میان این دو نفر و ترجیح احدهما بر دیگری بلا مرجح است و بعضی
توقف کرده اند در این صورت حبوة بالمره ساقط است نظر باصل عدم ثبوت وی و شک در ثبوت
مخرج از اصل و لیکن اوجه قول اول است و اوسط اوسط است و اما معتبر در اکبریت اکبریت
بحسب سن است مطلقا یا بشرط عدم معارضه بلوغ از راه احتلام و انبات شعر بادی
خلاف است و لیکن ظ نصوص و فتاوی اصحاب آنست که معتبر سن است مطلقا و نیز از لفظ
اکبر بحسب لغت و عرف متبادر اکبریت بحسب سن است کما هو والله العالم مسئله هفتم
در بیان طعمه است بدانکه میراث نمیبرند جد و جده میت خواه از جانب پدر باشند و خواه
از جانب مادر با اولاد و همچنین با اولاد اولاد و نیز با پدر و مادر میت ولکن سنت است
پدر و مادر میت را که طعمه دهند بپدران خود را از سدس مال علی المشهور بشرط آنکه
زیاده از نصیب خود که آن سدس است بوده باشند و اگر منحصر در سدس باشند طعمه سنت
نیست مثل آنکه فوت شود شخصی و از او پدر و مادر و جد و جده پدری و جد و جده
مادری مخلف شود در این صورت پدر و مادر را سنت است که اجداد را طعمه بدهند
باین طریق که چون مادر را در صورت مفروضه ثلث ترکه رسیده است نصف آن را
بپدر و مادر خود بدهند که سدس باشد و پدر را نیز سدس سنت است که بپدر
و مادر خود بدهند و اگر اجداد ابوین را زیاده از سدس نباشد طعمه اجداد سنت نیست
چنانچه در صورت مفروضه سابقه اخوه نیز باشند چون اخوه میت مادر را حجب
از نصیب اعلی نمایند اصل فریضه در این صورت شش است سدس آن از مادر
میت است و شمه دیگر از پدر است پس پدر را سنت است سدس اصل مال را بجد
و جده خود بدهد نه مادر را و اگر بوده باشد با ابوین و اجداد متوفی را شوهری
لا غیر در این صورت مادر را سنت است طعمه دادن بجد و جده سدس اصل مال را
و طعمه اجداد از طرف پدر ساقط است زیرا که در این صورت اصل فریضه شش است

نصف

نصف آن از شوهر است و ثلث آن از مادر و بقیه که یک است از پدر است زیاده از سدس
و اما و را اختیار نموده بدانکه این طعمه میان جد و جده مشترک است خواه از طرف مادر
باشند و خواه از طرف پدر بدانکه طعمه خاصه جد و جده از جانب پدر و مادر است مگر اینکه
پدر زنده باشد و همچنین جد و جده مادر را مگر اینکه مادر زنده باشد والله اعلم

مسئله هشتم در بیان میراث خنثی مشکل است بدانکه خنثی آنکس است که او را فرج
مردان باشد و فرج زنان باشد و اجماعی است که تشخیص او در میراث بردن از بول
نمودن میشود پس اگر از فرج مردان بول میکند مرد است و اگر از فرج زنان بول می
کند زن است و اگر از هر دو فرج بول می آید اعتبار بآن مخرج است که اول از آن بول
می آید و اگر از هر دو مخرج یکبار بول آید اعتبار به بول مخرجی است که آخر منقطع می
شود و اگر در انقطاع نیز مساوی باشد این صورت خنثی مشکل است و بعد از آن
در تشخیص او چند قول است شیخ مفید و سید مرتضی بر آنند که اضلاع جنبین
او شمرده می شود چنانکه در عدد موافقند زن است و اگر مختلفند مرد است
و نیز اگر مشهور آنست که اضلاع زن از طرفین هفده است و اضلاع مرد از جانب راست
نه است و از جانب چپ هشت است و شیخ طوسی ره در خلاف که تشخیص حال
این شخص بالقرعه باید نمود و در نهایه و مبسوط فرموده که باین شخص نصف مرد | نصف صح
و نصف نصیب زن می باید داد و طریقش آنکه یکمرتبه تقدیر او بنت خنثی میکنند
و تصحیح فریضه او بنت میدهند و یکمرتبه تقدیر ذکر بودن می نمایند و تصحیح فریضه
ذکر بودن میدهند و بعد از آن نظر میکنند میان این دو فریضه اگر متداخلانند
اکتفا باکثر آن میکنند و اگر متباینانند احدهما را در دیگری ضرب می نمایند
و اگر متوافقانند عمل بجزء وفق می کنند و بعد از آن حاصل را مضاعف
می سازند و اگر از وراث بدانکه اگر خنثی تنها است تمام مال از او است و اگر

واگر با خنثی دیگری شریکست ومثل وی است ترکه میان ایشان بالسویه است اگرچه
بسیار باشند بنابر قول اول وبنابر قول دیگر که قرعه وشمردن اضلاع است اگر تمام
ایشان بیک نوع عمل باز در میراث بردن مساوی اند خواه تمام مذکر باشند خواه
مونث واگر بقرعه وشمردن اضلاع ذکوریت بعضی وانوثیت بعضی معلوم شد
ترکه را للذکر مثل حظ الانثیین میان خود تقسیم نمایند بدانکه اگر وارث میت پدر و مادر
ودو خنثی باشند بنقلیه ذکوریت ایشان را فریضه از شش تصحیح نمایند و
بنقلیه انوثیت باز از شش صحیح است چون هر دو فریضه متماثلاند اکتفا باحدها
کرده قسمت نمودیم دو سهم پدر و مادر است و چهار سهم دو خنثی بالسویه واگر
وارث میت پدر و مادر و پسر ویک خنثی باشد بنقلیه ذکوریت خنثی اصل
فریضه ایشان شش است بسدسان ان سهم ابوین است و چهار باقی بالسویه
میان پسر و خنثی منقسم میشود وبنقلیه انوثیت خنثی باز اصل فریضه ایشان
شش است بعد از اخراج سهم ابوین چهار باقی اثلاثا بر پسر و خنثی قسمت نمیشود
ضرب کردیم سه را در شش هجده حاصل شد چون فریضه ذکوریت در فریضه
انوثیت داخل بود اکتفا بهجده نموده قسمت کردیم از قرار نصف نصیبین سهم
ابوین شش و سهم پسر هفت و سهم خنثی پنج شد واگر وارث متوفی پدر و مادر
ودختر ویک خنثی باشد بنقلیه انوثیت خنثی فریضه از شش بعمل می آید و بنقلیه
ذکوریت از هجده چون فریضه انوثیت در ذکوریت داخل بود اکتفا نمودیم بهجده
وقسمت شد سهم ابوین شش و سهم دختر پنج و سهم خنثی هفت رسید
واگر وارث متوفی ابوین وخنثی باشد بنقلیه ذکوریت خنثی اصل فریضه ایشان
ششست دو سهم ابوین و چهار سهم خنثی و بنقلیه انوثیت خنثی اصل فریضه

شش است دو سهم ابوین و سه سهم دختر و یک باقی ماند علی المشهور بر ابوین
و دختر اخماسا رد میشود لیکن نصفه منکسر شد مخرج خمس است ضرب کردیم پنج را
در شش سی حاصل شد چون فریضه ذکورت که شش است داخل است در فریضه انوثت
که سی است اکتفا بسی نمودیم و سی را مضاعف ساختیم شصت حاصل شد سهم ابوین
فرضا و ردا بیست و دو شد و سهم خنثی فرضا و ردا سی و هشت شد و اگر وارث
متوفی پسری و دختری و یک خنثی باشد بفرض ذکورت خنثی فریضه او پنج بعمل میشد
و بفرض انوثت او چهار بعمل آید و میان چهار و پنج تباین است ضرب کردیم چهار را
در پنج و حاصل ضرب را مضاعف نمودیم چهل شد سهم پسر هجده و سهم دختر نه و سهم خنثی
سیزده شد و اگر با ایشان زوجی یا زوجه باشد تصحیح می باید مسئله خنثی بایشان یکی اوله
و بعد از آن ضرب باید نمود مخرج نصیب زوج یا زوجه را در مسئله فریضه ایشان پس اگر
با ایشان زوج باشد مخرج ربع که چهار است در چهل ضرب باید کرد یکصد و شصت سهم
حاصل شد سهم شوهر چهل و سهم پسر پنجاه و چهار و سهم دختر بیست و هفت و سهم
خنثی سی و نه و اگر با ایشان زوجه باشد مخرج ثمن که هشت است در چهل باید ضرب کرد
سیصد و بیست سهم میشود سهم زوجه چهل سهم پسر یکصد و بیست و شش سهم دختر
شصت و سه سهم خنثی نود و یک شد والله العالم بدانکه اگر وارث میت کسی است که
نه فرج مرد و نه فرج زن دارد چنانکه نقل کرده اند که چنین شخصی بهم رسید و آنچه محمود بوده
اثنا عشریه دفع میکرده مشهور آنست که حال این شخص را بقرعه باید معلوم کرد باین طریق
که بر یک رقعه نوشته شود عبدالله و بر رقعه دیگر امة الله و چند رقعه دیگر بآن مخلوط ساخته
از نظر ایشان مخفی سازند و بعد از آن این دعا بخوانند اللهم انت الله لا اله الا انت عالم
الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون بین لنا امر هذا المولود
حتی یورث علی ما فرضت فی کتابک بعد از آن دست برد و یکی از آن رقعات بیرون آورد

وعمل بدان کنند اگر رقعهٔ عبدالله بیرون آید سهم ذکورت میدهند واگر رقعهٔ امة الله
بیرون آمد سهم انوثیت میدهند بدانکه اگر وارث میت شخصی باشد که دو سر یا دو بدن
بر حقو واحد داشته باشد مشهور آنست که تفحص وحدت یا تعدد وی چنین نمایند که چون
بخواب روند یکی از آن دو را بیدار نمایند اگر هر دو بیکبار بیدار شوند ایشان یک شخص
میباشند و یکسهم میبرند واگر یکی بیدار شود و دیگری در خواب باشد ایشان دو
شخص میباشند و دو سهم میبرند واین چنین است حکم ایشان در شهادت اما
در تکلیف دو شخصند مطلقا و در نکاح یک شخص میباشند واگر فرضا دو شخص باشند قصاص
مر احدهما نمیکنند اگرچه عمدا باشد مطلقا واگر نه باشد بشود احدهما و با قتل نمایند
وحدی نمیکنند یا دیت نمیکنند بجهت آنکه مبادا بان دیگری ضرر رسد لیکن حکم
میشود بر نجاست آن عضوی که مخصوص مرده است دون دیگری اما در نجس بودن آن
عضوی که هر دو شریکند اشکال است واگر احدهما فوت شود اشکال نموده اند در
دفن نمودن و در قطع کردن هر یک از دیگری و در عبادت کردن زنده با وی نیز اشکال است
زیرا که بر شخص زنده صادق است که حامل نجاست است مگر بجهت الضرورات تبیح
المحظورات پس اگر ممکن است قطع کردن احدهما جایز و مشروع خواهد بود چنانچه
هرگاه در شکم مادر بی حیات بچه فوت شود بچه را قطعه قطعه نموده بیرون می
واگر مادر فوت شود و بچه حیات داشته باشد پهلوی مادر را شکافته بچه را بیرون
میاورند مسئله نهم در بیان میراث مجوس است مشهور آنست که میراث میبرند
ایشان از یکدیگر بسبب صحیح و فاسد و نسب صحیح و فاسد و شیخ مفید برآنست که
که میراث میبرند باسباب صحیحه دون فاسده وبانساب صحیحه وفاسده وسبب فاسد
آنست که از محرمات نکاح کرده بهم رسیده باشد اما در شرع ایشان جایز است باعتقاد
ایشان چنانکه نکاح میکنند قبل بدین خود محرمات خود را مثل مادر و خواهر و دختر

وایشان

و امثال این چون چنین کنند و بعد از آن ولدی از ایشان حاصل شود بسبب آن ولد
و سبب آن زن هر دو نسب است و بنا بر مشهور که بسبب و نسب صحیح و فاسد میراث
از یکدیگر میبرند پس هرگاه جمع شود دو امر در یک شخص میراث می برد بهر دو امر مثل آنکه
مادر یا خواهر یا دختر را زن کرده باشد و بعد از آن مجوس فوت شود و زن بسبب مادر
بودن و زن بودن یا خواهر بودن و زن بودن یا دختر بودن و زن بودن را میبرد و بقیه
در حصه باز با ایشان رد می شود با عدم وارث دیگر بواسطه مادری و خواهری و دختری
نه بواسطه زنی و اگر احد امرین منع کند امر دیگر را میراث نمیبرد از جهت امر مانع چنانکه
بلی زن هم دختر مجوس باشد و هم خواهر میراث میبرد از وی از جهت دختر بودن نه از جهت
خواهر بودن و مجوس از وی میراث می برد از جهت پدر بودن نه برادر بودن و دختری که
دختر دختر مجوس باشد میراث میبرد بدختر بودن نه بدختر دختر بودن و میراث میبرد
مجوس از وی به پدر بودن نه بجد بودن و عمه که خواهر مجوس باشد از جانب پدر میراث
بخواهری میبرد نه از جهت عمگی و مجوس از وی میراث میبرد ببرادری نه از جهت پسر
عمی و خواهری که مادر مجوس باشد میراث می برد از جهت مادری نه از جهت خواهری و مجوس از وی
میراث می برد از جهت فرزندی نه از جهت برادری والله العالم مسئله هرگاه مسلمانان
از یکدیگر میراث نمیبرند بسبب فاسد پس اگر تزویج نماید شخصی زنی را که حرام باشد بآن
شخص نکاح آن زن میراث نمیبرند ایشان از یکدیگر و ولدی که از ایشان حاصل شود نه ایشان
از ولد میراث می برند و نه ولد از ایشان و این حرام بودن خواه اجماعی باشد مثل مادر
و مانند آن یا مختلف فیه باشد چون زنی که ولد زنا بوده باشد خواه اعتقاد شخص این باشد
که نکاح بر ایشان حلال است یا حرام یا اگر تزویج نماید دختری را که از آب وی مخلوق شده
باشد از زنا حلال بقول شافعی که جایز میداند نکاح آن دختر را بر شخص زانی پس در این صورت
توارث میان ایشان نیست ولکن مسلمانان از یکدیگر میراث می برند به نسب صحیح و فاسد

باشد بنزد علمای امامیه مثل عقد صحیح است در لاحق کردانیدن نسب مثلا هرگاه مشتبه
شود دختر مسلمانان بر ایشان دو دختر را بجهت خود عقد نماید یا اکبر دختر خود را علی کتب مالک
شود و بدانند که دختر خود وی است و بعد از آن با دختر خود دخول نماید و ولدی بهم رساند ولد ایشان
شود و توارث میان ایشان ثابت است و حین از مردی شبه از جنین شود علما گفته‌اند

که حکم ایشان در میراث بودن با سبب مختلف حکم مجوس است

اما غیر مجوس هرگاه محاکمه خود را بشرع ما رجوع

نمایند میراث ایشان را چنانکه

در کتاب الله مقرر است

باید تقسیم نمود

والله العالم

بکفایتش

و

الامور



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله واجب الوجود ومفيض الخير والجود القاهر المختار العالم بالضمائر والاسرار الحي القيوم الذي لا تأخذه سنة ولا نوم المريد لما امر والكاره لما عنه نهى ومدخر الدرجات السميع البصير المتكلم الخبير القديم الازلي والباقي الابدي الصادق فيما وعد وله العفو عما عليه توعد الذي ليس بمركب من اجزاء ولا يتحد مع غيره من الاشياء وليس في جهة ولا مكان ولا يجوز عليه حلول ولا زمان ويمتنع عليه الراحة واللذة والالم والامتزاج لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو العدل الذي لا يجور وعلى الخلق لا يجور وبين لعباده الحلال والحرام لئلا يميلوا الى ما نهى فيستحقوا بذلك العذاب والانتقام ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة ثابتة الدليل واضحة السبيل ونشهد ان محمدا عبده ورسوله ونبيه وخليله ارسله والناس في لجة من الجهالة وغمرة من الضلالة فابان ما اخفاه المشركون واحيا ما اماته الملحدون وان عليا والائمة الاحد عشر من ولده خلفاء الله واوصياؤه والصلوة والسلام عليه وعلى آله الطاهرين صلوة يدوم غاياتها ولا ينقطع نهاياتها صلوة تستوجب بها الرضوان ونستحق بها دخول الجنان **اما بعد** چنين گويد بنده عاصي جاني مستمند عفو رضاي باري محمد جعفر بن محمد علي بن محمد باقر اصفهاني نصيرآبادي حايري (...) كه اين مختصريست در ترجمه مجلدات كتاب جواهر البهية في ترجمة الاحكام الالهية كه در فروع احكام بزبان فارسي ترجمه شده در بيان حلال و حرام مطاعم و مشارب و صحيح و فاسد صيد و ذبايح و احكام غصب و الاتلاف و لقطه و احياء موات است با نقل اقوال و اشاره بمجملي از ادله آن و در ضمن چند باب مبين و مبرهن ميگردد و من الله الاستعانة في كل باب و هو الموفق والمؤيد وعليه التكلان **باب اول** در بيان احكام اطعمه و اشربه است و مهمات آن در ضمن مقدمه و مقاصد و خاتمه مبين ميگردد **مقدمه** در ذكر آيات شريفه مناسبه بمقام **آيه اول** خبر نعمت پروردگار و اذن براي اسباب معيشت انسان در سوره بقره كه هو الذي خلق لكم اوست آنچنان خدائي كه آفريد از براي انتفاع شما ما في الارض آنچه را كه در روي زمين است جميعا همگي از نباتات و جمادات و حيوانات و باد و ابر و مياه و معادن و مدهد و ذرها كه از احوال قبض و بسط و تغيير و تبديل هر يك عبرتها گرفته بدانند كه تصرفات و انقلابات آنها دلالت بر حدوث و فناي شما و بقاي ذات خدا ميكند و در يابيد كه همگي آنها او ميباشد

وصول بروضهٔ رضوان ونجات از درکات نیران کرده باشند چه از جمله خبیث طبایع ایشان انفتاح یابند
ابواب نعیم بهشت میدهند وانچه خبیث طبایع صرف ان داد چون مار وعقرب وسایر سباع
وموذیات ابواب اهوال وبلیات دوزخ میدهند قطع نظر از انکه بادی مضرت ظاهری در دیدن
چندین هزار منفعت باطنی است بدانکه بعضی از مالکیه نظر ابر عمل نموده هیچ چیز را حرام
ندانسته اند عنده انسان را کویند که تا در حرکت است ومورین نفتاده حلالست
وجماعتی نوکیه ملاعنه که هرچه بود هر کسی که باشد بر همه کس حلالست وهیچ مالی را
صاحبی نداند وان معنی با اباحه ایشان نفوس را بان دیکر معارض وادنسان خامت ظاهر باشند
که تمامی ما فی الارض بر هر احدی از احاد ناس حلال باشد بلکه چنین مفهوم کرده که حق تعالی
همکی انها را برای همکی خلق خود ایجاد نموده اند والله العالم ابن ابی شیبه نموده رسوده بعزه
در بیان ماکل ومشارب مباحه که بیرون ان موجب تخمیر ومحرم نیست در ورود جمعی از قبایل عرب
چون بنی ثقیف وخزاعه وبنی عامر بن صعصعه که ایشان بعضی از نعمتهای خدا را بر خود حرام
کرده بودند متقرها ند یا ایها الناس ای کروه مردمان کلوا بخورید بر سبیل اذن وتخییر نه
چون امر بکرتا ولف ان مستوجب عقاب بکردد ما فی الارض بعضی ازانچه در زمین است از خوردنیها
نه همه چیز را چه در زمین اشیا چندهست که خوردن ان موجب فساد دین وبدنهاست
چون سموم قاتله ومسکرات واعیان خبیثه محبثه ومانند ان حلالا مفعول به است یا مصدر
حلیت نمود بعول خودش حلالا که مفعول کلوا یا حال از ما فی الارض باشد ومراد هر چیزی است
که قضیه ترجیح ان از شارع منتفی نباشد چه بموجب حدیث کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی اشیاء
مسکوت عنها که نصی خصوص حرمت ان با حدیث وارد نشده در تحت مباحات داخل است
پس تاکید حلیت ان نموده بوصفی اعتبار دهند. ومهو قوله طیبا حلال پاکیزه یا پاکیزه ولذیذ
که طبع را نفرتی از ان حاصل نکردد ومی تواند بود که صفت مؤکد بود ومتم است بذکر حیثیت که سبب
اموری خارج اعتبار دیکر بر اشیاء طاری میکردد با وجود حلیت جبلیه انچه نه طعام حلالی که
از وارث رو رند یا بابت نجس خبر کنند یا کوسفند نمود وو دیکر حیثیتی که در اصل حلیت ان است
چون شراب وکوشت خنزیر وغیر ان پس حلال انست که او شیء اول نباشد وطیب انکه ان
شیء ثانی نباشد یا حلال انکه نهی از خوردن ان نشده اعم از انکه طبع بطیب خاطر ملتذ
از ان شود یا نه وطیب انکه با وجود حلیت رغبت تمام شهوتی وی داشته باشند یا حلال

شده حرام اعم از شبهه و غیر شبهه و طیب خالی از شبهه است یا حلال آنکه رحمان را بر آن عقوبتی
نباشد و طیبا آنکه بنده را بر آن مشقتی نباشد ولا تتبعوا و از پی مروید خطوات الشیطان
گامهای شیطان را و در تحریم حلال و تحلیل حرام و ایقاع شبهه یاد و چیزی که
شما را بفعل بگناهی بکشاند از آن است که هر کس تبدیل بنفس خود حکمی از احکام شرعیه کند گویا
قدم بر قدم شیطان زده چه کار شیطان همین است پس گام او بجانب دوزخ است در
مجمع البیان و عیاشی از صادقین ع مروی است که از جمله گامهای ابلیس است قسم یاد نمودن به
بطلان چیزی و نذرهایی در معصیت و قسم بغیر خدا بدانکه نافع و ابو عمرو و حمزه و ابو بکر خطوات
بضم خاء و سکون طاء و باقی قراء بضم خاء و طاء و ابی السمال بفتحتین و برخی بفتحه و سکون قراءت
کرده اند و هیچ در معنی تفاوت نمیکند و حضرت امیر المؤمنین ع خطوات بضمتین خوانده اند
با همزه از خطیئه ماخوذ است یعنی پیروی مکنید خطاهای ابلیس را انه لکم بدرستیکه ابلیس
مر شما را لست عدو مبین دشمنی است هویدا و ظاهر علانیه یا بابه شما که دانچه کرد از اخراج
او از جنان و ادخال شما بنیران بدانکه از جمله معایب شیطان عداوت را مخصوص ذکر داد تا انسان
منتبه گردد با آنکه دشمن هر که خیر خواه او نباشد و بداند که وسوسه او هر چند بحسب ظاهر
نفعی داشته پیروی کردن او سم قاتل است بدانکه این دلالت کند بر آنکه اصل در اشیا اباحت است
مادام نصی در باب حرمت نباشد در کافی از حضرت صادق ع روایت نموده است که حضرت فرمود
که چه کسان اند و خصلت که بسبب آن هلاک شده اند آنها که هلاک شده اند حذر کن از فتوی دادن
مردم را برای خود و دینداری کردن بانچه علمش احاطه نکرده است یا ایها نزول در سوره
بقره چون قبل از این اظهار حلیت ما فی الارض کرده بود و زمره مومنان بر اکل کل مباحات اقدام نمودند
سوای جمعی از اتباع عبد الله بن سلام که با ترک خوردن گوشت شتر تاسی حضرت یعقوب که بعلت
ایذاء عرق النساء گوشت شتر نخورده بود توقف داشته نشستند این آیه نازل شد که یا ایها
الذین آمنوا ای گرویده ان کسانیکه گرویده اند کلوا بخورید بطوع و رغبة من طیبات ما رزقناکم
از پاکیزهها انچه روزی کرده ایم شما را و سبب تکرار این آیه اگر در آیه سابقه عموما هر حلالی
و مناسبی را بر عموم خلایق حلال کرده اند و توسعه داد که از تمام ما فی الارض بجز حلال نخورند
و در این آیه بسالکان خاص امر میکند که از جمیع مباحات و محللات بجز طیب و پاکیزه نخورند
لهذا در آنجا یا ایها الناس که ندای عام است و در اینجا یا ایها الذین آمنوا که ندای خاص است

انتم

افاده فرموده بودن جا لفظ طیب را موخر بود تا بجا مقدم داشت و چون در اینجا از امر با کل حلال
ضمنا دلالت بر نهی اکل حرام نموده در اینجا میرود که دلالت کند بر اینکه اکل خبیث منهی عنه است انتهی العلام
خلاصه اینکه شغل شم کنید در اینجا برای شما مغزر کرده ایم از طیبات روزی را شکر خدا و سپاس
گذاری کنید مرخدای را بازاء آن نعمت عظمی چه عبادت از تمام حسنات مکرمتر بود و شکر و شکر
آن است که آن نعمت عظمی را از آن دانی و لیس و نعمت او را صرف کار او کنید و بزبان شکر گویند
و در رصافی از حضرت رسول صلعم روایت نموده که حق تعالی فرموده عجب است که جن و انس را من آفریدم
و عبادت غیر من میکنند و روزی را من میدهم و شکر غیر من میکنند ان کنتم ایاه تعبدون اگر هستید
که او را میپرستید ولیس والله العالم [illegible] شد و سوره بقره در بیان برخی از محرمات
میفرماید انما حرم علیکم جز این نیست که حرام کرده شده است بر شما المیتة حیوان مرده غیر مذبوح ما
هر گونه انتفاعی از آن اعم از آنکه خوردن و استعمال کردن آلات از غیر آنچه در ابواب دیگر مستثنی است
شود بجز دو مردار یکی ماهی که در غرات بمیرد و یکی ملخ که آن هر دو بعض شایع است والدم
و خون را هر نوع آن که باشد خواه ابجات ذبح و خواه از غیر ذبح از هر حیوانی از ماکول اللحم مگر چند بند
دو خون یکی جگر و یکی سپرز و آن هر دو بعض شایع صحیح مستثنی است و خون بعد از ذبح
بشرط نشستن جای ذبح و خونی که از رگیه هم بغل مکیز باشد که از اکثر علما حکم بپاکی اینها دارند
شده بمجوزند آن و در مسجد و غیر مسجد نماز با اینها میتوان کرد و خونی که از اعضای آدمی
سیلان کند بجهت کهتر باشد یا خون فاسد که نشستن وقت نماز باشد که با آن هم در غیر مسجد نماز
میتوان کرد والله العالم ولحم الخنزیر و حرام نمود گوشت خوک را هر چند ذبح کنند و تخصیص حرمت
بگوشت برای آنکه مقصود بالذات از اکل گوشت است یا آنکه معظم از اجزا است نسبت
بشحم و غیره پس اجزای دیگر بطریق اولی حرام است الا بقراءة حرم بیناء مجهول و حرم بسیغه
معلوم مجرد لفظ میتة و دم و لحم بنابر رفع نقاعلیه خوانده شود یعنی حرام کرده شد یا
حرام است بر شما این سه چیز و ما اهل به لغیر الله و آنچه آواز برآورده شد برای ذبح آن لغیر الله بنام
غیر خدا از معبودین کفره و تجره لام بعوض تسمیه یعنی ذبیحه کفار و مشرکین هر چند در بحر بود
که بنام عزیر و نصاری که بنام مسیح و غلاة که بنام امیر المؤمنین ع باشند مکرر بود حالی که ذبح
کننده مسلمانی باشد نشود کاری بقعله مسلمانان شرایط شرعیه ذبح نماید که آن حلال است
فمن اضطر پس هر که کس لا علاج بود در مانده کرد و مجبور شود بجای از اینها بعنوان گرسنگی و دفع چیزی

حلال و مکروه یا واقع شدن در مهلکه یا برای علاج کردنی کرده و مضطر دران باشد یا نحو آن از سبب
حادث و مظنه هلاک و خوف اتلاف یا بیماری شدید یا نقصان اعضا و غیر ذلک غیر باغ و لا
عاد در حالتیکه بنا دنی کنند و بیرون روند از حد شرع نباشند یعنی باغی در افراط و عادی
در تفریط یا باغی در خوردن آن برای لذت و عادی در زیاد خوردن بقدر سد رمق یا باغی در
خروج بامام و مفارقت جمعه و جماعت و عادی بمعصیت از دزدی و راه زنی و قطیعه رحم و سفرها
معصیة و عقوق والدین و اباق غلام از مولا و مرتسانیدن مسلمانان و تحصیل کننده شوت
را مانند تجخچه و غیر اینها از اسفار غیر مباح نباشند و در تفسیر عیاشی از حضرت صادق ع
مرویست که باغی است که بشکار رود برای لهو و لعب و عادی دزد است مر ایشان را جایز
نیست که از میته بخورند هر چند مضطر شوند و در حدیث دیگر روایت وارد شده است
که باغی ظالم و عادی غاصب است و در فقیه از امام محمد تقی ع مرویست که از رسول خدا صلعم
پرسیدند که یا رسول الله کاهی ما در سند مخمصه و بلائی در بعضی ولایات اما چه وقت
میته ما حلال است فرمود وقتی که هر کدام چاشت و شام و خیزه هیچ نداشته باشد
خبری اعلمهم دست شما کوتاه باشد پس در آن هنگام مرخصید راوی گوید که با امام محمد
تقی ع عرض کردم که ابن رسول الله معنی قول خدا فمن اضطر غیر باغ و لا عاد چیست فرمود
که عادی دزد است و باغی آنکه طلب شکار میکند بیازیچه نه برای آنکه آن شکار را برای مدار
عیالش آورد پس در این هنگام مر ایشان را نمی شاید که از میته بخورند بر ایشان حرام است
چنانچه در حالت اختیار حرام بود و در کافی از حضرت ص ع روایت نموده که باغی خروج کننده
بر امام و عادی قطاع الطریق است ملخص کلام آنکه چون مضطر بخورد از این جماعت نباشند فلا
اثم علیه یعنی پس بر او هیچ گونه گناهی نیست در تناول نمودن آن بقدر احتیاج ان الله بدرستیکه
خدای تعالی غفور آمرزنده گناهکار است برای آنکه در بند و اضطرار برای ابقای نفس خود از فعلالت
رغبت باکل میته نموده زیرا که قتل نفس خود نیز بر او حرام است مکروه و حالتیکه موجب قتل
دیگری باشد رحیم مهربان است بر بندگان خود برخصت دادن ایشان باینکه عند الضرورة
نسخ المخمصه ان تدفعه مرویست که در زمان خلافت عمر زنی آمد و بعمر گفت زنا کرده ام
مرا پاک کن از گناه عمر گفت شوهر داشتی و چون زنا کردی گفت آری عمر بعلاوه زنان خود گفت او را ببرید
و حکم رجم بر او جاری سازند چون خواستند که او را ببرند امیر المؤمنین در آنجا حاضر بود فرمود

ای عمر از او سوال کن که چگونه زنا کرده است که مسئله را محقق نکرده و حکم کردن موجب خطا است
پس از آن زن سوال کردند گفت در راه مکه بودم در یکی از منازل از قافله باز ماندم و راه گم کردم
و تشنگی بر من غالب شده مشرف بموت شدم در چنین حال بخیمه رسیدم در آنجا
مردی ترسا بود از وی آب خواستم گفت اگر راضی میشوی که با تو نزدیکی کنم آب میدهم من راضی
نشده از آنجا گذشتم آخر الامر دانستم که از تشنگی میمیرم بوی گشتم آن مرد با من کار شنیع تمام نمود
مرا سیراب کرده بقافله رسانید اما بخدا قسم است که با اختیار خود رضا ندادم از زن فسخ شد پس
آن حضرت بعمر فرمود که حدی از حد بر این زن لازم نمی آید چه حقتعالی فرموده است فمن اضطر
غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه الحدیث [illegible] نیز در سوره بقره با آنکه در آیات بسیار باری
تعالی تحریص بر جهاد فرموده و مبنای استقامت حفظ بیضه اسلام و جهاد بر دو چیز است
یکی مال و دیگری تالیف قلوب رجال و این هر دو بسبب فعل شنیع شراب و قمار که در ایام
جاهلیت متداول بود میسر نمیگشت چه شرب خمر موجب تفرقه و ظهور
عداوت و قمار باعث ذهاب مال و اعتبار بود بنابراین جمعی از صحابه بحضرت مقدس نبوی عرض
کردند که یا رسول الله فتوای صریحی بما بده که آیا این دو چیز خبیث که موجب ظهور این مفاسد
عظیمه است در احکام حلال و حرام چه صورت دارد پس حقتعالی در این باب این ارشاد فرمود یسئلونک
یعنی میپرسند از تو یا محمد ص عن الخمر اجمالا از حد شراب که ماخوذ از خمر یعنی پوشانیدن است
چه عقل را آن پوشیده و پنهان کرده و آن هر چیزی است مسکر که از آن عقل غایب شود و در آن
حکم است هر مشروب حلالی که از افراط در شرب آن عقل زایل و پراکنده گردد و بر این قول اند
فقهای امامیه و برخی از مذهب شافعیه و نزد فقهای حنفیه خمر مشروب انگوری است فشرده شده از آن
که بغلیان رسیده و انداختن کف بر سر و نقیع مویز و تمر غیر مطبوخ نیز بر این حکم است و بر این
قول اند مذهب حنفیه نزد الجمهور و یسئلونک و میپرسند از قمار که آن گرفتن مال کسی است بغیر طریق
شرعیه و استحقاق بسبب لعبی از ملاعب از نرد و شطرنج و لعبتین حتی ما در بحر اطفال با گردکان
و غیره هر چند بود و باختن در آن بنا شد و تسمیه آن بمیسر بسبب آنکه مال بغیر آسانی بدست
آید بدون کد و مشقتی که در کسب حلال است یا بسبب بودن میسره و توانگری مردم آنست
قل بگو یا محمد در جواب که معامله این دو چیز خبیث یعنی خوردن شراب و بازی کردن قمار اثم
کبیر گناهی است بزرگ و بقرائت حمزه و کسائی کثیر بثاء مثلثه گناهی است بسیار از تنهای بال

دوزال و فره و مکین والقاء عداوت بین الناس لقوله تعالی انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر و غفلت از عبادات که و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة و از ابن عباس
مروی که گاه بود بعضی از ایشان زن و فرزند و جمیع ما یعرف خود را بر سر قمار می‌برد و می‌باخت
میکردند و در کرمت اثم انها همین بس که عقل را که مناط صدور عبادات است
زایل کرده جهل که مبدء جمیع شرور است میفزاید و بدین سبب ایجاد از اکتساب
حسنات محروم و با منع ان سیئات مذموم کرداند و منافع للناس که در ان هااست نیز
منفعتها برای مردمان از فواید دنیاوی چون حصول طرب و معاشرت با حکام و سخاوت بخیلان
و جرئت بددلان و عزت منکران و کشف هموم و هضم طعوم و تقویت حرارت غریزی و اشتعال
طبیعت و قوه باه و غیره و فواید مالی از بیع و شری و سایر معاملات آن دو چیز بود و ایشان
که انتفاع است و نیز اکه در ان زمان مال انقار را بر مساکین قسمت میکردند و در جاهلیت ده
که از مال قمار شتران میکشتند و در ویشان میدادند واثمهما و لیکن وزر و وبال
مترتب بر شرب و میل این دو چیز اکبر من نفعهما اعظم تر است نزد خدا تعالی از انتفاعات
عاجله انها یعنی مفاسدی که از شرب و قمار ناشی گردد بدتر از منافع مترتبه است
چنانکه در کافی از حضرت صادق ع روایت نموده که فرموده الخمر رأس کل اثم و مفتاح کل شر
یعنی بدرستیکه شراب خوردن سر همه گناهان است و کلید هر فتنه و بدی است و انصار فرموده
که گرداننده شده است جمیع شرور و معاصی در مخانه مقفل و کلید ان شراب است والله العالم

در سوره ... چون دانستی حکم طیب مطعومات و مشروبات از امور لازمه
همه است و بر اکر جسد انسانی در نمو و بقا و ثبات چند روزه در این عادت سرا همچنان
در نمو کردن و تولید مثل نمودن که موقوف علیه تحلل و حفظ نوع اند متفقر و محتاج است
بخوردن و اشامیدن و این معنی با انکار مشاهده و عیان ظاهر است حق سبحانه و تعالی شانه
نیز میفرماید که وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و ما کانوا خالدین یعنی بکردانیده
بودیم پیغمبران و اکرچنین از نوع بشر مبعوث شده اند خود صاحبان جسد و بدنی
که نخورند طعام را و محتاج نباشند با کل که لازمه بدن انسانی است و جسد ذی است
و این رد بر کفار است که میگفتند چرا پیغمبر و الرسول مکره بشر مثل ما شده است
و در سان نیست ... دو ... ایشان نمود که انبیا و رسل سابق همگی بشر محتاج با کل

بسبب بودند وفرشته وصاحب خواص ملکیه باعتقاد شما شوند وشوند اشان داخل الله

وجاویدان در این جهان بلکه وعلت بودند از این داد وفنا وتن در داد ند مثل سایر اشخاص نوع

شما باین قضا واین ذکر خاصه دیگر از خواص شبهه ومؤکد ومعرف انتفاء ما کل است زیرا که

تعبیر بودن بطعام از لوازم محتمل بنیه بشیه است وان محتمل است که بالاخره موده

بفنا ود رگذشتن از این سرای بی بقا میشود والله العالم در سوره مبارکه اعراف

چون حرمه اکل گاهی از راه ضرر رسانیدن ظاهر میشود مثل اشیاء مهلکه

وسمومات زیرا که وجوب حفظ نفس وعدم جواز القاء از دیهلکه

بادله عقلیه ونقلیه ظاهر ومبین است پس خوردن چیزی که سبب هلاک نفس یا مزیت باشد

جایز نخواهد بود وگاهی بسبب خباثت وپلیدی وتنفر طباع عامه ناس از چیزی ظاهر میشود چنانکه

در بعضی فضول حیوانات وامثال انها است وپوشیده نیست که این ایه شریفه دلالت دارد چنانکه

میفرماید ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث یعنی حلال میکند پیغمبر صلی الله علیه واله برای ایشان

یعنی از جماعتی که شرافت پیروی او و توفیق ایمان اوردن بان دانسته اند انچیزهایی را که طیب وپاکیزه

وحرام میکرده اند بر ایشان انچیزهایی را که خبیث وناملایم طباع انسان و پلید است وانکلال

باین ایه کریمه بر حرمه انچه اوساط ناس ان را خبیث شمارند بر تمام حسن زیرا که ممکن است

که مراد ان باشد که انچه در واقع طیب پاکیزه است وجهه حسن وافقی دارد وموافق امزجه

ومصالح عباد است از مواضعی که حقتعالی علم ان وارد بپیغمبر صلی الله علیه واله حلال میکند ان را وانچه

برخلاف این باشد حرام میکرده اند ان را تدانسکه انچه طبایع مایل بان باشد حلال کند وانچه از ان

نفرت داشته باشد حرام کرده اند والله العالم در سوره مبارکه مائده میفرماید

یسئلونک ماذا احل لهم یعنی سوال میکنند تو را ومیگویند چه چیز حلال کرده شده است

برای ایشان چون سابق بر این محرمات بر ایشان شمرده شده است پس گو با سوال میکنند

ایشان انچه حلال است قل احل لکم الطیبات پس بگو برای رسول مجید که حلال کرده شده

شده است برای شما چیزهایی پاکیزه پس منطوق این ایه کریمه دلالت بر حلیت طیبات

دارد ومفهوم ان بر حرمت خبائث دارا باشد لا لکن چه فقهی قوی تر از استدلال سابق است

اما این محل نظر است زیرا که ممکن است چنانچه زمخشری صاحب کشاف گفته و بیضاوی احتمال
داده که مراد این باشد که حلال کرده شده است برای شما آنچه بعضی از کتاب یا سنت بر حرمت
آن وارد نشده باشد و دلیلی شرعی بر حرمت آن نباشد و در واقع طیب پاکیزه است و احتمال
دیگر هم مرود که معنی این باشد که ایشان سؤال میکنند از تو که چه چیز حلال است برای ایشان
بگو بود در جواب که آنچه را حلال میکنیم برای شما طیب پاکیزه و موافق امر خیر و مناسب مصالح
شما است و اکنون دانستن همین کافی است شما را تا تفصیل آنها را بیان کنیم برای شما مثل آنکه
کسی از واهب و معطی نعم بپرسد که چه چیز عطا میفرمایی بمن او در جواب گوید که آنچه عطا میکنم
بتو چیز بسیار خوبی است که نافع بحال تو است پس او بهمین راضی و خوش دل میشود تا آنکه
عطا کرده شود و از تعیین و خصوصیت آن معلوم میشود و شهید ثانی که در مسالک از برای
توضیح و تتمیم استدلال گفته که طیب گاهی اطلاق کرده میشود بمعنی حلال چنانکه حق تعالی فرموده
کلوا من طیبات ما رزقناکم که خطاب با مؤمنان است پس بعد از آنکه خطاب فرموده بکافه ناس
که بخورید از آنچه در زمین است حلال و طیب و پیروی شیطان مکنید در تحریم حلالی یا تحلیل
حرامی که او دشمن ظاهر العداوه شما است و نقل شده که نازل شد این آیه کریمه درباب جمعی
که حرام کرده بودند بر خود طعامهای رفیعه و لباسهای فاخره مخصوص ساخته مؤمنان را
بخطاب مستطاب خود که بخورید از طیبات آنچه روزی شما کرده ایم و بجا آورید شکر نعمت مرا
بعد از آن شمرده بر عباد خود محرمات را از میته و خون و گوشت خوک و غیره و گاهی اطلاق
کرده میشود بمعنی طاهر و پاک چنانکه واقع شده در آیه کریمه فتیمموا صعیدا طیبا یعنی اگر
محتاج باشید بوضو یا غسل و مانعی از استعمال آب داشته باشید یا آنکه نیابید آب را پس
تیمم کنید بخاک پاکی و گاهی اطلاق کرده میشود بمعنی چیزی که آزاری در آن نباشد مثلا میگویند
در وصف هوا که این زمان زمانی است طیب یعنی سختی سرما و شدت گرما یا اذیت بلکه اعتدالی
دارد و گاهی اطلاق کرده میشود بمعنی چیزی که خوش آید نفس را از آن و طبع نفرت از آن نکند
مثل قول حق تعالی در آیه یسئلونک الخ چه ظاهر است که طیب در اینجا بمعنی حلال نمیتواند بود
زیرا که ایشان سؤال میکردند از آنحضرت که چه چیز حلال است برای ایشان پس در جواب

فرموده‌اند که طیبات یعنی چیزها که حلالست برای شما حاصلی ندارد و همچنین بمعنی پاک
نمیتواند بود از این جهت که طهارت امری است که از شرع معلوم میشود پس آن را مناسبه
حلیت اشیاء قرار دادن بحسب شرع ثمره ندارد و ظاهر است که معنی ثالث نیز در این مقام
مناسبتی ندارد پس باقی ماند که بمعنی چیزی باشد که طبایع و نفوس تنفر از آن
ننمایند و آن را بد و کثیف ندانند این است حاصل آنچه شهید در مسالک از شیخ در
مبسوط نقل نموده و در دلالت تمام است که اول یا مغایر کرهیه موجه خبث بمعنی مذکور
فرموده و لکن بعد از احاطه با آنچه مذکور شد در تفسیر آیه از احتمالات راه مناقشه در
آنچه شهید فرموده معلوم میگردد اولا آنکه طیب شاید بمعنی حلال باشد اما بای معنی
که دلیلی از شرع از وجوب حرمت آن ظاهر نشده باشد و بنابراین در مقام جواب مفید خواهد
بود نه بای معنی که حلیت آن از شرع ظاهر شده باشد تا در این مقام جواب غیر مفید باشد
ثانیا آنکه ممکن است که طیب بمعنی چیز خوب موافق طبعها و ملایم مزاجها بحسب مصالح واقعیه
ظاهره در علم حق تعالی باشد چنانکه دانستی و مقرر و ثابت است که البته موافق طباع در ظاهر
و نزد ناس نباشد مثلا آنکه اطلاق حسن و قبح و معروف و منکر و نظایر اینها بر افعال باعتبار
ملاحظه حال واقعیه اینها در علم الهی واقع میشود و شایع و متعارف است و آنکه علم بآن
از جهت توقف بر شارع حاصل شود منافاتی با آن ندارد که در این مقام ادراک مناط حلیت فرموده
باشند تا آخر تفصیل آن معلوم شود بلکه علما بنا را بر حرمت خبیث بمعنی مذکور گذاشته‌اند
و در بسیار جاها از راه خباثت استدلال بر حرمت کرده‌اند و قطع نظر از آنکه دلیل نموده قرار
ضابطه خباثت نیز اشکال عظیم دارد چه ظاهر است که نفرت طبع چیزی است که باختلاف
اشخاص بسیار مختلف میشود و چه بسا که طبع احدی از آن کمال نفرت دارد و دیگری از روی خواهش
و لذت تمام میخورد چنانکه مشاهده میشود در سمنو و امثال آن از ماکولات و اگر عرف
اوساط ناس از اهل مکنت و بسیار دارد و حال اختیار و عدم اضطرار مناط قرار دهیم باز
اشکال دارد زیرا که اینها مختلف و متفاوت میشود باختلاف امکنه و بلدان و تبدل دهور
و ازمان و اگر عرف اهل مدینه طیبه را اعتبار نمائیم و گوییم که در زمان آنحضرت در یثرب بان را

مشغول دارند بهم حصول علم ما یعرفنا ایشان در این امور بعضی ما یکبر نعمت دارد والله العالم

در سوره مبارکه مائده میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا
تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین یعنی ای جماعت مومنان حرام مگردانید بر خود چیزهای پاکیزه
ولذیذ از آنچه را که خدای تعالی حلال کردانیده است از برای شما و تجاوز مکنید از قرار داد
الهی بدرستیکه حق تعالی تجاوز کنندگان را دوست نمیدارد و مرویست که سبب نزول
این آیه شریفه آن بود که روزی حضرت رسالت صلعم برای اصحاب خود وصف شداید روز قیامت
واستماع نمود اصحاب را اثنا نیز این مواعظ رقت شد و بگریه در آمدند و ده کس از آن جماعت در
خانه عثمان بن مظعون جمع شدند و اتفاق کردند بر آنکه همیشه صائم النهار و قائم اللیل
باشند و بر روی فراش خواب نکنند و گوشت و روغن نخورند و با زنان جمع نشوند و بوی خوش
استعمال نکنند و بطریق عباد و زهاد رهبان و نصاری عمل کنند این کلام بسمع مبارک آن حضرت
رسید بمنزل عثمان تشریف آوردند و ایشان را منع فرمودند و فرمودند که فقهای شما را
من شما این گاهی روزه میدارم و گاهی افطار مینمایم و گاهی شب را زنده میدارم و گاهی خواب میکنم
و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم که من همه اینها را معمول میدارم وا رسنت من تخلف
میکند و تخفیف مینماید که این آیه شریفه دلالت میکند بر آنکه چیزهای لذیذ و نفیس حلال است
الا ما اخرجه الدلیل و بر آنکه حرام نمودن حلال خدا را بدعت و حرام است والله العالم فصل در

در ذکر حیوانات غیر پرنده بحریه بدانکه حلال است از حیوانات بحریه ماهی فلس دار و مطلق کراهتی
ندارد باتفاق اهل اسلام و جمعی از علما نقل اجماع صریحا بر این مدعا نموده اند خواه فلس او باقی باشد
تا وقت صید مانند شبوط و بیاح و خواه آنکه در اصل خلقت فلس دار باشد و فلس او بعد از
احیانا زایل شود بلا خلاف است بالاتفاق مانند کنعت و او را کنعد نیز گویند که فلس ضعیفی
دارد و ماهی بحری است که چون [illegible] بسنک [illegible] فلس او بدن [illegible] زایل میشود و فعل
شده که با دم [illegible] میکند و شنا [illegible] آن است که در عقب گوشتی و فلس دارد و [illegible] ماهی باشد
از حیوانات بحریه غیر پرنده حلال نیست باتفاق فرقه ناجیه چنانکه بعضی از علما مانند شهید
ثانی ره در مسالک و محقق در معتبر و ابن ادریس ره در سرایر و شیخ ره در خلاف و سیله نقل ره

در استبصار و حبل المتین و در شرح لمعه و حال مفضال مجلسی ره در بحار و غیر ایشان از علما
نقل کرده اند خواه بری حلالی دانسته باشند یا نه باشد مثل سگ و خوک و کشف و بزغ
و سرطان و امثال اینها و نقل شده است که همه حیوانات بحر بر بری نیز مباح باشد و نقل نموده اند
که حیوان هزار و چهار صد قسم اند هشتصد قسم از آن بحری است و ششصد قسم بری و شافعیه
حنفیه نیز با ما متفقند و بعضی از عامه مانند فالطبر ما الکیه و حنبلیه و احد القولین شافعی
همه حیوانات بحر را حلال دانسته اند و آنچه حرام است حرام چون سگ و خوک صاحب
مفاتیح قول جمهور شیعه را تضعیف نموده بقول ثانی شافعی که تفصیل است قائل شده
و مستند وی حدیثی است ضعیف و مرسل و غیر معمول به است و اما آنچه از نوع ماهی است
و اصلا فلس ندارد پس در حرمت جرّی بکسر جیم و راء مهمله مشدده مکسوره و گاهی جریث
بزیادتی ثاء سه نقطه نیز میگویند و او را بفارسی سگ ماهی نامند خلاف صریحی
از علماء ما ظاهر نیست اگرچه اخبار اختلافی دارد و اسم جریان است و اما در زمّار
بکسر زاء نقطه دار و میم مشدده و راء مهمله و او را مرمهیا د و نقطه از پایین می
میگویند و تفسیر آن لغت معلوم نشده و مار ماهی بفتح راء مهمله که شباهت تام بمار
دارد و او را بفارسی مار ماهی میگویند و زهو بزاء نقطه دار مفتوحه و های ساکنه
تفسیر آن نیز از لغت معلوم نشده پس در میان علماء خلاف است و مشهور قول بحرمت است
و بعضی دعوی اجماع بر حرمت نیز کرده اند و محقق در شرایع قائل بکراهت شده و منشا این
خلاف اختلاف روایات است و بیان تحقیقی از اهل لغت یا از فقها برای این اصناف ماهی بنظر
نرسید اینقدر معلوم میشود که این اصناف بی فلس اند بغیر زهو اشتباهی دارد که فلس دارد
یا نه و لکن در جری وارد شده که فلس ندارد و اما روایات وارده در این باب پس روایت
نموده در کافی و تهذیب بسند صحیح از محمد بن مسلم که او گفت امر نمود حضرت امام محمد باقر ع
جری را که خواندم در کتاب علی ع پس در آن جا چنین بود که نهی میکنم شما را از جریث و زمار و ماهی
طافی و طحال و مراد بطافی ماهی ها است که مرده بر بالای آب ایستاده اند و بر روی آب گردد
خواه بسبب دوائی چون زهر ماهی یا بعلت دیگر ایستاده باشد یا بدون سببی و مراد بطحال سپرز است

بعد از آن گفت محمد بن مسلم که عرض کردم بخدمت آنحضرت که می آرند نزد ما ماهی چند که فلس
ندارد پس حضرت فرمود بخورید از ماهی که فلس دار باشد و آنچه فلس ندارد پس مخورید آن را
و نیز در کافی و تهذیب بسند صحیح از حماد بن عثمان روایت نموده اند که گفت بخدمت حضرت امام جعفر
صادق ع عرض کردم که ماهیها کدام از اینها حلال است و کدام از آن نخورید فرمود آنچه از ماهی که فلس
دار باشد حلال است گفتم چه می فرمائید باب کنعت گفت باکی نیست بخوردن آن پس
حماد عرض کرد که آن فلس ندارد فرمود بلی آن ماهی بد خلقی است که بال دم خود را بهر چیز پس وقتی
که نظر کنی در بیخ گوش آن ماهی ادنای آن فلس را و نیز در کافی بسند کالصحیح و در تهذیب بسند
صحیح از عبدالله بن سنان روایت نموده که گفت حضرت امام جعفر ع فرمودند که بودند حضرت
امیر ع که سوار می شدند بر استر پیغمبر ص پس در بازار ماهی فروشان میرفتند و میفرمودند
که مخورید و مفروشید از ماهی آنچه را که فلس دار نباشد و نیز در کافی و تهذیب از علی بن فضال
روایت نموده اند که او از چند نفر از اصحاب روایت نموده که حضرت امام جعفر ع فرمود که جری
و مار ماهی و طافی را در کتاب امیر المؤمنین علی ع حرام نموده است و اخبار دیگر صریحا یا ضمنا دلالت
کند بر حرمت این اصناف از ماهی و مطلق ماهی بی فلس بسیار وارد شده است و با اخبار داله
بر حرمت حلیه که معارض این اخبار است چند حدیث است از آن جمله شیخ طوسی ره در تهذیب
بسند صحیح از حلبی روایت نموده که حضرت امام جعفر ص فرمود که باکی نیست در هیچ صنفی از ماهیها
مگر جری و ظاهر این حدیث شریف دلالت دارد بر کراهت جری و نفی آن از غیر جری می نماید بر
فرض حمل کراهت به معنی حرمت دلالت بر نفی حرمت غیر جری میکند و این نیز مخالف اخبار سابقست
و نیز در تهذیب بسند صحیح از زراره روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم
از جریث پس فرمودند چه چیز است جریث پس وصف کردم آن را برای آنحضرت پس خواندند
آنحضرت این آیه را که لا اجد فیما اوحی الی محرما تا آخر بعد از آن فرمود که حرام نکرده است
حق تعالی چیزی از حیوانات را در قرآن مگر خوک را بعینه پس فرمود که از حیوانات بحری که
فلس نداشته باشد حرام نیست بلکه مکروه است و حدیث صحیح از محمد بن مسلم نیز قریب باین مضمون
روایت شده است و ممکن است حمل این اخبار بر تقیه خصوصاً اسلوب حدیث زراره از تقیه

مسئله که لا یخفی و ممکن است که مراد حضرت آن باشد که هر چند ایشان صحیح الاسناد نرسیده بلکه از احادیث
پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام مستفاد می‌شود خلاف آن احوط بلکه اولی است که از اکل ماهی بی‌فلس اجتناب نمایند
و اما اخباری که در باب حلیت خصوص بعضی از اصناف ماهی بی‌فلس دارد و حرمت خصوص بعضی انواع حیوانات
بحریه غیر ماهی وارد شده مجملا مستفاضه رسیده است از آن جمله آنکه در کافی و تهذیب بسند
حسن از عمر بن حنظله روایت نموده که گفت که گذاشتم ربیثا را خشک شده در همیانی تا آنکه داخل
شدم با آن بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام پس سؤال کردم آن حضرت را از آن پس فرمود که بخور
آن را و فرمود که از برای آن فلس هست و ربیثا برای مهمله و بای موحده مکسوره و یای دو نقطه
از پایین ساکنه و ثای مثلثه مفتوحه و الف مقصوره است و در مهذب گفته که ربیثا ماهی است
که فلس بسیار لطیفی دارد و در مکاتبه حضرت امام رضا علیه السلام در صحیحه محمد بن اسمعیل حلیت
ربیثا واقع شده و حدیثی که در منع و حرمت آن وارد شده محمول است بر آنکه در آن وقت شایع
بوده و جهت رواج ربیثا لازم بوده لهذا حضرت منع نمودند مثلش و در حدیث از یونس بن
عبدالرحمن روایت نموده که او گفت که عرض کردم خدمت حضرت امام موسی علیه السلام که جیه
مفر سد در باب خوردن اربیان بکسر همزه و رای مهمله ساکنه و بای موحده مکسوره و یای
مثناة تحتانیه پس حضرت فرمودند که باکی نیست بخوردن آن و اربیان نوعی است از ماهی و
بسیار کوچک و فلس دارد و غالباً میگو است و نیز در حدیث در جواب مکاتبه سهل بن محمد
الحبری از حضرت امام موسی علیه السلام حلیت ابلامی بکسر همزه و سکون بای موحده و طرانی بطای مهمله
مفتوحه و بای موحده مفتوحه و رای مهمله و نون بعد از الف و طمر بکسر طای مهمله و میم ساکنه
و رای مهمله وارد شده است مولف گوید که علماء در حلیت اینها ملاحظه نمودن اینها است
که اگر فلس دارند حلال و الا فلا زیرا که شاید این اخبار محمول بر تقیه باشند و در حدیث دیگر
بسند صحیح از علی بن جعفر روایت نموده که آن حضرت فرمود که حلال نیست خوردن جری یعنی سگ
ماهی و نیز سلحفاه بضم سین و فتح لام و سکون حای مهمله و فای مفتوحه یعنی سنگ پشت و کشف
که آن نیز سنگ پشت است و سلحفیه بکسر فا کشف ماده و سلحفات بهمزه کشف
نر و سرطان حیوانی است که منافع بسیار دارد و بفارسی خرچنگ و کرچک بجار است
علی بن جعفر گوید که سؤال کردم آن حضرت را از گوشتی که می‌باشد در کنارها یا در بلیدها که در
میان دریا و فرات باشد یا خوردن آن حلال است فرمود که آن گوشت ضفدع است حلال نیست

خوردن آن و صفنقور بفارسی بزغ و وزغ را گویند و نظر بآنکه در حدیث چنین است که اللحم
الذی یکون فی اصداف البحر محتمل است که سؤال از گوشتی باشد که در صدفهای مروارید یافت
میشود یعنی گوشت اصلی آنها یا گوشتی که در میان آنها یافت شود پس حضرت فرموده محمول است جواب صح
بر آنکه گوشتها بمنزله وزغ و در حکم آن است یا آنکه اصل صدف نوعی از وزغ باشد و آخر
صدف شود چنانکه بعضی میگویند و از جمله حیوانات محرمه بچه بر خلاف ابی و سلحفی و ورل
که بفارسی آن را سقنقور می‌نامند و مشهور است که او در بلاد هند هم میرسد و نر او را
در ذکر و ماده او در فرج باشد و خواص بسیار دارد و سمک رسیدا و آن ماهی شبیه بجلپاکوچک است
و او را نیز خواص بسیار است و عناج و او را نهنگ نامند و دلفین بضم دال و او را سکرمج
نامند و کوسج و آن نوعی است از ماهی شبیه بشیر که در آب حیوانات را بدندان خود بر
طرف کند و امثال این حیوانات در اسامی بسیار است که حصر آن ممکن نیست و بقاعده که در
ابتدا مذکور شد تمیز میان حلال و حرام آن میشود والله العالم و در این مقام چند مسئله است
اول اگر هرگاه صید کنند ماهی را پس شکافند شکم آن را و بیابند در شکم آن ماهی دیگر را
پس اگر از جنس حلال گوشت نباشد حرام است بالاتفاق و اگر از جنس حلال گوشت باشد
بعضی از اصحاب گفته اند حلال است خوردن آن و مستند ایشان در این باب دو حدیث است
اول روایت وهب از سکونی از حضرت امام جعفر ص ع که فرموده از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام سؤال کردند در باب ماهی که شکم او را شکافتند ماهی دیگر در آن یافتند فرمودند
همه حلال است دویم روایت ابان است مرسلا از بعضی اصحاب خود که حضرت امام جعفر
صادق ع در این مقدمه فرمودند که هر دو آن را بخورند که حلال است و سند این هر دو حدیث
ضعیف است و محمد بن ادریس در کتاب سرائر و بعضی دیگر از علما گفته اند که تا آن ماهی زنده
از شکم او بیرون نیاید و گرفته نشود حلال نیست زیرا که شرط حلیت ماهی است که زنده از آب گرفته
و صید شود و هرگاه مرده از شکم برآید معلوم نمیشود که در وقت بیرون آمدن از آب زنده
بوده است پس حکم بحلیت آن نمیتوان کرد و محقق ره در شرایع و بعضی دیگر از اصحاب تضعیف
مذهب ابن ادریس نموده در جواب وی چنین گفته اند که اصل بقای حیات ماهی است وقت
بر آمدن از آب بنابر استصحاب حیاتی که فی الجمله معلوم است چون شرط کرده و گفته محقق آن در ما نحن فیه
معلوم است بحکم استصحاب و حدیثین مذکورین هر چند که ضعیف السند است اما شاهد بر حکم

این استصحاب

این استصحاب معتبر نباشد و مخفی نماناد که اعتبار این قسم استصحابی در اثبات حکم شرعی خالی
از اشکال نیست پس بقول اول باید رفت اگرچه احوط خواهد بود وفاقا للمحقق الثانی ره
ششم مسئله ثانیه اگر ماری قورت داده ماهی را پس بیرون اندازد آن را یا بیرون آورند
آن را از شکم او زنده پس اگر فلس آن نرفته باشد و از هم نپاشیده باشد حلال است والا
حرام و شیخ طوسی ره اعتبار فلس حیات ماهی نکرده است ولکن اعتبار آن لازم است
علی الاقوی او در روایت نیز مذکور است چنانکه در فی و تب از ایوب بن اعین روایت نموده که او
از حضرت صادق ع سوال نمود که چه میفرمایید در ماری که قورت داده ماهی را پس بیرون انداخته
آن را و آن ماهی زنده باشد و اضطراب کند آیا بخورم آن را حضرت فرمود که اگر فلس آن رفته
باشد پس مخور و اگر نرفته باشد پس بخور آن را و حلال است الحدیث و بعضی از اصحاب
اعتبار کردن فلس بعد از اندراج ماهی ماذون ننموده اند بنابر آنکه دور نیست که ماهی گرفتن آن را اعتبار
میکنند و بعضی خروج از آب را کافی میدانند و این خالی از خیری نیست والله العالم مسئله ثالثه
اگر مخلوط شود ماهی مرده در آب با ماهی صید شده و تمیز میان آنها ممکن نباشد اگر آن
ماهی مرده در شبکه صیاد یا حظیره که او نصب کرده برای شکار مرده باشد حلیت جمیع اظهر است
و مستند اول روایت کافی است بسند کالصحیح و تهذیب بسند صحیح از حلبی است که گفت از حضرت
صع سوال نمودم از حظیره از نی که قرار داده میشود در آب از برای صید ماهی پس میمیرد
دران بعضی از آنها حضرت فرمود باکی نیست با آن و فرمود که آن حظیره قرار داده نشده است
مگر بجهت صید ماهی و نیز در فی و تب بسند صحیح از محمد بن مسلم روایت نموده که او از حضرت
امام محمد باقر ع پرسید در باب مردی که نصب میکند شبکه را در آب پس بخانه خود رجوع
میکند و آن شبکه را منصوب در آنجا گذارد و بعد از آن برمیگردد و حال آنکه در آن شبکه
ماهی مرده باشد چه صورت دارد حضرت فرمود هر آنچه که قرار داده باشد گیرنده بدست خود
پس باکی نیست بخوردن آنچه افتاده باشد در آن و قریب باین مضمون است روایت مسعده
بن صدقه از حضرت صع و بعض از اخبار حلیت مرده در شبکه و حظیره است هرچند که متمیز
و معلوم گردد باشد و باین عمل نموده است ابن ابی عقیل ره و با شیخ طوسی ره و بعضی از
اصحاب این اخبار را محمول بر صورت اشتباه نموده اند جمعا بین الاخبار و حدیث معارض آنها

کہ روایت شده ضعیف السند است و مستند ثانی آنکه ماهی مرده در آب در غیر النص صید
حرام است و اجتناب از آن شرعاً لازم و در صورت اشتباه اجتناب از آن متیسر نشود مگر
با اجتناب از همه والله العالم مسئله رابعه اگر ماهی جلال شود یعنی خوراک او محض عذره انسان
باشد اینجا بحث چند در آن تا اینکه استبرا شود و علم بتحقیق آن وصف در ماهی حاصلی
از اشکال نیست و محمد بن احمد سیاری راوی حدیث است از مسئله گفته که آن نیز شده
مکرر دیده و در مدت استبرای آن اختلاف است بعضی گفته‌اند یکشبانه روز و بعضی دیگر یک روز
تا شب و بعضی و طریق روایت وارد شده لکن اعتبار اکثر در مدت استبرا احوط است
و در علف آن در مدت استبرای نیز خلاف کرده‌اند بعضی ظاهر بالاصاله را اعتبار کرده اند
هر چند نجس بالعرض باشد و بعضی ظاهر بالفعل گفته‌اند و قول ثانی احوط است پس باید که
در یکشبانه روز تا در روز آب ابتدا شده و علف پاکی طعام او نمایند والله العالم مسئله خامسه
آنکه تخم ماهی تابع اصل آن است در حکم پس تخم ماهی حلال حلال و از حرام حرام است بنا بر قول
بعضی اصحاب زیرا که تخم بمنزله جزئی است از حیوان و حاصل از آن است پس تابع آن است
در حکمی که ثابت شده از برای آن شرعاً علی سبیل الاطلاق و همچنین مؤید آن است روایت
عبدالله بن ابی یعفور اگرچه ضعیف السند است که حضرت صادق ع فرمود که تخم هرگاه از حیوانی
باشد که خورده میشود گوشت آن پاکی حیوان پس آن حلال است و شیخ مفید و سلار
و ابن حمزه مطلق گفته‌اند که هر تخمی از ماهی که خشن و زبر باشد حلال است و هر چه املس و نرم باشد
حرام است و بعضی از اصحاب مانند محقق ره این ضابطه را در روضه گفته‌اند که مشتبه شود تخم
ماهی حلال با حرام و قول بحرمت مطلق تخم ماهی بنظر نرسیده و اما این ضابطه خواه مطلق و خواه در
صورت اشتباه مستند شرعی بر آن ثابت نشده و شاید که مجتهد دلیل آن شده باشد
و ابن ادریس ره این ضابطه را انکار بلیغ فرموده چون مستندی از کتاب یا اجماع یا حدیث ندارد
و فاضل حلبی مطلق تخم ماهی شده و علامه حلی ره در کتاب مختلف با او موافقت نموده و بعموم آیه
که احل لکم الصید البحر و طعامه متمسک شده و اگر در صورت تعیین انتساب او تخم ماهی حرام
نماید و در صورت اشتباه از املس احتیاط خواهد بود والله العالم [illegible] در بیان حیوانات
غیر پرنده بریه و در آن چند مطلب است [illegible] در ذکر حیوانات حلال گوشت بریه غیر پرنده

بدانکه حلال است بالاصالة از حیوانات برّی غیر پرنده غیر وحشیه که مفصّل دانسته شد دو صنف
از اینها که باشند خواه نر و خواه ماده خواه بزرگ و خواه کوچک داخل در نوع گوسفند است
بز و از نوع گاو است گاومیش و مثل او شند در نر و ماده و در این حلیت اما دلیل بر این مقام پس
اصل و اتفاق جمیع اهل اسلام بر حلیت اینها و آیه شریفه سوره انعام ثمانیة ازواج و آیه شریفه
سوره مائده احلت لکم بهیمة الانعام و در سوره حج احلت لکم الانعام است همچنین در مقدمه
ذکر یافت خلاصه آیات داله بر حلیت اینها و اخبار وارده در این ها از حد و احصی بیرون است
و مکروه است از حیوانات اهلیه اسب و الاغ و استر بترتیب مذکور بنا بر قول شیخ
طوسی ره و بعضی از علماء که کراهت استر را اشد از الاغ دانسته اند زیرا که او متولد است
از اسب و الاغ و این هر دو مکروه هستند پس از اجتماع الکراهتین خواهد بود و ابن ادریس ره و بعضی
دیگر از اصحاب الاغ را اشد کراهة دانسته اند بجهة آنکه کراهت اسب کمتر از الاغ است پس کراهت
استر از نجابت ضعیف تر است و این هر دو وجه از نکات عقلیه و در احکام شرعیه ضعیف است
و خفت کراهت اسب اتفاقی اصحاب است و ابو الصلاح حلبی بحرمت استر قائل شده و بعضی از
نسبت بشیخ داده اند قول بحرمت او را و این بهتان است و از اخبار و روایات معلوم میشود که آن
قول اصحاب ابی الخطاب است محمد بن مقلاص اسدی کوفی است لعنهم الله و اصل مذهب ایشان فاسد
بوده و احوال ایشان در کتب مسطور است و اما اخبار وارده در کراهت اینها پس روایت نموده
کلینی بسند صحیح از عبد الله بن مسکان که گفت سوال کردم از حضرت ص ع از گوشت الاغ پس
فرمود که نهی فرمود پیغمبر خدا ص از خوردن اینها در روز خیبر و گفت سوال کردم حضرت را
از گوشت اسب و استر فرمود که نهی نمود رسول خدا ص از اینها پس مخورید اینها را مگر آنکه مضطر
شوید و اگر این حدیث را معارضی نبود دلالت میشود قول بحرمت این سه حیوان زیرا که نهی
ظاهر در حرمت است اگرچه الملاق الا ان تضطروا الیها یا دال بر کراهت میدهد چنانکه بعضی گفته اند
و این کلام خالی از تأملی نیست اما چون اخبار دیگر که الذی بر نفی حرمت وارد شده و ظاهر آیه کریمه قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما علی طاعم موید آن اخبار است حمل میکنیم نهی را بر کراهت جمعا بین الاخبار و
و اما اخبار وارده در نفی حرمت مثل اخبار بسیار روایت نموده از محمد بن مسلم که گفت سوال
کردم از حضرت امام محمد باقر ع از گوشت اسب و استر پس فرمود که حلال است ولکن مردم

مردم ناخوش میداشتند انها را یعنی طباع مردم نفرت داشت از خوردن انها و مایل باکل انها نبودند
و بسند دیگر و بسند صحیح از محمد بن مسلم و زراره روایت نموده که ایشان سوال کردند از حسن کالصحیح
حضرت امام محمد باقر ع از خوردن گوشت الاغ اهلیه پس فرمود که نهی فرمود رسول خدا ص
از خوردن انها در روز خیبر و نهی فرمود از خوردن انها بجهت انکه بودند انها بارکش از برای
مردم بلکه پس نیست حرام مگر انچه حرام کرده خدا تعالی در قران و گوشت الاغ داخل محرمات
قرانیه نیست یعنی سبب نهی فرمودن پیغمبر مردم را از خوردن انها در روز خیبر انها بود که
انها باربردار بودند و هرگاه میکشتند و میخوردند انها را بارها بر زمین می ماند و مردم معطل
میشدند و نهی حضرت از جهت حرمت گوشت انها نبود و بسند دیگر از ابی بصیر روایت نموده که
گفت شنیدم از حضرت باقر ع که میفرمود که مردم میخوردند گوشتهای خرها یا با ایشان در روز
خیبر پس امر فرمود رسول خدا ص که نگون کردند دیگهای ایشان و نهی فرمود ایشان را از خوردن
انها و حرام نکرد انها را یعنی حکم بحرمت گوشت انها نفرمود بلکه همین فرمود که نخورید بجهت انکه
میدانست احتیاج ایشان را بانها برای حمل بارها و اسباب و بعضی از علما چنین گفته اند
که ممکن است کسی بگوید که سبب اجمال رسول خدا ص در ان روز و نهی فرمودن از اکل انها
و بر گردانیدن دیگها و صریح نفرمودن که حرام نیست اما باید بجهت حمل بارها انها را گذاشت انست که
که چون قحطی و تنگی بود اگر معلوم ایشان میشد که خوردن انها حرام نیست بسبب غلبه جوع
و اضطرار ممنوع از خوردن انها نمیشدند و از برای حمل بارهای خود معطل میگشتند پس
انحضرت مجمل بایشان فرمود که نخورید دواب را و امر بر گردانیدن دیگها فرمود تا انکه شدت
اهتمام انحضرت در منع معلوم ایشان شود و طبع ایشان بتکرار مرتبه از جهت خوردن انها
متنفر و منزجر شود و پیرامون انها نگردند مانند مریضی که جوع بر او غالب شود و طعامی
ببیند اگر بداند که حلال است میخورد و هر چند داند که ضرر بحال او دارد و اما اگر ان بود که
ان طعام گوشت سگ و خوک دارد اجتناب میکند و رغبت بخوردن ان نمی نماید لهذا تا
نگون کردن دیگها تصرف در مال غیر است پس اینها سهل است زیرا که انحضرت اولی بود
بمومنین از نفسهای ایشان و اعلم و ابصر بود از ایشان بمصالح ایشان و تصرف او در اموال همه
ملوک جل شانه بود که لا ینطق به قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تا مدبر و اجتناب

دیگر بهمین مضمون مذکوره وارد شده است و از ملاحظه مجموع آن حلیت این سه حیوان
و اینکه نهی وارد در اخبار دیگر محمول بر کراهت است حاصل میشود والله العالم بدانکه حلال گوشت
از حیوان وحشیه غزال آن که آهو است و بقر که گاو است خواه نر و خواه ماده و غنم که گوسفند است
خواه نر و خواه ماده و حمر که خر گور است و علم مرهمها هنا اتفاقی اهل اسلام است و ابن ادریس
و علامه قائل بکراهت خر گور شده اند و در کافی وارد شده که در مکاتبه حضرت امام موسی علیه السلام
چنین است که ترک خوردن گوشت آن افضل است و در روایت ابی بصیر از حضرت صادق ع چنین است
که پیغمبر ص و آله نهی فرمود از گوشت الاغهای اهلیه و نیست نهی جهت پاکی د بو نعقد بر کراهت اخف
از اهلیه است والله العالم و همچنین حلال است از وحشیه یحمور و اهل لغت گفته اند که آن حمار وحشی است
و اما اصحاب حمار وحشی و یحمور را هر دو ذکر کرده اند و بعضی از علما نقل کرده اند که آن حیوانی است
بابل بستاه بشاخهای متعدده گفته اند و ابل دابقار شبیه گوزن نامند و بعضی گفته اند که آهوئی است
که از خر گور و آهو حاصل میشود و بعضی گفته اند که نصفی از گاو کوهی است و بعضی گفته اند
که صنف خاصی از حمار وحشی باشد و در عجایب المخلوقات گفته که آن حیوانی است که دو شاخ تیز
دارد که بآن درختها منشار میکند و هر سال آن شاخها را می اندازد و شاخهای تازه بهم میرسد
والله العالم مطلب دوم در ذکر حیواناتی که حرام گوشت میباشند بدانکه حرام است از جمله
حیوانات بری خوک و حرمت آن اتفاقی اهل اسلام است و در آیات کریمه تصریح بآن واقع شده و
دیگر سگ و اکثر اهل اسلام قائلند بحرمت آن مگر بالاذعامه و دیگر گربه خواه وحشی و خواه اهلی
و مخالف در این مقام مالک و بعضی از شافعیه اند که مطلق گربه را حلال میدانند و بعضی دیگر از شافعیه
فرق کرده اند میان وحشیه و اهلیه یعنی وحشیه را حلال و اهلیه را حرام میدانند و قیاس کرده اند
آن را بالاغ که وحشیه آن حلال است و اهلیه باعتقاد ایشان حرام و دیگر مطلق سباع و سبع حیوانی که
بعضی از اصحاب گفته اند حیوانی است که ناخن یا نیش یعنی دندان تیزی درنده داشته باشد
که با آنها حمله بر حیوان دیگر کند خواه قوی باشد مانند شیر و ببر و پلنگ و یوز و گرگ یا ضعیف باشد
مانند کفتار و روباه و خز و شغال و سبع بآن تفسیرها شامل گربه نیز میشود و همچنین خرگوش
اما ظاهر بعضی از کلام اصحاب که روباه را در بحث ضعیف الناب شمرده و بحرمت خرگوش را جدا گفته اند آن
علم معلوم است و مالک در مطلق سباع قائل شده بکراهت و ابو حنیفه بحرمت و شافعی ضعیف الناب را

مکروه دانسته‌اند و بعضی الناب را حرام و دیگر مسوخات مانند فیل و امثال آن حرام است بنا بر آنکه
در علت مسوخات بین الاصحاب خلافی است و لیکن از احادیث که بنظر رسیده چنین مستفاد
میشود که بیست و هشت جماعت‌اند که هر یک را بعلتی بنوعی مسخ حق تعالی از غضب کرده صورت او را مبدل
کرده‌اند ۱ فیل مردی لوطی بوده است که با حیوانات جماع میکرده است ۲ خرگوش زنی بوده است
که هرگز غسل حیض نمیکرده است ۳ خنزیر که جمعی است هفتصد کس بودند که مائده حضرت عیسی را
خوردند و ایمان نیاوردند و قصهٔ ایشان در سوره مائده مذکور است ۴ خرس مردی بوده است
مخنث ۵ روباه مردی بود راه‌زن که مال حاجیان را می‌برد ۶ سگ مردی بود که مردم را
بگواهی غلط میخواند ۷ لاک‌پشت مردی بود مغفل که مردم را تسخر میکرد ۸ خارپشت مردی
بود کفن دزد ۹ خفاش یعنی شب‌پره زنی بود که دایما خود را بجود میخواند ۱۰ خرچنگ مردی
بود که دو زن داشت یکی پیر بود و هر که نزد آن دیگری میرفت ۱۱ زنبور بود که جویان
را و علفه بد و نرخ میداد ۱۲ عنکبوت زنی بود ساحره که شوهر خود را جادو میکرد ۱۳ نهنگ
مردی بود که دشنام و دروغ بخدا یاد میکرد ۱۴ عقرب مردی بود منکر بخیل ۱۵ طوطی زنی بود صاحب
جمال که نفس خود را از نامحرم منع نمیکرد ۱۶ موش خانگی زنی بود که شوهر داشت و هیچکدام
از یکدیگر مطلع نبودند ۱۷ یربوع که موش دشتی است مردی بخیل و عیاد بیشه بود ۱۸ غراب
یعنی کلاغ سیاه نام سخن‌چینی مشغول بود ۱۹ عقعق یعنی کلاغ پیسه مردی بود زناکار ۲۰
ستاره سهیل که پادشاه ملک یمن بود با عزه و اشراف آنجا مکر و حیله کرد بصورت ستاره شد
۲۱ زهره ۲۲ مشتری که دو زن صاحب جمال بودند و از هاروت و ماروت اسم اعظم یاد گرفته
باسمان رفتند و قصهٔ ایشان در محل خود مذکور است ۲۳ میمون ۲۴ جری که ماهی بی فلس است
۲۵ مارماهی ۲۶ جلباسه ۲۷ سوسمار که این سه طائفه اصحاب سبت‌اند که بعلت شکار
ماهی مسخ شده‌اند باده بصحرا و باده بدریا رفتند ۲۸ مورچه جمعی بودند در میان اصحاب
سبت که ایشان را منع میکردند و دین خدا را حقیر میشمردند حق تعالی ایشان را بشکل مورچه
که حقیرترین مخلوقات است نمودند اکثر در حقیقت مسخ خلاف است و اصح آنست که مسخ صورت
شده و بعضی از حکما مسخ قلوب قائل شده‌اند و انقلاب صورت را غیر جایز میدانند و این محض غلط است
زیرا که بر کردار ایشان صورت در بعضی ایجاد کننده انسان کلی را از خلق کردن اولی که هیچ نبود نخواهد بود

و باید دانست که هیچ مسخ شده زیاده بر سه روز نمانده و اینها که مشاهده میشود شبیه
آنهااند نه آنها و نه از نسل آنهایند و بجهت عبرت خلایق خلق شده اند والله العالم دیگر از حرامها
سمور و سنجاب و فنک و فهد معروف اند که از اقسام وبر یا فنک گویند و سلحفاة که سنگ پشت است
و ضب که سوسمار است و قنفذ که خارپشت است و یربوع که موش دشتی و وبر که بزرگتر است
و خز که معروف است و غطایه که جلپاسه است و ریگ مالی گویند و لحکه حیوانی کوچکی است
شبیه بماهی که در بیابان و در ریگ مسکن گرفته و مشهور است که انسانی را ببیند خود را پنهان
کند دیگر از محرمات حشرات الارض جوهری گوید که آن صغار دواب ارض است و واحد حشره است
از آن جمله است حیه که مار است و عقرب که معروف است و فاره که موش صغار و کلان است
و جرذ نوعی است از موش و بزرگ است که آن را عرب الحال جرذی میگویند و خنافس که سوسک است
و صراصر که او را بجره و جبلک نامند و بنات وردان بتقدیم موحده بر قوتن و فتح واو نوعی است
از سوسک که در حمامات مسکن دارد و برغوث کیک و قمل او را در لسان شپش نامند
و دود حیوان که عارض میشود کنه میگویند و در زراعات که بهم رسد آن را سن مینامند
همگی افراد مثل است و ابن عرس که آن را راسو و موش خرما نامند و دلدل سنگرو و دلدل سفغور
و اسد شیر و نمر پلنگ و فهد یوز و دب کفتار و جرمن و قرد میمون و فیل معروف است
و ثعلب روباه و ابن آوی شغال و ارنب خرگوش و ام حبین و ام حیوانی است که از نصایبات نعمت
عرب موش خرما را احرام نموده و کرکدن حیوانی بزرگ است از هند بقوت فیل و ابو شاخ خنزیر
میدارد و زباد از نوع خاصی است که بهار است که در دنبر معقدا و جرکی جمع میشود و عرب آن
جمله را کرمنه و بوئی دارد و آن را اطباء دانند و وزغ جلپاسه و سام ابرص نوع بزرگ
جلپاسه است و نمل مورچه و جعل سرگین گردان و دبور معروف است و ذباب مگس و بعوض
و بقه هر دو را پشه گویند و لهو صونه حیوانی است مانند سوسک و دود و کرم
خواه از حلال بهم رسد مانند خرما و سرکه و خواه از حرام مانند مردار و نجاست که همگی
حرام است و علق زالو و قراد کنه گویند و حلم کنه شتر و حمار و مان حیوانی است خاکستری
و بطور شکم او مفصلات و پاهای بسیاری دارد و آن را خر خدا و پوپا و باشد گویند
اما دلیل حرمت اینها که مذکور شد پس ظاهر فرقه ناجیه امامیه اتفاق در آن است و قول صحیح

در خلاف ظاهر نیست بلکه از بعضی علما مدعی خلاف هم نقل شده و مجال تأملی ندارد و لیکن بعضی از آنچه
مذکور شد از رواه علی اجماع بر حرمت دارد مانند سرگین که نجاست و نیز دلیل حرمت آن
نیز اگر همه نجاستی حرام است خصوصاً نجس العین و در بعضی خباثت نیز دلیل میشود مثل حرمت
مو و در بعضی دیگر از آنچه مذکور شد باره سمیت دارد و مهلک یا مضر است و از آن جهت نیز حرمت
دارد والله العالم و اما در اخبار تیسیر حکم اینها متعرض ذکر شده حدیث مشهوری از ائمه از پیغمبر ص
که نهی فرموده از خوردن هر صاحب چنگلی از سباع و هر صاحب مخلبی از طیور و مخلب چنگالی است که
با آن قوت غالب بر مرغ دیگر حاصل کند بر طیور و امثال اینها است و نیز در حدیث بسند حسن کالصحیح
از حلبی روایت شده که حضرت صادق ع فرمود که رسول خدا ص فرمود که هر صاحب نابی از
سباع و صاحب مخلبی از طیور حرام است پس حضرت ع فرمود که محذوف یوم جرعه از سباع را و نیز
در حدیث بسند کالصحیح و حدیث بسند صحیح از داود بن فرقد مضمون سابق را روایت نموده و نیز در حدیث
حدیث از حسین بن خالد روایت نموده که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم که آیا حلال است
خوردن گوشت فیل پس فرمود نه بدرستی که گفتم چرا فرمود بجهت آنکه او شبیه ممسوخ است و حق تعالی
مسوخات را حرام نموده و گوشت هر چیز را که مانند آنها باشد در صورت اینها و حاصل آنکه
انسانی که مسخ شود از خوردن حرام است و به هر صورت که از حیوان شده آن حیوان با آن صورت
نیز حرام است و حیوان انسانی بصورت مسخ شده بر تمام اهلش حرام است و نیز در حدیث بسند
حسن کالصحیح از حلبی روایت شده که گفت سؤال کردم از حضرت صادق ع از خوردن سوسمار
فرمود که سوسمار و موش و بوزینگان و خوکها مسوخند و ظاهر آنست که حرمت مسوخ معلوم
الشان بوده و در روایت محمد بن حسن الاشعری از حضرت امام موسی ع که در حدیث نقل
شده مذکور است که فیل و گربه و خرگوش و بوزینه و محل و سوسمار و موش و عقرب و خرس
و جلبیا سه از حیوانات بریه غیر بدنه مسوخند و چند مسخ شده هر یک ذکر شده و بعضی دیگر
از اخبار در حرمت بعضی از آنچه مذکور شد وارد شده است والله العالم بدانکه اخبار دیگر معارض
این اخبار و نیز وارد شده است چنانکه در حدیث بسند صحیح از حلبی روایت نموده که حضرت ص ع
فرمود که صالح و شما نیستید چیزی را چیزی از سباع بدرستی که من مکروه میدانم آن را و
کسب نمی نمایم از او و نیز در حدیث بسند صحیح از زراره روایت نموده که حضرت باقر ع فرمود

که حرام نکرده است حق تعالی در قرآن و ابدا مگر خوک را ولیکن آن مکروه را سببی است یعنی آنچه
بعضی از در باب دیگر داوند کراهت و نیز در بسند صحیح از حماد بن عثمان روایت نموده
که حضرت ع فرمود که بود پیغمبر خدا ص عزوف النفس یعنی طبعا عنب بسیار از اشیاء و بعضی
از این چیزها بود که مکروه و ناخوش میداشت چیزی را و حرام نمیکرد آن را پس گوشت خرگوش
نزد آنحضرت آوردند آنحضرت مکروه داشت آن را و حرام نفرمود آن را و نیز در بسند
صحیح از محمد بن مسلم روایت نموده که از حضرت باقر ع سؤال کرد یا دیگری سؤال نمود و او حاضر
بود در باب سباع طیر و وحش حتی آنکه ذکر کرده شد در حضور او خارپشت و موش و
خفاش و کلاغها و استرها و اسبها پس حضرت فرمود که نیست حرام مگر آنچه حق تعالی در
کتاب خود حرام نموده باشد و بتحقیق که نهی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز خیبر
مردم را از خوردن گوشتهای الاغ نهی فرمود ایشان را بکراهت برای گوشتهای که بار میداشت
که بر طرف نکنند آنها را و بار بر ندارند و نیست الاغها حرام پس راوی گفت که
حضرت آیه کریمه قل لا اجد را تا آخر تلاوت فرمودند اشاره بآنکه آنچه در آیه مذکور شده
حرام است و آنها که گفتند در آیه مذکور نیست و اخبار بانی معنا بسیار است و جواب از
حدیث اول آنکه لفظ کراهت محتمل است بر معنی که شامل حرمت نیز باشد و حمل آن بر معنی
حقیقی با وجود اخبار بر بعید نیست زیرا که شیوع استعمال کراهت در معنی مقابل حرمت ظاهر است
که در کلام متاخرین است و از حدیث ثانی نیز حمل کراهت بر معنی شامل حرمت اصطلاحی ممکن است
و اینکه از قرآن مجید حرمت حیوانی غیر خوک صریحا ظاهر نشود منافاتی با آن ندارد که از گفته رسول
خدا ص حرمت آن بعضی ظاهر شده و شاید حرمت آنها در مرتبه حرمت خوک نباشد و ممکن است
که پیغمبر ص و آله خود حرام کرده باشد بعضی از حیوانات را و حق تعالی اجازه حکم آن فرموده باشد
چنانکه در کافی بابی مذکور است مشتمل بر احادیث بسیار که حق تعالی تفویض احکام بآنحضرت
فرمود و حکم چند هم نقل شده که آنحضرت قرار داد و حق تعالی اجازه فرمود و بر این بناست
جواب اخبار دیگر و نیز ممکن است که حمل نمود حرمت منفیه در آن اخبار را بر حرمت مغلظه شدیده
که صریحا از قرآن مجید ظاهر میشود و معنی آن منافاتی با انتفاء اصل حرمت که نفرموده پیغمبر ص ظاهر شده
شده باشد و خورنده آن فی الجمله مستحق لوم و عقاب باشد ندارد و بعضی از اصحاب حمل این

بر نفی حرمت ذبح نموده اند و تنکیر نمودن این حیوانات کرده اند نه نفی حرمت خوردن و این بسیار
بعید است و ممکن است حمل اخبار بر تقیه چون موافق مذهب بعضی است و امر به علم خلاصه
با وجود اجماع امامیه بر حرمت اینها دیگر احتیاج بتحری دیگر نیست و اجتناب از اینها لازم است
سیم دیگر از حیوانات محرمه مجثمه و مصبوره است اما مجثمه بضم میم و فتح جیم و تشدید
ثای مثلثه و فتح آن و شیخ زین الدین ره بکسر تصحیح فرموده و فتح بحسب لغت اظهر است پس حیوانی
است که ایستاده کنند آن را و تیر بر بندند بر آن تا بمیرد بی آنکه ذبح شرعی بعمل آید و این از افعال
کفار بوده سابق بر اسلام و در دین اسلام نهی از آن واقع شده و مجثمه بان اعتبار مسکونه
که چون حیوان را بسته اند برای آنکه ایستاده باشد پس گویا آن را احسانیده بر زمین و ملصق
~~بان کرده اند و بنا بر احتمال الکسر که شیخ فرموده بان اعتبار خواهد بود که گویا آن حیوان را احسانیده~~
شده و اما مصبوره پس حیوانی است که مجروح کنند آن را و حبس کنند تا آنکه بمیرد و صبر
ای محبوسا ممسکا علی القتل و این نیز از افعال کفار بوده و در دین اسلام نهی از آن واقع
و حرمت اینها باعتبار عدم موت است زیرا که تذکیه شرعیه ممکن بود و بعمل نیامد
پس میته و حرام باشد و این دو نوع در همه حیوانات بری و بحری و طیور در حکم یکسانند
والله العالم فصل سیم در بیان حیواناتی حلال گوشت که بسبب عارض خارج حرام میگردند
اول جلالت و در معنی جلال بین الاصحاب اختلاف است بعضی اعتبار کرده اند که حیوان محض
عذره انسان بخورد و شیخ طوسی ره در کتاب خلاف و ط گفته که اکثر غذای آن عذره باشد
و بعضی گفته اند که اگر عذره محض خورد گوشت آن حرام میشود و اگر اکثر غذای آن عذره باشد مکروه
میشود و ابو الصلاح حلبی تغذی باعیان نجسه غیر عذره انسان را ملحق بعذره ساخته در
حکم و در مدت آن نیز خلاف نموده اند بعضی گفته اند آنقدر که نمو کند و جزو بدن آن شود
و بعضی گفته اند یک شبانه روز و بعضی گفته اند که بوی بد در گوشت و پوست آن ظاهر شود و ظ
آنست که اعتبار بوی همان نجاست کنند نه مطلق بوی بد و حصول این معنی شاید امتناع
عادی داشته باشد نظر باستحاله غذا و بر فرض امکان حمل اخبار بر آن کمال بعد دارد والله
العالم و هرگاه مقدر شرعی نداشته باشد باید بنا بر عرف گذاشته شود و در مدت که
اینجا اطلاق آن اسم بحسب عرف در حیوانات مختلف باشد در بعضی دوری اطلاق کنند در بعضی

دیگر اطلاق کنند واظهر اشهر رجوع بعرف است که در عرف آن را نجاست خوار گویند و
مشهور واظهر اعتبار تحقق عنوان است ودر حدیث دلالت بر اعتبار محض دارد
واستحباب بحکم حلیت وشهرت بین الاصحاب تقویت اینها میکند وعلی التقادیر اشهر اظهر
حرمت حیوان جلاله است خصوصا در صورت استشمام رایحه نجاست ازوی باعتبار مشهور
جنابت وحرمت عرق جنب بعض واجماع وبعضی مانند شیخ طوسی ره در عرق آن جنب
قائل بکراهت شده اند وشاید نسبت بغیر یعنی استشمام باشد وبر اکثر الاشکر
کثیر او را نتاملی نیست ومستند قول مشهور واقرب در حرمت جلال حدیث است ازان جمله
در روایت از هشام بن سالم روایت نموده اند که حضرت ص ع فرموده که مخورید گوشتهای
حیوان جلاله را واگر برسد بشما عرق ایشان بشوئید آن را ونیز در روایت از حفص
بن البختری روایت نموده که حضرت ص ع فرموده که میاشامید از شیرهای جلاله
واگر برسد بر جامه شما چیزی از عرق ایشان بشوئید آن را ونیز در روایت از سمیع روایت
نموده که حضرت ص ع فرمود که حضرت امیر ع فرموده که باید نخورند گوشت شترهای
جلاله را ونیاشامند شیران را تا آنکه او را چهل روز غذای طاهر دهند وهمچنین نخورند
گوشت گاو جلاله را ونیاشامند شیران را تا آنکه او را بیست روز غذای طاهر دهند
وهمچنین نخورند گوشت گوسفند جلاله را ونیاشامند شیران را تا آنکه او را پنج روز غذای
طاهر دهند وهمچنین نخورند گوشت اردک جلاله را تا آنکه محافظت نمایند او را از
خوردن نجاست تا پنج روز وهمچنین مرغ خانگی جلاله را باید که سه روز محافظت نمایند
تا حلال شود واینها از اخبار کثیره است وظاهر فی حرمت است وسند بعضی ازین
اخبار اگرچه ضعیف است اما سند در حدیث اول قوی است پس قول مشهور اقوی
واحوط است واز این اخبار نجاست عرق جلاله معلوم میشود وبیان آن در مجلد اول
در باب طهارت گذشت بدانکه شهید ثانی ره در مسالک در بیان ادله قول حرمت روایت
هشام را بختری نقل نموده وظاهرا اشتباه شده ونیز آن حدیث صحیح است ودر مقام
دو گفته که حدیث هشام که مذکور شد غایتش آن است که حسن باشد ولکن باقی
اخبار ضعیفانست ومحقق ثانی اد که بنابر آنچه گفته شد حدیثی است واگر نسبت هشام

داده سهواست وان حدیث صحیح است ممنوع است وحسن حیث بلکه ضعیف است واما
حدیث هشام بنحویکه ما نقل کردیم ظ آنستکه سندش صحیح باشد زیرا که در سند آن
کسیکه محل استثناء باشد نیست مگر علی بن الحکم وظ آنستکه آن کوفی ثقه باشد وبنا
بر آن حدیث صحیح خواهد بود واگر آن کوفی نباشد حکم باینکه حسن است اشکال دارد بلکه
احتمال ضعف میرود ونیز در کتاب روضه گفته که حسنه هشام بن سالم وشاید که شیخ
اعتماد بر توثیق علی بن حکم کوفی نکرده باشد ولکن در احادیث دیگر که در سند آن علی
بن حکم مذکور است حکم بصحت آن نموده چنانچه در مسئله اختلاط گوشت صید بمیته
مذکور است ودیگر حکم بضعف سند ابی الجبار نموده نیز محل تامل است زیرا که حدیث
حفص حسنه کالصحیح است ثمره آنکه بنا بر قول بحرمت حیوان جلاله از نجس العین نجس بود
مانند سگ وخوک یکنم مانند سایر حیوانات محرمه کالاسد است مانند خرگوش وروباه
پس تذکیه آن صحیح است علی المشهور واستبراء الجلال آن دو عرقها از جانوراست وعرفا وبالای آنست
دیگر آنکه بنا بر قول بحرمت تفاوتی میان انواع حیوانات نیست وهمچنین کوچک وبزرگ
ونر وماده ایضا نیز فرقی ندارد بدلیل اطلاق فتاوی اصحاب وعموم صحیحه هشام والله العالم
بدانکه در مدت استبراء حیوانات جلاله بنوعی که طلب براءة از عادت ضد حلل وحکم آن علماء اختلاف
نموده اند وروایات نیز مختلف وضعیف السند است وظ آن است اعتبار چهل روز
در استبراء شتر بنا بر اتفاقی اصحاب است ودر گاو بعضی چهل روز گفته اند مثل ناقه وبعضی سی روز
وبعضی بیست روز واظهر اشهر واظهر است ودر گوسفند بعضی ده روز گفته اند چنانکه
در روایت سکونی است وبعضی هفت روز وگفته اند که روایت وارد وبعضی پنج روز
چنانکه مضمون روایت است ودر ماهی مشهور یکروز ویکشب گفته اند وصدوق در فقیه
بیک روز قائل شده ودر مرغ ابی مشهور پنج روز گفته اند وصدوق سه روز قائل شده
وبعضی هفت روز گفته اند چنانکه شیخ ده در مبسوط نقل نموده ودر مرغ خانگی ابن
حمزه وابن زهره پنج روز گفته اند وصدوق ده گفته وروز قائل شده وبعضی هفت روز
گفته اند وبعضی یکروز گفته اند چنانکه شیخ در مبسوط نقل نموده وچون روایات ضعیف
السند است اعتبار اکثر مقدرات در هر صورتیکه باحتیاط واستصحاب حکم حرمت اولیه

طریق

بحسب شرع اقرب است و اگر حیوانی باشد که مقدری برای آن نباشد و زوال جلالش باسم
جلالت در عرف باید منظور داشت و کیفیت استبرا آن است که محافظت کنند آن حیوان را در
مدتی که برای هر یک مذکور شد از غذای نجس و اگرچه نجاست عارضی باشد چنانکه اکثر
علماء گفته‌اند و بعضی احتمال اکتفا باجتناب از اکل نجاستی که بآن جلل متحقق شود داده‌اند
چه روایات اند که طهارت عذرة خالی است و احتیاط در عمل بمشهور است پس باید در مدت
استبرا علف طاهر بآنها بدهند والله العالم [illegible] از جمله چیزهای مذکوره وطی انسان است
پس هرگاه وطی کند انسان حیوانی را حرام میشود آن حیوان و نسل آن حیوان که بعد از وطی بهم رسد
نیز اگرچه جنین باشد و هم چنین است حکم شیر آن و تفصیل مقال در این مقال بر وجه اجمال آنکه
هرگاه حیوان موطوء حلال گوشت غیر بارکش باشد مثل گوسفند و گاو و شتر و آهو و شترمرغ
و امثال اینها پس حرام میشود بآن وطی گوشت آن و گوشت نسل آن که بعد از آن وطی بهم رسیده
باشد و آنچه از اینها از شیر و پشم و غیر آن بهم رسد و باید که آن حیوان را بطریق شرعی تذکیه نمایند
و بعد از آن بسوزانند احتیاطا سوختن آن را و هرچند خاکستر باشند دفن نمایند و این فعل نه
برای عقوبت آن حیوان است زیرا که آن گناهی ندارد و عقوبت نمودن آن وجهی ندارد چنانکه
در روایت نیز وارد شده بلکه مجتهد آنکه اجتناب از آن خوب واقع شود و تحری باشتباه
یا از راه جهل مسئله یا علم فیه بخوردن آن استفلاع از آن شود و دیگر آنکه بودن آن سبب
سرزنش فاعل بر آن فعل شنیع و موجب اظهار و افشای قبیح میشود و سزاوار حسن است
والله العالم و اگر مشتبه شود با حیوان غیر موطوء پس اگر محصور نباشد مثل آنکه دانیم
که یک گوسفند موطوئی در میان گوسفندهای فلان شهر یا فلان ده است و معین ندانیم
که کدام گوسفند است در این صورت همه اینها حلال اند و اگر محصور باشد مثل آنکه دانیم
در میان صد گوسفند یا کمتر از یک گوسفند موطوء غیر معینی هست در این صورت اینها را
دو حصه میکنند و قرعه میزنند باسم موطوء و غیر موطوء و هر دسته که بیرون آید حلال میشود
و دسته دیگر حرام میشود پس هر دو را قسمت کرده قرعه حرام باسم آن دسته که بیرون آمده آن را تنصیف
کنند و قرعه زنند و همچنین تا منحصر شود در یکی که قرعه حرام باسم آن درآید پس آن را
موطوء و بقیه را حلال دانند و هرگاه عدد طاق باشد جایز است که یکی را منفرد دارند

صنف قرار دهند و اگر آن حیوان بارکش باشد خواه حلال گوشت مثل اسب و استر
و الاغ یا حرام گوشت مثل فیل و امثال آن باید آن حیوان را از آن ولایت که در آنجا فعل شده
بیرون برند و در ولایت دیگر بفروشند و پولش را تصدق کنند و شاید که حکمتش در صورت
اشتباه بحیوان دیگر همانند سابق باشد و اگر حیوان غیر بارکش و حرام گوشت مثل سگ و
خوک و شیر و روباه باشد نظر بعموم و اطلاق ادله آنها را بکشند و بسوزانند و هر کدام
که قابل تذکیه باشد مثل غیر سگ صحرائی و خوک صحرائی کشتن آنها را بتذکیه شرعی
بعمل آورند احتیاطا و اگر آن حیوان بهیمه و انسی باشد و واطی غیر مالک باشد مالک را قیمت دهند
که مطالبه قیمت از واطی نماید بدانکه در این مسئله فرقی نیست میان آنکه واطی بالغ باشد
یا نابالغ عاقل باشد یا دیوانه آزاد باشد یا بنده مختار باشد یا مجبور از برای معالجه مرضی
باشد یا غیر معالجه تمام حشفه را داخل کرده باشد یا نه و بالغ انزال کرده باشد یا نه عالم
باشد بمسئله یعنی بحرمت و بموضوع مسئله یعنی آنکه موطوء غیر انسان است یا جاهل باشد
بمسئله شرعیه یا بموضوع بر شبهه مثل آنکه کور باشد یا در خواب باشد و ذکر را داخل
کرده بخیال آنکه انسان است یا جاهل بهر دو باشد و موطوء چهارپا باشد مثل اسب و الاغ
و آهو یا نه مثل شتر مرغ حلال گوشت باشد یا حرام گوشت بارکش باشد مثل استر و فیل
یا غیر بارکش باشد مثل گوسفند و شتر صحرائی باشد یا دریائی مثل سگ آبی نر یا ماده
ملک کسی نباشد یا ملک واطی باشد یا ملک غیر واطی نظر باطلاق بعضی اخبار و فتاوی
علماء اخیار و صور مسئله بنابر تعمیم مذکوره در واطی و موطوء و محل وطی چنانکه والد ماجد
طاب ثراه فرموده است که هزار و هشتصد و هشت صورت میشود بدانکه حکم بتحریم حیوان
مخصوص است بادخال ذکر انسان در قبل یا دبر آن پس اگر حیوانی وطی کند انسانی را یعنی
انسانی بعنف وطی داخل فرج حیوانی شود هر چند بمقدار حشفه نیز باشد که بگرهای از روی جماع
مرسی بوجانبه باشد یا خنثی مشکلی وطی کند حیوانی را در جمیع این صور آن حیوان ضرورة
و حرام نمیشود والله العالم بدانکه دلیل بر اصل حرمت حیوان موطوء اولا اجماع اصحاب کرام
و عدم ظهور مخالف در این مقام و ثانیا احادیث معتبره ائمه انام علیهم السلام است از آن
جمله در ... بسند ضعیف از سمیع روایت نموده که حضرت صادق ع فرموده که از حضرت امیر

سئوال

سوال نمودند از حیوان موطوء فرمود که حرام است گوشت آن و شیر آن و اگر مراد از لفظ بهیمه
در حدیث بمعنی حیوان غیر ممیز باشد حکم عام از این حدیث بر میآید و اگر بمعنی چهارپا باشد
باید که در غیر آن متمسک شوند بعدم قول بفصل مجلسی ره و شیخ در تهذیب بسند صحیح علی الاظهر
از محمد بن عیسی از مردی روایت نموده و ظاهر آن است که مراد از مرد در حدیث حضرت امام موسی
یا عسکری یا هادی ع باشد و از جهت خوف و تقیه تصریح باسم ننموده بلی مروی عنه
در این حدیث اشتباهی دارد اما اصحاب عمل بمضمون آن کرده اند خلاصه آنکه از حضرت
پرسیدند از مردی که نظر کند بگوسفندی که وطی کند گوسفندی را حضرت فرمود که اگر
شناسند آن گوسفند را یعنی بخصوص معلوم باشد و بگوسفندهای دیگر و بیان آنکه اگر مشتبه
نشود بکشند آن را و بسوزانند و بقیه حلال است و تفصیل آن در غیر محل است که در بیان
مذکور شد پس حکم حرمت از امر بسوختن معلوم میشود و اگر چه در خصوص گوسفند است
اما عموم آن نسبت بسایر حیوانات بانضمام عدم قائل بفرق بر میآید و در کافی و تهذیب از عبدالله بن سنان
روایت نموده که از حضرت صادق ع پرسیدند در باب مردی که وطی بهیمه کند آن حضرت فرمود
که اگر آن بهیمه ملک فاعل باشد بکشند آن را و بعد از کشتن بسوزانند و هیچ انتفاعی از او نباید کسی ببرد
و فاعل آن را بیست و پنج تازیانه که ربع حد زانی است بزنند و اگر آن بهیمه ملک او نباشد قیمت
نموده و قیمت آن را از فاعل گرفته بصاحب حیوان بدهند و بعد از آن حیوان را بکشند و
بسوزانند و هیچ انتفاعی از آن نبرند و فاعل آن را نیز بیست و پنج تازیانه بزنند راوی
گوید که گفتم چیست گناه بهیمه حضرت فرمود که بهیمه گناهی ندارد و لیکن پیغمبر ص چنین
مقرر فرموده و امر بآن فرموده تا آنکه مردم جری نشوند بر وطی بهائم و نسل بنی آدم منقطع
نشود و شاید امر بکشتن و سوختن حیوان اظهار شناعت و قبح آن فعل باشد تا سبب
انزجار مردم شود و نسل انسان محفوظ ماند و این حدیث در باب وطی رجل واقع شده است
و رجل بر مذکر بالغ اطلاق میشود نه غیر بالغ پس حکم صریحا مخصوص باو است و بقیه از دلیل
خارج ظاهر میشود و اگر بهیمه چهارپا باشد حکم مخصوص بآن نیز خواهد بود و ظاهر حدیث
نسبت بماکول و غیر ماکول عموم دارد و از قول حضرت ع لم ینتفع بها استنباط حرمت نسل
آن میشود و از این قول و از امر بسوزانیدن استنباط حرمت آن میشود و سند این حدیث بطریق بقدر

بسند صحیح است و نیز در حدیث حسن از حسین بن خالد از حضرت امام رضا ؑ روایت نموده
مضمون سابق و نیز در حدیث موثق از اسحق بن عمار از حضرت امام موسی ؑ روایت نموده مضمون
سابق و نیز در حدیث حسن از سدیر روایت نموده که آن حضرت باقر ؑ فرمود در باب
مردی که وطی کند بهیمه را حضرت فرمود او را تعزیر کنند از حد زنا کمتر و قیمت آن حیوان را از او
بگیرند و بصاحبش بدهند زیرا که آن حیوان را بر صاحبش فاسد کرده است و بعد از آن آنرا
بکشند و بسوزانند اگر از جنس حیوان ماکول اللحم است و اگر از جنس حیوانی باشد که بر او سوار شوند
فاعل غرامت قیمت آنرا بکشد و کمتر از حد تازیانه بخورد و بعد از آن آن بهیمه را از بلدی
که فعل در آن واقع شده اخراج کنند ببلاد دیگر بجائی که نشناسند آنرا ببرند و بفروشند در آن
بلاد تا آنکه فاعل را بآن سرزنش نکنند و مراد از اطلاق بلدی از حد همان بیست و پنج تازیانه است
که در حدیث مذکور شد و ممکن است که مراد آن باشد که عدد معینی ندارد و منوط برای
و مصلحت حاکم شرع است و ماکول اللحم حیوانی در مقابل رکوب افتاده مراد از آن ماکول عادی است
و غیر ماکول عادی اگرچه امر بکشتن و سوزانیدن آن شده اما حرام شدن گوشت آن اجماعی اصحاب است
و قول حضرت که حیوان را ببلدی برند که او را نشناسند مشعر بر آن است که باید ببلاد بعیده
برند چنانکه بعضی بر آن قائل شده اند و سند این حدیث خالی از اشکال نیست و از این معقوله اخبار
دال بر حرمت بسیار است که مقام گنجایش ذکر آنها ندارد والله العالم از عوارض محرمه
منکوحه خوردن شیر خوک است پس هرگاه بچه حیوان حلال شیر خوک را بخورد اگر بحدی باشد که
گوشت بروید و استخوان محکم شود حرام میشود آن حیوان و نسل آن حیوان و اگر کمتر از مدت باشد
مکروه میشود و سنت دانسته اند استبراء آن را هفت روز بعلف طاهر یا بشیر طاهر و بعضی بجای
طاهر حلال گفته اند و فرقی نیست در این حکم میان انواع حیوان که گوسفند و غیر آن نر و ماده
بزرگ و کوچک آماده و بعضی روایات اختصاص ببره و بزغاله وارد شده است و دیگر آنکه این
حکم تعدی نمیکند بغیر خوک هرچند مثل آن باشد در نجاست مانند کلب و شهید ثانی ره
در کتاب روضه احتمال تعدی بسگ داده و آن ضعیف است و همچنین این حکم مخصوص بشیر
خوک است در اجزاء دیگر آن جاری نیست للاصل و دیگر اکثر علما اعتبار کرده اند در این حکم اشتداد
عظم است نه شیر خوردن حیوان پس اگر شیر خورد و استخوان محکم نشود این حکم جاری نیست و در

کتاب

کتاب محاسن و غیر وی و در بسند صحیح از حنان بن سدیر روایت نموده اند که او گفت از حضرت صادق ع
سوال کردند و من حاضر بودم در باب گوسفندی که شیر خوک خورده تا آنکه بزرگ شده و بعد از آن
حکم شده پس او را داخل گله کردند و او را نسلی بهم رسید چه می فرمایی در نسل آن
حضرت فرمودند اکر او را بعینه میشناسی نزدیک او مرو و اکر او را بعینه نمی شناسی پس انه بمنزله
پنیر است بخور آن را و از او سوال مکن الحدیث فتأمل و اکر حیوان محلل شیر زن را
بخورد بحدی که استخوان محکم شده گوشت آن مکروه میشود چنانکه شهید اول و دیگران
بان قائل شده و مستند از احکام اخباری است که سند آنها ضعیف است اما اصحاب عمل
بآنها کرده اند و لیکن عمده در این احکام اجماع است والله العالم از جمله امور عوارض
محرمه مذکوره است مستی خمر بول نجس است پس اکر شبانی حیوان گوشت از هر نوعی و از
هر صنفی و بهر صفت که باشد شراب را و بلا فاصله عقب آن حیوان را ذبح نمایند و گوشت آن را
بشویند و بخورند در شکم آن است از دل و جگر و دودها حرام است و بخورند ابطال آنها
بر قول مشهور و ابن حمزه الحاق نموده شراب هر مسکر را و ظاهرا مستند وی همان فهم علت
است از حدیث و ابن ادریس گفته که مکروه است خوردن آنچه در جوف آن است و مستند
قول مشهور روایتی است که در کافی بسند صحیح از علی بن فضال و در تهذیب بسند صحیح از
علی بن فضال و در تهذیب بسند صحیح از محمد بن عبد الجبار جمیعا از زید شحام از حضرت صادق ع
روایت نموده اند که آن حضرت فرمودند در باب گوسفندی که بیاشامد شراب را تا آنکه مست
شود پس ذبح شود در آن حال بخورند آنچه در شکم آنست و علامه حلی در کتاب مختلف
در مقام استدلال گفته که شراب بجوف میرسد و اجزای لطیفه آن معلوم نیست که بشستن
از اعضا زایل شود پس اقدام بر اکل آن اقدام بر اکل چیزی است که معلوم نیست اباحت آن
بلکه مظنون است حرمت آن بدو وجه یکی آنکه علامه ذکر فرموده تا اینجا هست دیگر آنکه اشتغال
مشکوک و حکم حلیت مشتبه است و اصل عدم بقای اجزای خمر است فتأمل و ابن ادریس لفظ
لا یوکل وارد در حدیث را حمل بر کراهت نموده و قائل بآن شده دیگر آنکه در حکم کراهت صراحة
دلیل وارد نبود عبدالله و این قول اگر چه بحسب دلیل قوی نیست لیکن احتیاط در عمل بقول مشهور
است و امر بشستن گوشت که علما فرموده اند مستند آن نیافتیم والله العالم و اگر حیوانی بول نجس را

باشامل وبلادرفاصله ان را ذبح کنند معروف بین الاصحاب آنست که انچه در شکم او است
بشویند و همگی پاک و حلال است و مستند وی حدیثی است که فی الجمله مرسلا از نمیری
از بعضی اصحاب او حضرت با ذرع روایت نموده که ان حضرت در باب کوسفندی که بول استلعید
و بعد از ان ذبح شده فرموده که بشویند انچه در شکم ان است و بعد از ان باکی نیست بنا بر این پس
و ممکن است که حکم علاوه بر این مانند بول باشد و لکن اصحاب تصریح بان نموده اند خلاصه
انکه مستند از احکام ظاهر ایشان اجماع است و الا احتیاط خالی از تشویش نیست والله العالم
باحکامه شد انکه منشاء حرمت اکل یا کراهت بعضی اشیاء گاه در نفس اکول است باعتبار
خصوص اکل ان چنانچه است که حکم علی الاطلاق در وقتیکه از قبیل سنکان خورد و باید دانسته
اما و بعد خوردن و قرار دادن الات بسط را و ادوات نفس را و دیعه گذاشت در ابدان انسان
عجایب مشاعر و حواس را خلق کرده در اجسام انسان غرایب درک و احساس را اعلام بود باشیائی
که نافع با مزاج و موافق با مزاج معتدل باشد پس حلال کرده است انها را برای انسان از روی
تفضل و امتنان و واقف بود باشیائی که مضر بان طبایع و ناملایم با ان اثار و منافی با ماند
پس حرام و مکروه کرده است انها را بر انسان محض جود و امتنان چنانکه در اخبار تصدیق ان
وارد شده مثلا اکل میته وارد شده که موجب مرض مفاجات است و خوردن خون باعث
ماء اصفر و کند ذهن و سوء خلق و قساوه قلب است و خوردن گل موجب بیماری و نفاق
و ضعف قوه است و ظاهر اینها از انچه در باب علل تحریم اشیاء مذکوره مروی است و ظاهر
و مناسب ان است که در این باب و این مقام از نوع او تحریم ملحوظ و منظور باشد نظر الی
ان عوارض مختلفه که مذکور شد منشا تکلیف باشد یا اعیان محرمه او زهکنه علل از افساد
طبایع و ابدان و اضرار بقوی و اخلاق انسان چنانکه از بعض مشایخ تعلیل بعضی بر ایشان اختصاص
حکم تحریم با اکل مستفاد میگردد پس ذکر انها در این مقام لایق و مناسب باشد و گاه باشد
که منشاء خصوص اکل باشد و اما لا انها که بطعم تصرف در انها با استلزام مفاسد فرموده و
خصوصیت اکل را منظور نداشته اند و چون اکل یکی بین از جمله تصرفات است حرام و گاه باشد
که در اکل با سلطنت اکل مریض و جنب و مانند ان و امثال در این مقام منظور نیست پس ذکر بعضی
از این قبیل عوارض که بعضی از اصحاب در این باب نموده اند در ذکر با التبع و استطراد باشد والا

مقام مناسب این کتاب عجیب و بیع نظائر آنها از ابواب فقه است و الله تعالی عالم
بحقایق احکامه **فصل پنجم** در ذکر احکام و بیان حلال و حرام حیوانات پرنده و در آن چند
مطلب است **مطلب اول** در ذکر علامات حرمت طیور و آن چند قسم است **اول** از علامات
حرمت طیور ~~و آن چند قسم است~~ طیر مخلب داشتن است و آن بفارسی چنگال و ناخن است
خواه چنگال ضعیف باشد و خواه قوی مانند بازی که بفارسی باز گویند و صقر که بفارسی
چرخ گویند و شاهین که بفارسی شاهی گویند و عقاب که بفارسی اله گویند و باشق که
بفارسی باشه گویند و بوم بضم باء که بفارسی شب بوم گویند و بومکی ساروغن گویند
و لغت دیگر کوکو گویند و هامه که بفارسی جغد و برف و شبکی بای فوقش و بهندی جغد
گویند و نسر که بفارسی کرکس گویند و رخمه براء مهمله و خاء منقوطه و میم بفتحات ثلث
و بفارسی هما گویند و حرام و شبانه از برای بال و پر و اعضای او ذکر کرده اند و انوق
بفتح همزه و ضم نون و بفارسی استخوان رند گویند و عقاب بیای موحده بحرکات ثلث و غین
منقوطه و بالی مثلثه گویند از مرغ سفیدی است و بعضی خاکستری گویند و کوچکتر از
رخم است و کبوتر دار است و حداه و بفارسی موش گیر و کورکوده و حرنش و بفارسی
کرک گویند و عنقا و بفارسی سیمرغ گویند و ظاهر از فرقه ناجیه امامیه اتفاق بر حرمت
آنها است و بالاله داعنه در آنها خلاف شنیده است و در اکثر تامل بکراهه شده و
احادیث مستند این مقام در ذکر حیوانات محرمه بیر مذکور شد و این علامت مقرره
است یعنی هر طیری که مخلب داشته باشد حرام است و عکس نیست که هر چه مخلب نداشته
نداشته باشد حلال است زیرا که بعضی بی مخلب هست که حرام است **دوم** از علامات
حرمت طیر آنست که صفیف آن اکثر از دفیف باشد و این علامت هم مطرد و هم منعکس است
چه هر مرغی که دفیف آن زیاده از صفیف باشد یا هر دو برابر باشد حلال است و صفیف
عبارت از آنست که طیر بالها را منبسط دارد در وقت پرواز و بر هم نزند و حرکت
ندهد چنانکه از مرغهای شکاری مشاهده میشود و دفیف خلاف آنست که در وقت پرواز
بالها را بر هم زند و حرکت دهد و ظاهر فحوی آنست که اینها بطور مستقله ای است
برای حرمت و حلیت طیر بخلاف علامات دیگر آینده که ظاهر آنست که از برای طیر مجهول الحال است

یعنی طیری که بعضی در باب حرمت و حلیت آن ظاهر نباشد و حلیت ندانسته باشد و علیه صفیف
یا دفیف آن معلوم نتواند شد چنانکه خواهد آمد و مستند این ضابطه احادیث است از
رسول خدا صلعم مروی است که فرمودند بخورید از طیر آنچه را که بر هم میزند بالهای خود را در وقت
پرواز و مخورید آنچه را که بال نمیزند در پرواز و بنود رفی بسند حسن کالصحیح و در تهذیب بسند
صحیح از زراره روایت نموده که گفت بخدا قسم که ندیدم هرگز مثل ابی جعفر محمد بن علی باقر ع
کسی را و مطلب از اظهار تعجب از بجا آوردنهای آنحضرت است از سؤالها و قرار دادن ضابطهای
کلیه از احکام شرعیه که مسائل را فارغ سازند و در خصوص هر فردی حکم را نتوانند معلوم
نمود خلاصه زراره گفت که از آنحضرت پرسیدم که از طیور کدام نوع آن حلال است
فرمود بخور آنچه را که دفیف دارد و مخور آنچه را که صفیف دارد گفت بعد از آن پرسیدم
در باب تخم که در میان آنها یافت شود پس فرمود که هر چند متساوی باشد طرفین پس مخور
و هر چند مختلف باشد طرفین آن پس بخور بعد از آن از حکم طیور آبی سوال نمود حضرت فرمود
که هر طیری که سنگدان داشته باشد بخور و هر چه ندارد مخور الحدیث بدانکه اصحاب حکم بصحت
این روایت نموده اند ولیکن در سند آن خطا نکرده کافی و تعقبه است علی الزیادات واقع
شده و آن اشتباهی دارد و در سند تهذیب علی بن ریان است ظاهرا درست نباشد زیرا
که در آن حدیث علی بن ابراهیم بدو واسطه از او روایت کرده و او از علی بن ریان بلا واسطه روایت
میکند چنانکه در کتب رجال مسطور است و روایت علی بن ریان از زراره نیز معهود نیست
و در بعضی نسخ علی بن رباب است و شاید که از مصحف رئاب است و یا مصحف علی بن رئال
باشد و هر دو مجهول اند ولکن علی بن ریان و ابن رئاب هر دو توثیق دارند پس صحت حدیث اشکالی
دارد مگر بر قول کسی که قایل باشد به تصحیح حدیثی که از ابن عمیر رجال سند صحیح باشد والله العالم
و اعتبار و تجربه دلالت بر این مطلب مینماید بعضی نما شود بدانکه چون هر طیری که دو حرکت
دارد و منقسم میشود در هر حال دفیف یا صفیف پرواز نماید علما در بیان ضابطه
اکثریت کرده اند و در صورت اکثریت احدهما اشکالی نیست و معلوم است که انجیر و اجناد
دارد مسئله از اعتبار صفیف و دفیف باعتبار اغلب احوال است و در تعقبه روایتی مذکور است
که مما یستمل باعتبار اکثریت است اما در صورت تساوی اکثریت شود خالی از اشکال نیست

لکن ما

لکن علما اعتبار جانب حلیت کرده اند و فتوی بان داده اند و اگر دوری از این نوع که علامت دیگر نبود را
خاطر جمع نماید احوط خواهد بود بلکه آنچه در حسن از حلبی روایت نموده که گفت از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدم که چه صنف مکروه است از طیور فرمود آنچه صف داشته باشد یا مجهول
بر جمیع ما سبق جمعا بین الادلة و اجماع الامامیة و با مجهول بر مشهور فتاوی ثابت شد پر
از علامات حرمت طیر آنست که هیچیک از قانصه و حوصله و صیصیه نداشته
باشد و قانصه بقاف و نون مکسوره و صاد مهمله است و بفارسی سنگدان گویند و حوصله
بحا و صاد مهملتین و لام مخففه یا مشدده جزئی است که دانه در آن جمع میشود مانند
معده انسان و بفارسی چینه دان گویند و صیصیه و صیصیه بدو صاد مهمله مکسوره
و دو یای مثناة تحتانیه انگشت زایدی است در باطن پای طیر بمنزله ابهام انسان و در
فارسی مهمیز گویند و اگر طیری یکی از این سه علامت را داشته باشد حلال است و اعتبار
این علامات را در طیر مجهول الحال کرده اند که بعضی در حرمت آن نباشد و مخلب نداشته باشد
و پرواز آن معلوم نباشد و الا طایر که بعضی حرمت آن وارد شده باشد یا در صاحب مخلب
باشد و صفیف آن اکثر باشد هرچند یکی از این سه علامات را داشته باشد که حکم بحرمت
آن میکنند و بعضی از علما گفته اند که معلوم نیست که پرواز مشهود ظاهری که یکی از این سه
علامت را داشته باشد که حکم بحرمت آن میکنند و بعضی از علما گفته اند که معلوم نیست
که پرواز شود ظاهری که یکی از این سه علامت را داشته باشد و نص بحرمت آن شده باشد
یا مخلب داشته باشد و صفیف آن اکثر باشد و اما مستند این علامات پس قانصه در صحیحه زراره مذکور
شده و همچنین در کافی بسند صحیح از عبدالله بن سنان روایت نموده که گفت از حضرت صادق ع
پرسیدم که چه صنف از طیر حلال است حضرت فرمود که حلال بخور از آن طیر که قانصه داشته
باشد و این حدیث دلالت بر استقلال این علامت برای حلیت و حرمت دارد و لکن از دلالة حصر
احادیث دیگر ظاهر مفهوم که از احد الثلثة است و ظاهر آنست که این سه علامت در اغلب با هم
میباشند و صفیف از دیگری بهتر شناخته میشود و اعتبار واحد هم برای تشخیص علامت و تسهیل الامر نموده
و همچنین در حدیث موثق از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق ع روایت نموده که حضرت فرمود که
بخور از طیر آنچه قانصه داشته باشد و مخلب از برای آن نباشد و از طیر دریایی سؤال نمود

حضرت مثل این حکم را بیان نمود و این حدیث دلالت بر آن دارد که اعتبار قانصه در وقتی
می‌شود که مخلب نباشد چه اگر مخلب باشد وجود قانصه افاده حلیت نمی‌کند و احتمال
بعیدی دارد در معنی حدیث می‌رود که منظور آن باشد که مجهول الطیر اگر قانصه داشته باشد
و نیست مخلب از برای چنین مرغی یا اینکه حرام باشد یعنی وجود قانصه دلیل نفی مخلب
می‌شود و قانصه با مخلب جمع نمی‌شود والله العالم و بسند دیگر حسن از عبدالله بن ابی یعفور
روایت نموده که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که من در بیابانها می‌باشیم و مرغهای مختلف
مشاهده می‌نماییم کدام از آنها حلال است حضرت فرمود که بخور هر مرغی را که دف زند در
پرواز و مخور آنچه را که صف نماید در پرواز و بعد از آن پرسیدم که مرغ ذبح شده نزد
من می‌آورند و تشخیص پرواز آن نمی‌توانیم نمود فرمود بخور هر مرغی را که قانصه داشته باشد
و این خبر دلالت بر اعتبار قانصه دارد و طوری که تحقیق پرواز آن نتوان کرد و احتمال اطلاق
نیز دارد و شیخ و بسند دیگر حسن از سماعة بن مهران روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا ع
پرسیدم که کدام صنف از طیور و وحش حلال است حضرت فرمود که حرام نمود رسول خدا ص هر
صاحب مخلبی را از طیور و هر صاحب نابی را از وحش گفتم مردم چنین روایت نموده اند که حضرت
هر صاحب نابی را از سبع حرام نموده و شمار فرموده که از مطعم وحش پس حضرت فرمود که امام ع
همه از حرام است اگر چه سبعی باشد که صاحب ناب نباشد پس پدرم سیکرد رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود اینها نکرد مجمله تفصیل که هر چه صاحب ناب باشد البته حرام باشد و هر چه غیر
آن باشد البته چنین نباشد که البته حرام باشد فتأمل بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی
و رسول او همه منسوخ و احرام مرعده نمود و این هنگام مجوز از طیر بدانچه را که حوصله داشته
باشد و از طیور آنچه را که قانصه کنور داشته باشد نه معده مانند معده انسان پس
هر مرغی که صفیف داشته باشد و آن صاحب مخلب باشد پس آن حرام است و صفیف مجتنبات
که پرواز می‌کنند مانند باز و صقر که بهم چرخ و امثال اینها و هر مرغی که دفیف داشته باشد
پس آن حلال است و قانصه و حوصله معلوم نماید حال الطیور اگر پرواز او معلوم نباشد همچنین
هر طیر مجهولی که از شریعت مقدسه حکم حلیت یا حرمت آن خبر دیگر منصوص شده باشد
الحدیث و این حدیث دلالت دارد بر اینکه سبع بی ناب مباح باشد اما معلوم نمی‌شود که سبع چه

چیز

مغزی داشته باشد و دو دیگر نیست که حیوان حمله کننده و درنده باشد خواه از طیر باشد که با سبد دارد و یا از وحش باشد و نگاه باشد که وحشی درنده بی ناب نیز باشد و نیز صریح است در آنچه

اصحاب گفته اند که این علامات در طیر مجهول الحال معتبر است و همچنین است دال است بر

حرمت مطلق مسوخات والله العالم و نیز در فی و حسب از ابن بکیر روایت نموده که حضرت صادق فرمود

که حلال است از طیور آنچه را که قانصه یا صیصیه یا حوصله داشته باشد و این خبر صریح است

در اعتبار واحد هما چنانکه مذهب اصحاب است مطلب دوم در ذکر بعضی از حیوانات که نص

بر حرمت آن وارد شده و بیان بعضی که علما در حرمت و کراهت آن اختلاف نموده اند و بعضی که

قائل بکراهة آن شده اند و در آن چند مسئله است مسئله اولی حرام است طاوس

و خفاش و مگس و زنبور و پشه و خلافی از اصحاب در حرمت اینها نیست و در کافی از سلیمان

جعفری روایت نموده که حضرت امام رضا ع فرمود در باب طاوس که حلال نیست خوردن

آن و نه خوردن تخم آن و نیز در فی و حسب از سلیمان جعفری روایت نموده که حضرت امام رضا

علیه السلام فرمود که طاوس از مسوخ است و او مردی صاحب جمالی بود پس مکابره کرد با زن

مردی مومنی پس را او مفارقت نمود پس مسلمان آن مرد و زن مراسله نمودند بعد از آن ضعفائی

هر دو را بهائی مسخ نمود یعنی طاوس نر و ماده پس گفت و تخم آن حرام است الخ و خفاش

مرغی است که در شب پرواز میکند و در روز چیزی نمی بیند و در روایه محمد بن حسن اشعری

از حضرت امام رضا علیه السلام که در فی و حسب روایت نموده مذکور است و وطواط از جمله مسوخات

شمرده شده است و علما آن را بخفاش تفسیر کرده اند و جوهری و را بخطاف نیز تفسیر کرده است

و خبائث هم دارد پس از وجهه حرام است و زنبور نیز در آن روایت از جمله مسوخات

شمرده شده است و وارد شده که گوشت فروش بود و از ترازو در دزدی میکرد پس

مسخ شد و سمیت و خبائث نیز دارد و همچنین است مگس و پشه و کیک و فراش

که پروانه چراغ گویند و بواع و انحوانی است که در شب نمایان میشود و کرباالشب

و حرجص گویند که آن مانند کنانست که در سال در به او در پرواز میکند و در وح

بعضی نال و بستدیل را آنکه آن را از مورخوار گویند همگی حرام اند بجهت خبائث والله العالم

مسئله ثانی در باب خطاف خلافاست و خطاف بضم خاء منقوطه و تشدید طاء مهمله

وان را بعربی زوار الهند و عصفور الجنة و صنونو بضم صاد مهمله و دو نون مضموم میانه
نیز میگویند و بفارسی پرستوک میگویند و شیخ طوسی و ابن براج و محمد بن ادریس ره بحرمت
ان قائل شده اند و محمد بن ادریس نیز دعوی اجماع بر ان نموده اما مشهور میان متاخرین
اصحاب کراهت اناست و مستند شیخ ان است که در حدیث از حسن بن داود رقی روایت
نموده که او گفته که با جمعی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودیم ناگاه مردی گذشت
و در دستش خطافی بود پس حضرت برجست بجانب ان شخص و او را از دستش گرفت چون
ملاحظه فرمود که ذبح کرده بودند او را از راه اعراض و غضب بر زمین انداخت بعد از ان
فرمود که ایا عالم شما امر فرمود شما را باین یا فقیه شما باین بتحقیق خبر داد مرا پدرم از جدم
که رسول خدا صلعم نهی فرمود از کشتن شش چیز زنبور عسل و مور و بزغ و صرد و هدهد
و خطاف پس فرمود که بدرستیکه دور زدن خطاف در هوا از جهت تاسف خوردن ان است
برای انچه کرده شد با اهل بیت محمد و تسبیح ان خواندن سوره فاتحه است الا نمی بینید
ان را که میگوید و لا الضالین الحدیث و این حدیث ضعیف السند است و بر فرض صحت
نهی از قتل دلیل حرمت اکل نمیشود و اما مستند قائلین بکراهت پس اصل حلیت و اینکه
دفیف او از صفیف اکثر است و این علامت از برای حلیت است چنانکه دانستی و کموثقه
عمار بن موسی که در حدیث مذکور است که او گفته که از حضرت صادق ع سوال شد در باب
مردیکه میرسد بخطافی در صحرا یا صید میکند ان را ایا حلال است خوردن ان فرمود که
ان از خبیث چیزی است که خورده میشود و نیز سوال شد از وی که حلال است فرمود
نه ان حرام است و وبر بفتح واو و سکون باء موحده و راء مهمله جمع وبره است لیکن
با[illegible] و جوهری گفته که ان جانوری است کوچکتر از گربه و رنگش مانند مرغی و بعضی
دم ندارد و در حجاز ها جا میکند و شیخ طوسی ره جواب حضرت را در این حدیث بر تعجب حمل
نموده جمعا بین الاخبار نظر باینکه ما شاهد ایم که کسی چیزی کثیف بخورد
با و بگوئیم از روی تعجب که این حرام است که خورده میشود و لیکن این حمل بعید است
با انکه سند این حدیث اقوی از حدیث سابق است و اما وجه در جهت اکل نیز ندارد
و از حدیث اول هدهد مذکور است و حال انکه احدی از اصحاب قائل بحرمت ان نشده و دیگر

اصغار

اخبار داله بر حلیت خطاف نیز وارد شده با علامت که گویند و صفت که مذکور شد بین جمع
بین الاخبار بحمل اخبار از طرف بر کراهت چنانکه متاخرین اصحاب نموده اند اولی است و لکن
اجتناب از اکل خصوصاً از کشتن اولی و احوط است [illegible] در باب حکم غراب یعنی کلاغ
علما خلاف نموده اند شیخ طوسی ره در کتاب خلاف قائل بحرمت همه اصناف آن شده است
و احتجاج باخبار و اجماع فرقه ناجیه نموده و علامه حلی ره در کتاب مختلف و بعضی از اصحاب
تابع شیخ شده اند و شیخ طوسی ره در کتاب نهایه و تهذیب و استبصار مطلق را مکروه
دانسته است و ابن براج و محقق در کتاب نافع و در این قول تابع او شده است و محمد بن ادریس
و بعضی از علماء از آن جمله محقق علی الظاهر در شرایع قائل بتفصیل شده اند پس بزرگهای سیاه رنگ
با غباری رنگ را که در کوهها و خرابها مسکن می نمایند و کلاغی که بعضی طیور را صید میکنند
حرام دانسته اند و هم چنین صنف ابلق را که دم دراز دارد و مکروه دانسته اند کوچکهای
سیاه رنگ را که زاغ میگویند و غراب زرع می نامند و بعضی از متاخرین صنف از زاغ کوچک
نوع کسری را هم مکروه شمرده اند و گفته اند که آن غداف بضم عین منقوطه و دال مهمله
میگویند و ابن ادریس بزرگهای سیاه رنگ حرام و اغذاف گفته و ذکر کوچکهای خاکستری
نکرده است اما دلیل قول بحرمت جمیع پس در دو حدیث بسند صحیح از علی بن جعفر روایت
نموده که او از برادرش حضرت امام موسی ع پرسید از کلاغ ابلق و کلاغ سیاه آیا حلال است فرمود
که حلال نیست چیزی از کلاغها نه زاغ و نه غیر زاغ و در این حدیث دلالت صریح است بر عموم
اصناف و نفی حلیت و نیز در دو حدیث از ابی الحسن واسطی روایت نموده و بعضی نسخ کافی ابی یحیی
الواسطی مذکور است و آن سهل بن زیاد است و مروی عنه در حدیث امام رضا ع است
و در لسان آن حضرت را اشکالی دارد و خلاصه حضرت در جواب سوال از کلاغ ابلق فرمودند
که حلال نیست بعد از آن فرمودند که حلال که بوده است از برای تو کلاغ سیاه را یعنی حرمت
مخصوص بابلق نیست بلکه سیاه نیز حرام است و تخصیص سوال با ابلق وجهی ندارد و تامل
و اما دلیل قول بکراهت جمیع پس در حدیث بسند موثق از زراره از حضرت باقر ع یا حضرت
صادق ع روایت نموده که حضرت فرمود که خوردن کلاغ حرام نیست بلکه محرمات آن است
که حق تعالی در کتاب مجید حرام نموده است و لیکن فقهای کرام تنزه میکنند از بسیاری

زماکول از جهت نفرت کردن طباع و یا بودن از آنها نفعی چون بعضی حشرها یا خفش و مانکو اراث
بو مردم نمی خورند و الا حرام نیست و در سند این حدیث ابان است و ظاهرا ابان بن عثمان ثقه
باشد و او واقفی است حدیث اول اصح سنداست در مقام تعارض حدیث اول رجحان دارد
و شیخ طوسی ره جمع میان دو حدیث باین طریق نموده که مراد حضرت در صحیحه علی بن جعفر آنست که
حلال نیست چیزی از کلاغها آنست که حلال محض نیست بلکه کراهتی دارد و بعضی موافقت با
حدیث زراره می نمایند و اما بجا قائلین بحرمت چون سند اول صحیح است بظاهر خود کذا اشتد الله
و حدیث زراره را تاویل نموده اند که مراد از نفی حرمت در آن نفی حرمت مغلظ است مانند خنزیر که
گوشت خوک و میته که صریحا در قرآن مجید مذکور باشد و این منافاتی با مطلق حرمت ندارد
و مسئله محل اشکال است زیرا که سند حدیث اول اگرچه اصح است اما اصل و ظاهر بعضی آیات
کریمه و عمومات تقویت حدیث ثانی میکند و ایضا موید آنست ظاهر آنچه در بعضی از احادیث
بو ابراهیم از حضرت ص ع م روایت نموده که حضرت ص ع مکروه میداشت خوردن کلاغ را بجهت
آنکه او فاسق است و ممکن است که فاسق بودن او باعتبار دزدی کردن باشد ولیکن
حمل کراهت در این حدیث بر معنیی که شامل حرمت باشد بعید نیست و حدیث اول نیز بعضی مویدات
از اخبار دارد و طریق احتیاط واضح است و اما مستند قول بتفصیل آنست که بوم و کلاغ چون
مردار میخورند خبائث دارند پس از این جهت حرام باشند تا در بین آنها را داخل سباع کرده اند
چون کلاغ صید بعضی طیور میکنند از این جهت حکم بحرمت آنها کرده و اما کوچکها چون زاغ چون
دلیلی بر حرمت آنها نیست بر اصل حلیت باقی باشند و این بنا بر آنست که او باخبار احاد
عمل نکند و در اصول برهان نموده ام جواز عمل باخبار احاد و اکثر و جمعی از متاخرین که
باخبار احاد عمل می نمایند بتفصیل قائل شده اند مستند را صحیح ندانند والله هو العالم

در بیان هدهد که مرغ سلیمان است و فاخته که بفارسی کوکو و فاخته
نیز گویند و قبره بضم قاف و تشدید باء موحده مفتوحه و رای مهمله و اگر نون میان
قاف و با زیاد کنند الف ممدوده بعد از آن الحاق کنند و قنبرا هم میگویند و کنیه
او ابو الملیح است و کاکلی بر سر دارد و خالهای سیاه در بال او هست و عربان او را صعاه
مینامند و مثل میزنند آن را برای جبن و بفارسی چکاوک و جکاوک و هوزه و سنانز سر

دکرم

و کوبکند و چکاوک گویند و حباری بضم حاء مهمله و باء موحده و راء مفتوحه ۴ مله و بنات
تغذری و چرز و شوات و هبره گویند و صرد بضم صاد مهمله و راء مفتوحه مهمله
و دال مهمله و در قاموس گفته که آن مرغی است ضخم الراس و صید عصفور میکند بفارسی
آنرا کرکسه گویند و صوام بضم صاد مهمله و تشدید واو و علامه حلی ره در کتاب تحریر
گفته که آن مرغی است غباری رنگ دراز گردن بیشتر اکثر در درخت خرما می‌باشد شاید
که بفارسی آنرا بوم گویند و شقراق بفتح شین معجمه با کسر آن و کسر قاف و رای مهمله
مفتوحه مشدده صاحب قاموس گفته که آن طایری است که خالهای سبز و سرخ و سفید
دارد و در فارسی سبز قبا و کراسنی سبز گویند و اصحاب ما رضوان الله علیهم اینها را از مکروهات
شمرده اند و مستند هر یک بتفصیل مذکور میشود اما هدهد پس نهی از آن در اخبار
واقع شده و قائل بحرمت ندارد و نهی از قتل او نیز وارد شده و اکثر از این جهت
حمل بر کراهت کرده اند اما نهی از آن پس در حدیث حسن بن داود رقی ذکر شده و نیز در قرب
بسند صحیح از علی بن جعفر روایت نموده اند که از برادرش موسی بن جعفر ع در باب هدهد و کشتن
و ذبح نمودن آن سوال نمود فرمودند که اذیت او را مرسانید و ذبح مکنید و نیکو طیری است
و از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که در هر بال هدهد نوشته شده است بلغت
سریانی که آل محمد خیر البریه پس موجب برکت و خوبی آن حیوان خواهد بود و اما خطاف پس در
روایت ابو بصیر وارد شده که حضرت ص ۴ منع فرمود فرزند خود اسمعیل را از نگاه داشتن
و فرمود که باید دانست که مشوم است و میدانی که چه میگوید نفرین میکند بر اربابان
خود و میگوید که بنا هم شمارا و لفظ کوکو که از صوت او مسموع میشود مشعر است بر آنچه
در این خبر وارد شده لکن استنباط کراهت اکل آن از این حدیث اشکالی دارد اما اصحاب آن را از جمله
مکروهات شمرده اند والله العالم و اما قبره پس در قرب الاسناد از سلیمان جعفری روایت نموده
که حضرت امام رضا ع فرمود که مخورید قبره را و دشنام مدهید او را و او را مدهید با اطفال
که بازی کنند بلجهت که آن بسیار تسبیح کننده است مر خدا تعالی را و تسبیح آن
این است که میگوید لعن الله مبغضی آل محمد الحدیث و چون آن ذکر متضمن ذکر خدا تعالی و رحمت
او و عذاب او است و همچنین متضمن ذکر رسول ص و اوصیای او خلفاء راشدین رسول و آ

و همچنین متضمن تبری از اعدای آل و دشمنان ایشان است چه دشمنان اهل بیت رسول ص
دشمنان خدا و رسول نیز هستند پس این کمال تسبیح و تقدیس معبود به حسب اجزاء کرامت
با اکثر احتمال میرود که تسبیح که در حدیث واقع شده کنایه از مطهر بودن باشد و قریب
بمضمون این حدیث روایت دیگر هست و نیز در ضمن حدیث طولانی از حضرت امام رضا ع
از حضرت امام زین العابدین ع روایت نموده که جمعی از قوم جن که اسیر بودند نزد برای
محافظت آن میکردند که جبه برادند پس روزی نمودار شدند اتا حضرت سلیمان ع
و جنود او که از آن راه عبور سفر مینمودند و طی رسیدند بر آن حضرت انگیزه بودند پس قوم
ماده می شدند که جنود حضرت درهم شکنند تخم آنها را و با بره نر مشورت کردند و قرار دادند
که هدیه از برای آن حضرت برده عرض حال خود کنند پس گرفتند بره نر و ماده فربه ای که در خانه
داشتند نقل بجهه گرفته و بره ماده تلخی که داشتند شاخهای خود گرفتند و بنا بر رسم
باستقبال آن حضرت آمدند و آن حضرت بر تخت خود قرار گرفته بود پس گشود دست
خود را برای آنها و تقبیل نمودند آنها و بره نر در جانب راست آن حضرت و ماده در جانب
چپ قرار گرفتند و حضرت احوال ایشان سؤال نمود پس عرض کردند ما و قصه خود را پس
قبول نمود هدیه ایشان را و امر نمود لشکر را که اجتناب نمایند از آنها و از تخم آنها و دست
مبارک را بر سر آنها کشید و دعای کرد برای آنها ببرکت پس حادث شد کاکلی که بر سر آنها است
از برکت دست کشیدن آن حضرت بر سر ایشان الحدیث و اما اختیاری پس دلیل را مخفی است
بر راهب آن بنظر نرسیده و از بعضی احادیث استنباط ضعیفی شاید توان نمود و علامه حلی
در کتاب تحریر گفته که در این باب روایتی وارد شده است و از بعضی روایات استنباط
عدم کراهت میتوان نمود چنانکه در تهذیب بسند صحیح از کرد بن جمیع روایت ... بلکه نقد است
روایت نموده که گفت از حضرت صادق ع از حال حباری پرسیدم حضرت فرمود که دوست
دارم که باشد نزد من از آن پس از آن بخورم تا سیر شوم و نیز در کافی از نشیط بن صالح روایت
نموده که گفت شنیدم از حضرت امام موسی ع که میفرمود که در خوردن حباری باکی نیست
بسیم و بواسیر که آن خوب است از برای بواسیر و درد پشت و آن از چیزهایی است که
اعانت بر کثرت جماع میکند و علما از نفی باس که در این حدیث وارد شده استنباط کراهت

از لفظ

نموده اند لکن بعید است و امام رضا نیز در روایت حسن بن داود رقی که سابق مذکور شد
از جمله شش چیز که منهی عنه بود مذکور شد و نیز در حدیث بعد مذکور میشود و اما صوام
پس در روایتی از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا روایت نموده که رسول خدا نهی فرمود
از کشتن هدهد و صرد و صوام و موریچه و اما شقراق پس در روایت از عمار بن موسی ساباطی
روایت نموده که او گفت از حضرت صادق پرسیدند از حال شقراق پس فرمود که مکروه است
کشتن آن زیرا که آن دفع مارها میکند و آنها را بر طرف میکند و فرمود که رسول خدا روزی
راه میرفت پس ناگاه شقراقی از هوا بزیر آمد و بیرون آورد از خف آن حضرت ماری را الحدیث
و این نیز وجه دیگر است بجهت کراهت که چون چنین امر خوبی را و لطف بود رسید پس مکروه باشد
کشتن آن و امر شد باحترام آن و محتمل است که وجه کراهت آن باشد که چون بادخوار است گوشت
او مخلوط بوهر شاید باشد پس احتیاط از آن بهتر است و چون اخبار وارد شده در نهی از آن
طیور مسنده حکم حرمت کلا آنها نموده اند شد باعتبار ضعف سند اکثر و عدم تعلق نهی باکل
بلکه بقتل و داشتن آنها و نیز علامت حلیت نیز در آنها موجود که در اخبار سابقه مذکور شد
پس حمل بر کراهت باید نمود جمعا بین الاخبار و ظاهر احدی از اصحاب قائل بحرمت آنها نباشد والله العالم

مطلب ... مسئله — در بیان طیور حلال گوشت و توابع آن و در آن چند فصل است مسئله است

اول — بدانکه حلال است باتفاق اهل اسلام کبوتر که آن را حمام میگویند و آن جنس هر مرغی است
که طوق داشته باشد و هر حیوانی که شرب آب بمنقار نماید نه مکیدن و همه اصناف او حلال است
از کبود و سیاه و سفید و سرخ پس داخل آن است قمری که او و فاخته است و دبسی که سرخ است
و ورشان که سفید است و فاخته که آن را بر باکوبند و حمامه شهرخ و همچنین حلال است
حجل کبک و تیهو و کبک ماده و دراج که معروف است در رقی و محاسن روایت نموده که رسول خدا
فرمود که هر کس خواهد که غیظ او کم شود گوشت دراج بخورد و طبرسی در مجمع گفته که
رسول خدا همیشه گوشت دراج میل میفرمودند و در باب مستثناء دادن گوشت دراج بعضی
را عنا اصفهانی در کتاب اغانی روایت کرده است که جالینوس طبیب بمرضی بنه و حکه
مبتلا بود روزی پیری در پیش در ... با او بمباشرت مشغول بود ناگاه دراجی پرید
و آن پیر دست از جالینوس برداشت متوجه گرفتن دراج گردید و جالینوس را چنین خوش ...

مگر قرار نگرفته بود و بسبب دراج از نسل مطلب محروم گردید او را باد دراج عداوتی تمام
بهم رسید پس گفت البته دراج را فانی میسازم و نسلش را بر می اندازم بعد از آن روز هر کس
که در آن شهر بیمار شد او را بخوردن گوشت دراج امر میفرمود تا باندک وقتی در آن مملکت دراج
نماند و از آن وقت دراج طعام مغزی بیماران گشت انتهی کلامه و همچنین است قطاة که
بفارسی اسفرود گویند و در حدیث است که بجهت ناخوشی بودن بسیار نافع است و طیهوج
که بفارسی تیهو گویند و اکثر معیشتان در آب است و آن حیوانی است از حمل کوچک تر و گردن
او سرخ است و پر و بال او سیاه و سفید است و روایت شده که گوشت او مزید صفراء و شناست
و دجاج مرغ خانگی و در بلد خروس و در خراسان که بفارسی جوجه و چکونه و کاروانک در ماهی خواره
و کرکی بضم کاف و سکون را که بفارسی کلنگ و بط و اوز و وزه بفارسی مرغ آبی و غاز و
اردک گویند و صعوه بفارسی کراله و دم جنبان و عاشیر لسجی و دوجین گویند و نغایه
شتر مرغ و حوصل و در مهذب گفته مرغ سفیدی بزرگ حوصله که آن حیوان در شهر مصر بسیار است
وارد و صفات سفید و سیاه و بسیار بد بوده است و سفیدان بهتر است و حرارت آن کمتر
و رطوبتش بیشتر است و بسیار که عمر میکند و سلوی که امتنان بنی اسرائیل بآن شد و مرغ
بضم میم و فتح راء با سکون حیوانی است سفید و خوش به رنگ و پای دراز دارد و گردن دراز
دارد و بلبل که هزار دستان است گویند و زرزور بضم المعجمتین و سکون المهملة الاولی
که سار گویند و عصفور که بجشک و گنجشک گویند و در مقدمتین گفته عصفور الشوک
النفر بضم نون و فتح فاء بعضی گفته اند که قسم گنجشکی از گنجشک است دم کوتاهی دارد سیاه رنگ
دائم الحرکة کثیر الغوغة است و عصفور السباح که بفارسی دم سیجه گویند که دائم دم خود را
حرکت میدهد و در فرهنگ گفته دم سیجه بضم و کسر سین و فتح جیم بعد مثناه تحتیه با نون
ان ابابیل است و عصفور الجنة خطاف است انتهی کلامه و محتمل است که یکی از آن سه نوع
حرام باشد متأمل و خال مغفرنا المجلسی در بحار گفته که عصفور را انواع بسیار است از آن
جمله عصفور الشوک و سکناجی او دنین شوده زار است دیگر بیضه و حسون و انها اصحاب
الحان است سرخ و زرد و سفید و سیاه و سبز و کبود دیگر بلبل دیگر صعوه که سرش سرخ است
دیگر حمره بضم حاء مهمله و تشدید میم و راء دیگر عندلیب که هزار دستان است دیگر مکاء

بلد و شناید و آن از طیور بری است و مانند او و ماده شمیز است دیگر هما فرو مال او میان آنست
که چون شب میشود خود را بر درختی چسپاند و پاهای خود را با آن محکم میسازد و سرش را
عاویزد و فریاد میزند تا صبح شود دیگر شوط بتثلیث فوقیه و فتح نون و ضم واو مشدده
و فتح الف و طاء مهمله و چون شب شود و کنج خانه ها مسکن دارد و ورد زند تا صبح و بعضی خونی
که دارد دیگر وضع بواو مفتوحه و ضاد معجمه و عین مهمله دیگر برغش بکسر بای موحده
و اهل حجاز آن را سهر سود کویند دیگر قبعه بضم قاف انتهی کلامه ره و لغت فارسی اینها معلوم
نیست خلاصه آنکه این طیور چونکه مشتمل است بر علامات حلیت که در مطلب اول مذکور شد
حلال اند و نیز در خصوص حلال بودن اینها اخبار وارد شده بعضی از آنها مذکور شد و شاید اراده بعض
اینها شود در مسئله سیم و همچنین حلال است جراد که آن را ملخ کویند و حلیت آن اجماعی است
و شروطیکه علماء در باب ماهی و طیور ذکر نموده اند در این جا معتبر نیست و احادیث
در حلیت آن بحد استفاضه رسیده است و همچنین حلال است بظاهر شرع ماهیابه و بیان
آن آنست که از ماهی کوچک تحصیل کنند بقدر انگشت و نیم انگشت و کمتر باشد بقدر نیم من
از آن ماهی که بسته در خم کرده آب نمک بر آن ریخته در آفتاب گذارند همه روزه چوب در آن
زده تا مضمحل شده بعد از آن چند روز آن را بر روی آب ریخته صاف نموده چنانکه از آستین
دکرباس بالا رفته دور ریخته در بالای آتش گذارند تا قلیه مانند و بعد از آن بر روی آن
تخمه چند مثال سیاه دانه و خشخاش و کشنیز و مانند اینها کباب نموده بر آن بریزند و
بخورند بدانکه طیور بحری مجهول الحال در حکم مانند طیور بری است در حلیت و حرمت و جمع
علامات سه گانه که در مطلب اول مذکور شد و این اجماعی کل علما است و اطلاق نصوص
نیز شامل آن است و همچنین اگر طیور حلال شوند و حکم آنها در مباحث سابقه مبرهن
گردید والله العالم علماء اخیار تخم هر حیوانی تابع آن اصل آن باشد در حکم
شرعی از حرمت و کراهت و اباحت و سابق آن مقام موجی در بحث تخم ماهی مذکور شد و نیز
در فی از داود بن فرقد روایت نموده که حضرت صادق ع فرمود که بجه ادخوا آنکه حلال است
خوردن گوشت آن بچه مثل متعلقات آن از شیر و تخم و بعضی باید حلال و یا کراهت است و بعضی
وارد در باب تخم طاوس که قبل از این مذکور شد بلی مشعر بر آن هست اما در صورت اشتباه

تخم مرغ حلال یا حرام پس گفته اند که هرچه مختلف باشد طرفین آن و مشابه نباشد بیکدیگر
باشد حلال است و هرچه مساوی باشد حرام و مستند این احادیث بسیار است از آن جمله حدیث
زراره که در بیان صعیف و دفیف که مذکور شد و نیز در حدیث بسند صحیح از محمد بن مسلم
روایت نموده که حضرت امام ع فرمود در وقتی که داخل شوی در بیشه و ببینی بیابانی تخمی را
پس بخور آن را پس تخمی را که مختلف باشد طرفین آن و نیز در حدیث بسند صحیح از عبدالله بن سنان
روایت نموده که از حضرت پرسیدم از طیور دریایی مثل آن فرمود و از تخم مرغ آبی پرسیدم فرمود که
هرچه از آن مثل تخم مرغ خانگی است یعنی دو سرش مختلف است آن را بخورید و در منافع تخم احادیث بسیار وارد
شده و جمله از آنها در کافی مذکور است که خوردن تخم باعث ازدیاد نسل و فرزند می‌شود و در بعضی
تخم مطلق مذکور است و در بعضی باکی نیست و در بعضی با پیاز وارد شده که زردی تخم سبک است
و سفیدی آن ثقیل وارد شده که ضرر زردی خوردن تخم کمتر از ضرر خوردن گوشت است والله العالم

[illegible] در باب خوبی نگاه داشتن کبوتر در خانه و خروس احادیث بسیار هست ما که پس
در حدیث از ابی سلمه روایت نموده که حضرت صادق فرمود که کبوتر مرغیست از مرغهای پیغمبران
که نگاه می‌داشتند ایشان را در خانه‌های خود و هر خانه که کبوتر در آن باشد جن با اهل آن خانه
نمی‌سازند سفهای جن بازی می‌کنند در خانه‌ها پس وقتی که کبوتر در خانه باشد ایشان
با کبوتر بازی می‌کنند و با ایشان و بچه‌ها کاری ندارند راوی گوید دیدم در خانه او کبوتر برای فرزندش
اسمعیل بود و نیز در حدیث از عبدالله بن سنان روایت نموده که حضرت صادق فرمود که مردی
شکوه کرد به رسول خدا ص از وحشت پس آن حضرت امر نمود او را به نگاه داشتن جفت کبوتری
وارد شده که کبوتر نفرین می‌کند بر قاتلان حضرت امام حسین ع و در فضیلت خصوص بعضی
از اصناف کبوتر احادیث نقل شده و شیخ شهید ره فرموده که آن کبوتر سبز است و در
خبر وارد شده است که ایشان دو سیدند از اهل بیت پیغمبر است و ذکر خدا تعالی و تسبیح او جل شانه
بسیار می‌کنند و می‌گویند که برکت داده شوید برکت داده شوید شما پس نگاه دارید آن را
در خانه اما خروس پس در مدح آن و ترجیح آن بر طاوس و ترجیح صدای آن بر صدای طاوس
و کثرت عبادت آن و خوبی نگاه داشتن آن در خانه احادیث وارد است اما ترجیح کبوتر بر آن وارد شده
و مروی است که خروس سفید شکارست بالحال است حمایت نماید خانه و اهلش را و هفت خانه حوالی آن را

دانی

و این جهت ممکن است که بالخاصیة باشد که حق تعالی برکتی بآن حیوان عطا فرموده باشد
که از یمن وجود آن چندین خانه محروس ماند و ممکن است که باعتبار تذکر الامور باشد که او چندین
خانه خبردار میشود که هرگاه دزدی متوجه یکی از آن خانها گردد صدا نموده تا اهل آن خانه
خبردار گردد و ممکن است که باین اعتبار باشد که در اوقات مختلفه شب صدا میکند
و باعث بیداری مردم میشود برای تهجد بسبب جهت محسود و وارد شده که پنج خصلت
از خصال پیغمبران در آن حیوان هست شجاعت و سخاوت و معرفت اوقات نماز و بسیاری
مقاربت و غیرت و سخاوت شاید باعتبار این باشد که دانه که در پیش آن میریزند
مرغان دیگر را صدا میزند و چهار خصلت دیگر ظاهر است والله العالم [illegible] در نقل
اخبار داله بر فضیلت خوردن گوشت و فضیلت بعضی گوشتها نسبت بدیگری از آنجمله
در فی بسند حسن کالصحیح از عبدالله بن سنان روایت نموده که گفت از حضرت ع پرسیدم
از سید و برگزیده نانخورشها در دنیا و آخرت پس فرمود که آن گوشت است اما نمیشنوی
قول خدای عز و جل که در ذکر نعمتهای مقربین در بهشت میفرماید و لحم طیر مما یشتهون یعنی
گوشت مرغی از آنچه میخواهند و آرزو کنند یعنی از هر صنفی و هر مرغی که میل آن داشته باشند
و نیز در فی از عیسی بن عبدالله علوی از پدرش از جدش از حضرت امیر ع روایت نموده که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که گوشت سید طعامها است در دنیا و آخرت و نیز در فی
از مسمع روایت نموده که او گفت عرض نمود بخدمت حضرت صادق که مردم از حضرت پیغمبر
روایت نموده که او گفت عرض نمود بخدمت حضرت ص ع آنحضرت فرمود که خدا تعالی
دشمن میدارد خانه بو گوشت را یعنی خانه را که اهل آن گوشت بسیار صرف میکنند و میخورند
پس حضرت فرمود که راست گفته‌اند ولیکن مراد آنحضرت که ایشان نفهمیده‌اند بلکه
مراد آنست که خدا دشمن میدارد خانه را که خورده شود در آن گوشتهای مردمان یعنی غیبت
مردم در آن خانه بسیار میشود چه غیبت و بدگوئی بمنزله آن است که گوشت مرده آن را بخورند
چنانکه در قرآن مجید واقع شده و نیز در فی بسند حسن کالصحیح از هشام بن سالم روایت نموده‌اند
که حضرت ص ع فرمود که گوشت میرویاند گوشت را یعنی خوردن گوشت باعث فربهی میشود و
هر که ترک خوردن گوشت نماید تا چهل روز بد میشود خلق او و هر کس که بد شود خلق او

و هر کس که بد خلق شود در گوش او اذان بگویند در گوش او و ظاهر آنست که گفتن اذان در گوش او
بالخاصیه سبب دفع سوء خلق او گردد یا سبب دفع شیاطین و جنیان شود که باعتبار
ضعف دماغ و حواس او بجا گرفته باشند و باعث بدی اخلاق او شده باشند و محتمل
است که آن کنایه از آن باشد که گویا آن شخص محتاج شده بتجدید دین و تازه اقرار بخدا
و رسول خدا نکرده در گوش طفلی که متولد شود اذان میگویند پس گویا آن شخص بسبب ترک
خوردن گوشت و ضعف قوی و حواس و ثقل و غلبه قوت وهمیه و حدوث سوء خلق
که این همه بدیها است سست شده دینش و ضعیف گشته ایمان او محتاج گردیده بتجدید
ایمان و شنیدن اذان و بعضی بعد بردم بسیار از برای ترک خوردن گوشت تا چهل روز از این
حدیث ظاهر میشود و هرگاه چیزی شرعا قبیح و مذموم باشد و کسی آن را حسن و نیکو داند
و باعث قرب الهی و موجب ترقیات نامتناهی شمارد دین حکم بسوء حال او محتاج بکشف
حال جسمت و حسنت بود و گمان رفته بتجدید ایمان و نیز و بسند قوی از محمد بن اسمعیل
روایت نموده اند که گفت مذکور شد در خدمت حضرت امام رضا ع ادخال گوشتها پس من
گفتم که گوشتی بهتر از گوشت بره نیست پس آن حضرت بمن نظر کرد و فرمود که اگر خلق میکرد
خدا تعالی گوشتی که بهتر از گوشت میش بود هر آینه خدا تعالی فدا داد بآن حضرت اسمعیل ع
و چند حدیث دیگر قریب باین مضمون وارد است و نیز مروی است که ادخال گوشتها نزد
عمر مذکور شد عمر گفت که بهترین گوشتها گوشت مرغ خانگیست پس حضرت امیر ع فرمود
که چنین نیست که تو میگویی بدرستیکه آن مرغهای خانگی بمنزله خوکهای طیورند و ظاهر است
که این باعتبار چیزهای نجس و کثیف باشد که در اغلب اینها میخورند بعد از آن حضرت فرمود
که بهترین گوشتها گوشت جوجه کبک نری است که پر وا داده باشد تا نزدیک پرواز باشد
و فرخ را اکثر اهل لغة و اطبا گفته اند با آنکه اکثر استعمال آن در جوجه کبوتر است و در عرب شایع
تر است و در حدیث دیگر وارد شده که او را لذت کاملتر است و نیز و بسند قوی باسناد از
حضرت صادق ع روایت نموده که رسول خدا ص فرمود که کسیکه مسرور و بسیار دارد او را انکه
کم شود خشم و قهر او پس بخورد گوشت دراج را و نیز و بسند قوی از محمد بن حکیم روایت نموده
که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که بخورانید تب دار را گوشت کبک پس بدرستیکه

او قوت

ان گوشت میدهد شاید بنیرا و دور میکرد اند ب را دیگر با سندی صحیح و نیز در فی بسند
صحیح از هشام بن سالم روایت نموده که از حضرت ع پرسیدم از خلال خوردن گوشت خام
فرمود که این جواب سباع است و نیز در فی از احمد بن محمد بن خالد برقی روایت نموده
که حضرت ع فرمود که سه چیز است که خراب میکند بدن انسان را و بسا باشد که بکشد
او را از آن جمله خوردن گوشت خشک کهنه کندیده و رفتن حمام با امتلاء بطن و مقاربت
کردن با زنان پیر و نیز در فی از زراره از حضرت باقر ع روایت نموده که پیغمبر خدا را خوش
می آمد از گوشت ذراع لهذا که گوشت سر دست گویند و در روایت دیگر وارد شده که
جهة این آن بود که حضرت آدم قربانی کرد از برای پیغمبران و فیه خود پس نام می برد از
برای همه پیغمبری عضوی از آن را و نام برد برای پیغمبر ما ذراع پس آنحضرت بجهت دوست
میداشت آن را و میل بآن داشت و دیگر اخبار وارده وارده در این مقام بسیار است
که گنجایش زیاده برا این ندارد والله العالم بحقایق الامور **مقصد ثانی در** در بیان احکام طیب این کتاب
و هر غیر ذی روح از ماکولات و مشروبات است بدانکه آنچه حلال است از آنها ضابطه
کلیه و حصری ندارد بخلاف حیوان که فی الجمله حصری از برای حلال آن بود هر چند در ضمن
ضوابط کلیه است مثلا در طیر هر چه دفیفان غالب باشد حلال است و هر چه صفیف
آن غالب باشد حرام است یا هر چه قانصه یا حوصله یا صیصیه داشته باشد حلال است
و هر چه نداشته باشد حرام است و در حیوان بحر هر چه ماهی فلس دار باشد حلال است
و هر چه غیر آن باشد حرام و در حیوان بری هر چه سبع باشد یا مسوخ باشد یا از جمله
حشرات باشد یا سمیت داشته باشد یا نصی بر حرمة آن وارد شده باشد حرام است
دیگر هر حلال است بخلاف حلال از غیر حیوان که این قاعده و ضبط نیز ندارد و لهذا اصحاب رضوان الله
محرمات غیر حیوان را نظر بآنکه محصور است متعرض تحقیق آن شده اند و حکم بحلیت ما عدای
آنها فرموده اند و ما نیز اقتدای ایشان میکنیم محرمات غیر حیوان را در ضمن دو مطلب بیان می
کنیم **مطلب اول** در بیان محرمات جامده است و آن چند نوع است **نوع اول** از
محرمات جامده میته است و حرمت آن بنص کتاب ملک علام و اتفاق اهل اسلام و اخبار ائمه
طاهرین ع ظاهر است و میته عبارت از زوال حیات است و مراد بآن در این مقام مفارقت

حیات است بعد تذکیه شرعیه وحرمة تابع موت است نه زوال حس وامثال اینها
از غشوه وعوارض واگر قطع نمایند عضوی را از حیوان زنده بی تذکیه نشده باید قطع
در حین اتصال عضو بر او موت عارض شود آن نیز حرام است بالاجماع واگر قطع نمایند
عضو حیوان را بعد از تذکیه وقبل از موت مثل قطع اعضای شتر بعد از زدن نحر پیش بگردد
شرع مقرر شده قبل از مردن پس در آن خلاف است ابو الصلاح حلبی قائل بآن شده محقق
اگر قطع آن عضو قبل از سرد شدن میته وحرام است وعلامه ره وبعضی دیگر حلال دانسته اند
ولیکن مفهوم آیه کریمه فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها یعنی وقتیکه بر زمین افتد پهلوهای
شتران وآن را کنایه از موت گرفته اند ابن جنید را آن ها فی الجمله استبعادی است وتقویه
مذهب حلبی دارد ولکن علامه ره در آن مقام جواب استدلال بحکم منظر بقا الساد وقات
ومفهوم آیه والامت بوضع اراکل قبل از موت بد آلیه منع از قطع اعضا قبل از موت وبعد
وبعد از تذکیه نیست ودر روایت از محمد بن یحیی از حضرت امام رضا ع روایت نموده که
انحضرت فرمود که گوسفند وغیر آن که ذبح شده وحرکت کند شد یا کنده شود جزئی از آن
پیش از آنکه بمیرد پس خوردن آن حلال نیست واین حدیث مؤید قول حلبی میباشد لیکن
ضعیف السند است وشیخ در نهایه وابن براج وابن حمزه عمل بمضمون ظاهر این حدیث نموده اند
وگفته اند که اگر حرکت کند شود ذبیحه پیش از سرد شدن پس حلال نیست اکل آن ومشهور
علامه ره استدلال کرده تذکیه شرعیه بعمل آمده وامتثال امر شده پس حلال است حجه دان
وعمومات ایات واخبار ودلالت بر حلیت آن دارد اگرچه قول حلبی قوی است ولیکن قول حلبی
احوط است والله العالم بدانکه انضباط کلام اصحاب را در این مقام موقوف بر تحقیق چند
مسئله است والله الموفق   در تحقیق جزئی چند از میته که حکم میته ندارد
ونجس وحرام نیست وعادر آن جایز است بدانکه هرچه حیوانات در آن حلول نکرده است
خارج از حکم میته است مانند پشم وموی وکرک وپر اما شرط حلیت اینها از میته آنکه بکنند
هرگاه جزئی از جلد میته با خرلجی ودسومتی با وجسبیده باشد پاک کنند موضع اتصال
را بشویند وشیخ طوسی ره متعین دانسته چیدن اینها را ومشهور وبعضی روایات
ضعیفه است واخبارات صحیحه مطلقه وارد شده است ودیگر دندان واستخوان وشاخ

وحافر و ظلف و آن سم حیوان است که او برای ایشان بمنزلهٔ ناخن است برای انسان
و در ناشکافته حافر میگویند و در شکافته ظلف می‌نامند و دیگر شاخ هرگاه بریده
شده باشد و پوست صلب پای آن و دیگر انفحه بکسر همزه و فتح فاء اصحاب در معنی
آن خلاف نموده اند نظر باختلاف اهل لغت بعضی گفته اند اصل شیردان بره و بزغاله است
پیش از علف خوردن که شیر را در میان است و بعضی گفته اند که شیر زرد رنگی است
که بسته میشود در میان شکم آنها پیش از علف خوردن و بنابر آن شیر پاک خواهد
بود و کلمات اهل لغت در بیان آن نیز مضطرب است جوهری در صحاح گفته انفحه کرش
حمل و جدی است تا چیزی نخورده است و بعد از خوردن آن کرش است و گفته کرش بکسر
و سکون را یا فتح کاف و کسر را از برای حیوانات نشخوار کننده بمنزلهٔ معده است از
برای انسان انتهی و ظاهر بیان آنست که تا جدی علف نخورده شیردان او را انفحه گویند
و بعد از آن که علف خورد کرش گویند و این موافق تفسیر اول اصحاب است و فیروزآبادی
در قاموس گفته که انفحه چیزی است که سفید و نازک بوده میشود از شکم جدی شیرخوار
و زرد رنگ پس آن را در میان پنیر میکنند و پس شیر میبندد غلیظ میشود مانند پنیر
انتهی و این موافق تفسیر ثانی اصحاب است بدانکه بنابر قول ثانی اصحاب انفحه داخل
ما لا تحله الحیوة خواهد بود بخلاف قول اول که بنابر آن جزوی خواهد بود که موت عارض
وی شده لکن از حکم میته شرعا مستثنی شده است خلاصه طهارت مایع شیری
که در میان کرش است محل کلام نیست پس اگر بسته است محتاج نیست که داخل جلد آن باشد
و نتوان آب کشید احتیاط در آب کشیدن آن است چون ملاقی جلد است که بر تکلیف
متنجس است و اگر مایع و روان است بالذات است بالاتفاق نتوان آب کشیدن زیرا
که قابل آن نیست و مستثنی خواهد بود از حکم نجاست باعتبار ملاقات میته بر مذهب
بعضی و اما بر مذهب بعضی دیگر آن پس ملاقی میته نجس نشده است زیرا که جلد آن حکم
میته ندارد و حکم پنیر باید نمودن اما وجه از شکم میته بعد از علف خوردن آن
حیوان محل اشکال است و شهید ره در ذکری حکم بطهارت آن نموده و بحسب ظاهر آن
قول وجهی ندارد و بنابر آن که آن را در آن وقت انفحه نمیگویند چنانکه ظاهر شد از گفته ارباب

لبنه و در احادیث لفظ انفحه وارد شده والله العالم دیگر از اجزای میته که حکم میته
ندارد شیر است که در پستان آن باشد و در این خلاف است شیخ طوسی و جمعی کثیر
از اصحاب قائل بطهارة و حلیت آن شده اند و ابن ادریس و جمعی حکم بنجاست و حرمة
آن نموده اند و ظاهر از بعض نسخ شیرها میان اصحاب خلافی در حکم اینها نباشد والله العالم
و اما اخبار وارده در این مقام پس روایت نموده در بیت بسند صحیح از حلبی از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود باکی نیست بانکه از دو بچه که از پشم میته باشد و نیز اگر پشم زدی
روح نیست الحدیث و ظاهر تعلیل آنست که هر چیز روح در آن حلول نکرده است باشد از
میته طاهر باشد و نیز در کتاب مذکور بسند صحیح از زراره از حضرت صادق ع روایت
نموده که زراره از آن حضرت سوال نمود از حکم در انفحه که بیرون می آید از بزغاله مرده فرمود
باکی نیست بان باز سوال نمود از حکم شیر که در پستان گوسفند مرده باشد فرمود باکی
نیست بان باز سوال نمود از پشم و موی و استخوان و نسل و پوست و تخم که بیرون می آید از
مرغ فرمود همه اینها باکی نیست ~~بان باز سوال نمود از پشم و موی و استخوان و نسل و پوست~~
الحدیث و سوال نموده پوست ممکن است که متعلق بنسل باشد نه بمیته و مراد از نسل
حال حلول نسل باشد یا بر حیوان مذکی حمل شود تا آنکه مخالف با فتاوی اصحاب نداشته باشد
و ممکن است که مراد آن باشد که جلد با تخم بیرون آید از مرغ پس آن تخم که در میان جلد بیرون
آمده چه حال دارد و منظور استفسار از حال اصل جلد نباشد و لیکن همگی این تاویلات
بعید است و حمل بر جلد تخم مرغ ابعد است و ظاهر آنست که سوال از جلد میته باشد چنانکه
در بعضی اخبار حکم بطهارت واقع شده اما معمول به اکثر اصحاب نیست والله العالم و من جمله عند
و نیز در فقیه بسند صحیح از حریز روایت نموده اند که حضرت صادق ع بزراره و محمد بن
مسلم فرمود که شیر و انفحه و آن شیری است که در دل بزغاله نباشد و تخم
و موی و پشم و شاخ و ناب و آن دندانی است شبیه بنیش که با آن حیوان چیزها را میدرد و
و در انسان آن دو دندانی است که چهار دندان پیش در میان اینها است و دیگر سم و
و هر چیز که منفصل شود از گوسفند و دابه یعنی از این قسم چیزها که مذکور شد از اجزائی که
حیات در آن حلول نکرده باشد پس آن ذکی است پس اگر اخذ کنی چیزی از آنها را بعد از آنکه

از حیوان بیرون آید پس بسوی آن را و غماز کذا و روایات الحدیث و بعضی حسنست که از حسین در
دو غیر معتمد شراست و اما شیر پس مشهور نجس و اتباع آن دو روایت صحیحه زراره مفید است
و احادیث دیگر نیز در این باب هست مانند صحیحه که روایت از حسین بن زراره روایت نموده
که گفت بودم در خدمت حضرت صادق ع شنیدم از آن حضرت سوال نمود از دندان مرده
و شیر مرده و تخم مرده پس حضرت فرمود که همه اینها ذکی است پس حسین سوال نمود
در باب موی خوک که ریسمان نمایند و بآن از چاه آب کشند بجهت آشامیدن و وضو ساختن
حضرت فرمود باکی بآن نیست الحدیث و سند این حدیث معتبر است و لیکن محمول علی التقیة
نیست اما حکم ریسمان از موی خوک بنابر آن است که ما لا تحله الحیاة از نجس العین نجس باشد
باشد چنانکه سید مرتضی ره بآن قائل شده که بنابر آن است که آب چاه و آب قلیل بملاقات
نجاست نجس نشود و در آب چاه قائل بسیار دارد و در آب قلیل عمانی و صاحب مفاتیح
بآن قائل شده بنابر آن است که ریسمان بدلو بسته شده و با آب رسیده باشد و حرام
نباشد هرچند که چاه و آب نجس شود و این بعلامت و اما خمر آن را دیدن ره و اثنا عشر
در حکم شراب نیست آنکه مسکر مسته نجس است و جسم رطبی چون شیره که بملاقات آن شود نجس
شود و هر نجسی حرام است بالاتفاق و روایات بر این مضمون نیز وارد است از آن جمله روایت
از وهب بن وهب از حضرت صادق ع از آبای طاهرین اش که حضرت امیر المؤمنین ع
روایت نموده در باب گوسفندی که مرده باشد پس چیزی شیری از آن بدوشند حضرت فرمود
که این حرام محض است الحدیث این روایت بعلاوه ضعف سند محمول بر تقیه است زیرا که
موافق مذهب عامه است و اما آنکه ملاقی مسته نجس است نظر بظاهر این احادیث احتیاط
در دوری مقتضی اجتناب از آن است اگرچه از آن طرف نیز دغدغه تضییع مال هست والله
العالم بدانکه جمعی از اصحاب در باب طینت تخم مرغ مسته ذکر نموده اند که باید پوست
صلب بالائی آن بسته شده باشد و این اکثر از اخبار سابقه معلوم نمیشود زیرا
که در این اخبار حکم تخم بعنوان مطلق وارد شده و لکن در روایت فی حسب از غیاث بن
ابراهیم اسعادی بآن دارد که از حضرت صادق ع روایت نموده تا که تخم که بیرون
آید از مرغ مرده آن حضرت فرمود که اگر آن تخم پوشیده است پوست غلیظ پس باکی

بان حیث الحدیث و این روایة اگر چه ضعیف السند است اما مضمون آن از اخبار دیگر نیز مستفاد میشود و اخبار وارده در منع از انتفاع بچیزی از میته نیز مقوی آن است پس اجتناب از لحمی که تذکیت آن ثابت نشده باشد اولی و احوط است والله العالم مطلب

مسئله در تحقیق گوشت مشتبه بدانکه هرگاه کسی گوشت را بیابد و بر او مشتبه شود که آیا مذکی است یا میته است مشهور میان اصحاب بلکه بعضی دعوی اجماع نموده اند آنکه امتحان کنند آن را و بیفکنند آن را در آتش پس اگر بمجاورت آتش در هم کشیده و منقبض شد ذکی است و اگر پهن و منبسط گردید میته است اما محقق در شرایع و علامه رحمه در بعضی کتب خود این حکم را اسناد بقیل داده و نقل خلاف واقع است و مستند اصحاب در این حکم حدیث شعیب است چنانکه در کافی و تهذیب از شعیب از حضرت صادق ع روایت نموده در بیان مردی که داخل شود قریه را و آتش بود در آن جا گوشتی که ندانند آیا ذکی است یا میته است حضرت فرمود که بیندازند آن را در آتش پس هر چه منقبض شود پس آن ذکی است و هر چه منبسط شود آن میته است الحدیث و شعیب اگر چه مشترک است و اسمعیل بن عمر که راوی او است توثیق ندارد اما شهرت بین الاصحاب جبران آن را میکند و موید حکم مذکور است آنچه در حدیث از سکونی از حضرت صادق ع روایت نموده که از حضرت امیرالمؤمنین ع سوال نمودند در باب سفره که در راه افتاده باشد و در آن نان و گوشت و تخم مرغ و پنیر بسیار باشد و در آن کاردی نیز باشد حضرت فرمود همگی آنها را قیمت کرده بمصرف برسانند زیرا که اگر بمانند فاسد میشود و بقائی ندارد پس صاحبش معلوم شود غرامت آنها را کشیده قیمت آنها را باو رد نمایند سائل عرض نمود که بر ما معلوم نیست که این سفره مسلمان است یا از مجوسی حضرت فرمود که مردم در گشادگی و جواز اکل اند تا آنکه حقیقت واقعه حال بر ایشان معلوم شود الحدیث و چون ثابت شد آنکه هرگاه گوشت مطروح را بدون امتحان و امارات توان خورد پس با وجود امارات معتبره بر تذکیه بطریق اولی و از این حدیث ظاهر میشود که مالی که در معرض تلف باشد و مالک آن حاضر نباشد میتوان که بدون اذن حاکم شرع آن را قیمت کرده و در ذمه گرفته و تصرف در عین نموده بعد از آنکه مالک حاضر شد قیمت آن را باو باید داد و میتواند

که

کسی بگوید که این عام نیز از این حدیث مستفاد میشود والله العالم و دیگر از مویدات آنکه در فقه
وبث بسند صحیح از ضریس بن عبدالملک کناسی روایت نموده که گفت سوال کردم از حضرت باقر
در باب روغن و پنیر که آن را در زمین مشرکین در روم بیابیم آیا بخوریم آن را پس حضرت فرمود
اما آنچه را که علم داری که حرام با آن مخلوط شده پس مخور آن را و اما آنچه را که نمیدانی پس بخور آن را تا آنکه
علم حاصل شود تو را که حرام مخلوط به وی شده است الحدیث و چون نابت شد آنکه گوشتی که باید
شود علم به میته بودن آن حاصل نیست پس باید به حکم این حدیث تو آن خورد تا آنکه معلوم شود
میته بودن آن و با وجود قرینه بر تذکیه بطریق اولی و متمسک کسانی که به حکم سابق قائل
شده و حکم بحرمت و میته بودن گوشت مشتبه نمایند آنست که زوال حیات معلوم است
واصل عدم تذکیه است پس باید که میته و حرام باشد جواب آنکه این اصل با اخبار و آیات
و عمومات حلیت معارضه نمی تواند نمود و قطع نظر از اینها نیز اعتبار کردن این اصل خالی از
اشکال نیست زیرا که زوال حیات باسباب متعدده متحقق میشود باید از ذبح و مرض و ضرب
و سقوط و احتمال وقوع اینها همه در یک مرتبه است و حکم بتعیین یکی و تقدم آن نسبت بواقع
محل اشکال است تامل والله العالم بحقایق احکامه تتمه المسئله در بیان آنکه هرگاه گوشت
مذکی متحقق باشد و میته متحقق باشد و اینها مخلوط بیکدیگر و مشتبه شوند چه حکم
دارد بدانکه اصحاب در این باب خلاف نموده اند اکثر حرام دانسته اند خوردن آن گوشت را
واجتناب از آن را واجب دانسته اند و جایز ندانسته اند بیع آن را بکسی که حلال داند میته را
و بعضی فقها ساختند جواز بیع را بآنکه مالک قصد بیع ذکی را نماید و ابن بابویه قائل گردیده در بیع
مخلوط بیع آن مطلقا نکرده و شهید ره در دروس ایراد احتمالی نموده که تواند امتحان را از ماس
آن نمود بانش بلکه گوشت مشتبه حتی از این مذکور شد پس هر چه منبسط شود میته
و واجب الاجتناب و هرچه منقبض شود ذکی و جایز الاکل باشد و مستدل شده اول که حرمت
اکل و وجوب اجتناب اولا آنکه واجب است اجتناب از میته و متحقق نمیتواند شد مگر باجتناب
از جمیع و ثانیا روایت نبوی ص که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که جمع نمیشوند حلال و حرام مگر اینکه
غلبه میکند حرام بر حلال پس همه بالتبع آن حرام میشود و باید از همه اجتناب نمود و در
امثال ما نحن فیه میته حرام با ذکی حلال جمع شده پس غلبه میکند بر او و حرام میکند آن را بالتبع

چیز خود و بعضی از متاخرین بر این مسئله اعتراض نموده اند اما دلیل منع وجوب اجتناب از شبهه
در محال الاشتباه پس آنکه آنچه مسلم است در محال الاشتباه آنکه اکل همه جایز نباشد زیرا که اکل
میته البته بعمل خواهد آمد و آن جایز نیست اما آنکه از همه باید اجتناب نمود پس جایز
نیست و اما حدیث نبوی ص علیه و آله فلا نعلم صحة سنده و ثانیا آنکه ممکن است که
الحرام بنصب خوانده شود بتقدیر مفعول که معنی این شود که مگر آنکه غلبه کند حرام را
حلال یعنی حلال غالب بر او می‌شود و ثالثا آنکه این روایت معارض است با خبر درست
بسند صحیح از عبد الله بن سنان روایت نموده که حضرت ص ع گفتند هر چیزی که در آن حلال و حرام باشد
پس از برای تو حلال است در همه اوقات تا آنکه بشناسی حرام از آن را بعینه پس واگذاری
آن را و جواب اما ایراد بر دلیل با آنکه می‌توان گفت که مراد از این ها مشتبه محصور است
که میته باشد و مشتبه محصور در محصور نیست که مراد از آن که تنها محصور است
شرعا و هر محصوری حرام است بالاتفاق پس باید که همه اینها حرام باشند مگر آنکه کسی منع نماید
کلیه کبری را بر محصوری راجع جزئی که از راه اشتباه بحسب حکم بخواسته آن شود اما این خالی از
اشکال نیست و اما از ایراد بر روایت نبوی اما اول با آنکه این حدیث معتبر است نظر با اشتمال
مضمون آن و از ثانی با آنکه این حمل خلاف ظ است و از ثالث با آنکه ممکن است حمل صحیحه
عبد الله بن سنان بر غیر محصور عرفی مثلا هرگاه معلوم شود که حرام هر کسی که بفروشد حرام
در این شهر خواهد بود و حرمت اجتناب از همه گوشتهای این شهر لازم آید پس آنکه حلال است
بر ما هر گوشتی که از بازار می‌خرند تا وقتی که بخصوص معلوم شود آن گوشت که می‌فروشد حرام بود در ما نحن فیه
اشتباه در محصور است والله العالم و اما مسئله اکثر در جواز بیع این مختلط به میته از آن است
که در کافی و تهذیب بسند صحیح از حلبی روایت نموده که گفت شنیدم از حضرت که می‌فرمود هرگاه
مخلوط شود مذکی به میته بفروشند آن را اما از آن بکسی که حلال داند میته را و بخورد
ثمن آن را و بفروشند و در کافی و تهذیب بسند حسن کالصحیح از حلبی روایت نموده که گفت از حضرت صادق ع
سوال نمودند در باب مردی که گوسفند و گاو دارد و آن مرد تذکیه شده آن را جدا میکند
و میته آن را نیز سوا میکند بعد از آن میته و ذکی مخلوط می‌شوند که نشناسند و تمییز میان
اینها ممکن نیست در این صورت چه کند حضرت فرمود که بفروشند آن را بکسی که حلال داند

میته را و ثمن آن را مجوز و بیع بقصد مذکی باین معامله نیست المیته بقصد ابن ادریس
آن است که چون عمل بخبر واحد نمیکند این اخبار را طرح میکند و بیع را اصلا نمیکند زیرا
که بیع میته موافق اصول مذهب صحیح نیست و از حضرت رسول صلعم و الامر وی است که فرمود
که هرگاه حقتعالی هر چیز را که حرام نموده ثمن آن را نیز حرام نموده و این که ثمن چیزی اصلا
حرام است پس ثمن آن نیز حرام باشد و جواب آن از دلیل بر تقریر اصحاب در چیز است
یکی آنکه این بیع حقیقی نیست بلکه صورت بیع دارد و چون چیزی میدهند و در مقابل ثمن
میگیرد و غرض استخلاص مال از ید کافر است و مخفی نماناد و هذا الجواب زیرا که هر مستحل
میته خرید مالش حلال باشد بر مسلم و به هر عنوان که باشد استخلاص مال از ید او توان
نمود خالی از اشکال نیست جواب دیگر آنکه ما مقید میسازیم بیع را بقصد بیع ذکی و
مخفی نیست و هذا الجواب نیز زیرا که قصد بیع مجهول چنین که نتوان با فراده تسلیم
آن نمود و ثمن آن را او در صحیح بیع موافق اصول مذهب ظاهرا نفعی نبخشند و اگر به تسلیم
نیز باین قصد توان فروخت با آنکه بالاتفاق جایز نیست و اما احتمال شهید در دروس که فی
الجمله قوتی دارد و شهید ثانی در مسالک بران انکار نموده که این قیاسی است مع الفارق
زیرا که در ما نحن فیه میته متحقق هست و اجتناب از آن واجب بخلاف مسئله اوانی
که امر در آن مشتبه است که آیا میته باشد یا نه و مخفی نیست و هذا اعتراض زیرا
که این قیاس نیست بلکه استخراج علامتی است برای مذکی و میته از ورود نص شارع و حرم
بوجود میته در ما نحن فیه حکم استعلام بعلامت شرعیه را بهم میزنند والله العالم
باحکامه مسئله در بیان حرمت انتفاع بجمیع اجزاء میته و عدم آن بدانکه اصحاب
خلاف نموده اند در اینکه آیا حرمت مخصوص اکل و انتفاعاتی مشروطه بطهارت است
یا مطلق استعمال آن حرام است حتی پوست آن بجهت دلو و آب کشیدن بجهت کاری که مشروط
بطهارت نباشد مثل آب دادن زراعات و باغات و امثال آن و شیخ طوسی ره در نهایه
تجویز آن نموده و اجتناب را افضل دانسته است و ابن حمزه مطلقا منع نموده و ابن براج ترک
استعمال آن را احوط دانسته و علامه حلی ره فرموده که ممکن نیست حمل این کلمه حرمت علیکم
المیتة بر حقیقت بجهت تحریم عین میته زیرا که حرمت صفت فعل مکلف است و باعتبار اینکه

و با عمان تعلق نمیگیرد پس باید که باقرب مجازات حمل شود چنانکه در علم اصول مقرر است و اقرب
عبارات در این مقام حرمت مطلق استعمال منتفع است پس استعمال مطلقا جایز نباشد و مخفی نیست
که این کلام در اکثر جاهای که متبادر از و منسوق از حرمت اکل باشد اظهر است چنانکه در آیه
حرمت علیکم امهاتکم گفته اند متبادر حرمت وطی امهات است پس با اینها استعمالات بر اصل اباحه
باقی باشند تا از دلیل خارج ثابت شود بدانکه اخبار بر دلالة بر منع از مطلق انتفاع بمیتة بسیار است
از آن جمله در خبر روایت از سماعة بن مهران روایت نموده که گفت سوال کردم حضرت را از پوستهای
سباع که انتفاع برده میشود با آنها فرمود وقتی که تذکیه کرده باشی و بسم الله گفته باشی
پس جایز است انتفاع به پوست آن و نیز در خبر دیگر از عبد الله بن یحیی کاهلی روایت نموده که
گفت مردی از حضرت صادق ع سوال نمود از بریدن دنبهای گوسفندان حضرت فرمود
ضرر ندارد هرگاه قصد تو اصلاح حال باشد بعد از آن فرمود که در کتاب علی ع مذکور است
که آنچه قطع میشود از حیوانات از آنها منتفع نمیتوان شد و نیز در خبر دیگر از علی بن ابی الحمزه
روایت نموده که گفت گفتم بحضرت صادق ع که آیا میتوان از میته انتفاع میتوان برد حضرت
فرمود نه گفتم که بما رسیده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله گذشت بگوسفند مرده پس فرمود که چه
بود بر اهل این گوسفند وقتی که منتفع نمیشدند بگوشت آن اینکه منتفع شوند بپوست
آن یعنی این را چرا انداخته اند بی مصرف هرگاه خوردن آن ممکن نبود بسبب اینکه مرده بود
با پوست آن را بکنند و از آن انتفاع ببرند و این مخالف حکم شما است حضرت فرمود
که آن گوسفند از سوده دختر زمعه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و گوسفند لاغری بود که
انتفاع بگوشت آن نمیتوانست برد پس گذاشتند آن را و ذبح نکردند تا مرد پس پیغمبر ص فرمود
که چه بود بر اهل این گوسفند وقتی که منتفع نمیشدند بگوشت آن از لاغری اینکه منتفع شوند بپوست
آن بآنچه که تذکیه کنند و نگذارند که بمیرد بدانکه بعد از مردن از پوست آن منتفع شوند
پس این نقل منافی حکم ما نیست و اینها که اخبار بسیار است و اخبار دال بر جواز انتفاع
بجلد میته نیز هست از آن جمله در خبر از حسین بن زراره از حضرت صادق ع روایت
نموده در باب پوست گوسفند مرده که دباغت شود و در میان آن شیر یا آب باشد آیا
جایز است خوردن آن شیر یا آشامیدن از آن آب و منع ساختن با آن آب حضرت فرمود بلی

دو نود

و فرمود که پوست میته که دباغت شود انتفاع از آن معتبر نیست و لکن نماز در آن جایز نیست
الحدیث و ظاهر این حدیث محمول بر تقیه است زیرا که دلالت دارد بر آنکه جلد میته بعد از دباغت
پاک است و این خلاف مشهور بین الاصحاب است و موافق مذهب عامه است که جلد میته را
به دباغت پاک میدانند و امثال این اخبار نیز هست و لیکن بملاحظه اخبار دال بر عدم جواز
انتفاع اظهر است و محتمل است که مختار شیخ طوسی ره مبنی بر آن باشد که حمل نموده
انتفاع منهی عنه در اخبار را بر انتفاع تام شایع مشروط بطهارت و بنابراین تجویز نقل
بعض انتفاعات نموده غیر مشروط بطهارت شده باشد از راه اصل و عمومات و ظاهر
بعضی اخبار و علی ای حال اجتناب اولی و احوط است و بنابراین احتراز از سوختن پیه میته
نیز باید نمود اگرچه حدیثی وارد شده که فی الجمله دلالت بر جواز دارد چنانکه در قرب الاسناد
از حسن بن علی روایت نموده که گفت سوال کردم از حضرت امام موسی ع از حکم گوسفندهای
اهل جبل که دنبهای ایشان بسیار بزرگ و سنگین میشود پس آنها را قطع میکنند حضرت
فرمودند که حرام است گفتم چراغ با آنها میتوان افروخت حضرت فرمود که آیا نمیدانی
که میرسد از آن بدست و جامه تو و حال آنکه آن حرام است الحدیث چون حضرت منع از چراغ
افروختن بآن را باعتبار رسیدن بدست و جامه فرمود معلوم میشود که اصل سوختن
آن حرام نیست هرگاه از تعدی نجاست از خاطر جمع باشد و ممکن است که مراد از حدیث
آن باشد که چراغ افروختن بآن فی نفسه حرام است با آنکه مفسده سرایت نجاست را هم دارد
والله العالم بدانکه اگر پیه یا روغن نجس شود بنجاست خارجی جایز است سوختن آن
و اخبار در باب جواز آن وارد شده اما شیخ مفید و شیخ طوسی ره سوختن و جمعی دیگر
از اصحاب مقید نموده اند جواز آن را بزیر آسمان و منع نموده اند در زیر سقف و امثال آن
و مستند ایشان معلوم نیست و دعوی ابن ادریس ره اجماع را در این مقام محل کلام است
و اخبار دال بر جواز مطلق وارد شده چنانکه در تهذیب بسند صحیح از زراره از حضرت باقر
روایت نموده که آن حضرت فرمود که هرگاه افتد موشی در روغن پس بمیرد پس اگر آن روغن
بسته باشد بینداز موش را و آنچه در پهلوی آن است از روغن و بخور باقی را و اگر
روغن گداخته و روان باشد پس مخور آن را و در چراغ بسوزان و روغن زیت مثل روغن

خوردن نجاست در این حکم و امثال آن از اخبار که در این باب بسیار است بعضی از علما گفته‌اند
که اگر روغن آن دود بر سقف باعث نجاست سقف می‌شود و مخفی نماناد که وجه آن دفعا
که دود روغن نجس ظاهر آن است که نجس نباشد نظر باستحاله و بر فرض تسلیم تحریم نجس
کردن سقف ظاهر نیست ولیکن اجتناب از سوختن آن در زیر سقف ایمان احوط و اولی است
والله هو العالم بحقایق احکامه نوع دویم از محرمات جامده محرمات ذبیحه است بدانکه
اکثر اصحاب رضوان الله علیهم پانزده چیز از ذبیحه را حرام دانسته‌اند یکی خون و دلیل آن
اجماعی است علاوه آیات و نصوص ظاهره و بیان آن در طی محرمات سابقه مذکور می‌شود
دیگر طحال بکسر طاء مهمله و آن سپرز است دیگر قضیب که ذکر باشد دیگر انثیین که
بیضتین باشد دیگر فرث یعنی سرگین که در شکم حیوان باشد دیگر مثانه بفتح میم
محل جمع شدن بول است دیگر مراره بفتح میم که زهره گویند و محل جمع شدن مره صفرا است
و مانند کیسه با جگر پیوسته است دیگر مشیمه بفتح میم بعضی گویند چیزی است که با بچه
بیرون آید که جفت می‌گویند و بعضی گویند بچه‌دان است و ثانی نظر با اخبار اظهر است
دیگر فرج ظاهر و باطن آن دیگر علباء بکسر عین مهمله و سکون لام و بای موحده و الف ممدوده
دو عصب عریض زرد رنگند کشیده در میان ظهر که فقرات ظهر را بهم بسته دارد
و تمام حیوان بدون آن عصب باشد و شهید ثانی در مسالک و غیره فرموده که دو پی همین است
ولیکن اهل لغت گفته‌اند که دو پی زردیست در گردن که هرگاه قطع شود منحنی
باقی بماند دیگر غدد بضم غین معجمه و فتح دال اولی که در گوشت می‌باشد که آن را
دشپل گویند دیگر ذات الاشاجع و آن اصول انگشتان است متصل بعصب ظاهر کف و مراد
بآن در حیوانات عصبها و امثال آنها است که محاذی ظلف باشد دیگر خرزه دماغ و آن
چیزی است در وسط دماغ خاکستری رنگ شبیه بکرم بقدر نخودی تخمیناً دیگر حدقه
یعنی اصل مردمک چشم که بصیرت با آن است نه تمام حدقه چشم و شیخ طوسی ره از این جمله مثانه را
ذکر ننموده و سایر علماء ذکر کرده‌اند و شاید مستند تحریم اینها از راه خباثت باشد
والا اجماعی ظاهراً نیست و اخبار وارده در این مقام ضعیف السند است و شیخ مفید ره
و سلار ره حکم بتحریم طحال که مجمع خون فاسد است و قضیب و انثیان نموده‌اند و متعرض

نوع دویم

غیرها

عز اسمها انشاء الله وسيله بعضى از فروعى مذهب اماميه شمرده حرمت طحال وقضيب و
وخصيتين ورحم ومثانه را وابن جنيد ره حرام دون طحال ومثانه وغدد ونخاع ورحم وقضيب
وانثيين را مكروه دانسته وعلامه ره حمل نموده كراهت در كلام او را بر تحريم نظر بكثرة استعمال
وليكن علامه ره در مختلف حرمت طحال وخون وقضيب وفرث وانثيين وفرج ومثانه ومراره
ومشيمه را حرام دانسته وما بقى را حكم بكراهت نموده وعلماء اعلام مكروه دانسته اند خوردن
كليه را اگر كرده گوسفند وهمچنين خوردن دو گوشها را واذنا الفواد را وآن رگى سفيد است
كه از طرف بالاى دل برآمده ودر كراهت كليه دو روايت در رساله مضمره مذكور است معلل بآنكه
محل جمع شدن بول است ومستند كراهت عروق ظ روايت اسمعيل بن مرار است كه مذكور
ميشود ومستند كراهت اذنا الفواد روايت ~~اسمعيل بن مرار است كه مذكور ميشود و~~ مستند
اسمعيل يحيى واسطى است كه صاحب مدارك وامثال اخبار وارد ده در اين مقام از ائمه انام ع السلام
در كافى روايت از ابن ابى عمير مرسلا از بعض اصحاب خود روايت شده كه حضرت ص فرمود كه
نخورند از گوسفند ده چيز را فرث ودم وطحال ونخاع وعلباء وغدد وقضيب وانثيان وحيا
ومراره وحياء چنانچه جوهرى گفته كه رحم ناقه است ومراد فرج است وذكر اين ده چيز در حديث
مشعر بر حصر است ومخصص بگوسفند نيز دارد ونيز در كافى روايت از اسمعيل بن مرار روايت
نموده كه آن حضرت فرمود كه نخورند از شتر وگاو وگوسفند وغير آن از حيوانى كه ماكول اللحم است
فرج ظاهر وباطن آن وقضيب وبيضتان ومشيمه وآن جاى ولادت است وطحال بجهة آنكه آن خون
وغدد كه غدد ها كه با رگها پيدا باشد وعروق ونخاع كه مغزيست كه در ميان استخوان پشت است
ومراره وحدقه وخرزه كه در دماغ پيدا باشد وخون وآن حديث مشتمل بر دوازده چيز بود
على الاحتمال ونيز در كافى روايت از ابى يحيى واسطى روايت نموده كه گذشت حضرت امير ع بر
قصابها پس نهى فرمود ايشان را از فروختن هفت چيز از گوسفند واخون وغدد
واذان الفواد وطحال ونخاع وخصيه وقضيب پس بعضى از قصابها عرض نمود كه جگر و
طحال مثل يكديگر است چرا آن منع فرموده حضرت فرمود دروغ گفتى اى لئيم دليل
تفهيم بيار از براى من دو ظرف از آب تا آگاه سازم ترا تفاوت ميان اينها پس آورد
آن مرد جگرى وطحالى ودو ظرف از آب پس حضرت فرمود كه بشكافيد وسط جگر را و وسط

طحال را نهی فرمود که گذاشتند هر دو را در میان آب پس سفید شد جگر و از آن
چیزی کم نشد و سفید نشد طحال و رفت هر چه در میان آن بود و باقی ماند پوستی و
رگها پس حضرت فرمود که اینست مخالفت میان اینها و جگر گوشت است و طحال خون است
و امثال اینها از اخبار نیز هست و مقتضای مقام اکتفای باینها است بدانکه علما
ذکر کرده‌اند که اگر بریان کنند طحال را با گوشت پس اگر طحال شکافی داشته باشد حرام میشود
آنچه پائین‌تر از آن باشد زیرا که خون طحال بآن رسیده و باعث حرمت آن میشود و اما آنچه
بالاتر یا مساوی آن باشد حرام نمیشود بشرط آنکه معلوم نباشد رسیدن خون باینها
و اگر طحال شکاف نداشته باشد هر چه با او باشد حرام نمیشود خواه پائین باشد یا بالا
نظر بآنکه طحال حجابی دارد و خون از آن تعدی نمیکند والله العالم بدانکه اکثر علما ذکر نموده‌اند
از محرمات ذبیحه مسائل ملحق به ذبح نیست مجیزه آنکه در اینها ذبح نیست و این اشیاء از اینها
حرام میشود و اما ذبیحه سایر حیوانات کوچک مانند گنجشک نیز هست و لیکن حکم بحرمت
همه این اشیاء علی الاطلاق اشکالی هست و اولی آنست که از اکثر اجزای اینها اجتناب نمایند زیرا که جدا
کردن اینها کمال صعوبت دارد و حکم بنجاست اینها در اینها نمیتوان نمود بلکه در حیوانات
بزرگ جثه نیز حکم بنجاست اشکال دارد بعضی علما در طحال و قضیب و انثیین و فرث و دم
حکم بنجاست کرده‌اند لیکن اجتناب از همه مهما امکن اولی و احوط است والله العالم و در
روایت سکونی از حضرت صادق مذکور است که حضرت امیر المؤمنین نهی فرمود از خوردن گوشت
حیوان نر در وقت اغتلام یعنی هیجان شهوت و شدت میل آن بر رفتن بر روی ماده و نظر
بضعف سند مستند کراهت میشود بدانکه علما مکروه دانسته‌اند ذبح نمودن حیوانی
از انعام که آدمی خود تربیت آن کرده باشد و آنچه از اخبار ظاهر میشود کراهت ذبح
کردن مربای است آن را بدست خود و ایضا کراهت ذبح در روز جمعه قبل از زوال و کراهت
ذبح گوسفند در پیش گوسفند دیگر یا شتر در پیش شتر دیگر که نگاه کند بآن و امثال اینها
اما آنکه خوردن گوشت آن مکروه باشد از برای مربی یا غیر او دلیلی نمیشود از اخبار
لیکن نقل اصحاب آن در مسالک الاطعمه دارد کراهت اکل بد نیست والاحوط ترک آن
ذبایح ماست و در حدیث از محمد بن فضیل روایت نموده که گفت عرض نمودم بحضرت امام رضا

علیه السلام که بزرگ من گوسفندی هست که آن را فربه کرده ام جهت قربانی پس چون او را
خوابانیدم بمن نگاه کرد مرا بان رحمت شد مرا بر آن بعد از آن ذبح کردم او را حضرت فرمود
که من دوست نمیدارم این کار را هر که تربیت کند چیزی از اینها را که آخر او را ذبح کنی تو
آن را الحدیث والله العالم فصل سیم از محرمات جامده اعیان نجسه است مانند سرگین
نجس و همچنین هر طعامی که ممزوج شود بشراب و امثال آن از مسکرات یا آنکه نجاستی در
طعام در طعام افتد مثل بول و غیر آن یا آنکه بدن کافری هر چند اهل ذمه باشد بطعام
برسد که در همه این صورتها آن طعام نجس و حرام است والله العالم از محرمات
جامده خوردن گل یعنی خاک و کلوخ است و اینها حرام است باجماع و نصوص مستفیضه و
شمول آن برای ریگ و سنگ ظاهر نیست بلکه عدم شمول آن برای بعضی احجار چون یاقوت
و امثال آن ظاهر است اما اخبار وارده در این مقام پس در حدیث بسند صحیح علی الظاهر
از ابراهیم بن مهزم از حضرت ع روایت نموده که حضرت امیر ع فرمود هر که اصرار کند
در خوردن گل پس بتحقیق که شریک شده در خون نفس خود یعنی در کشتن نفس خود و نیز
در حدیث از سعد بن سعد روایت کرده که گفت سؤال کردم حضرت رضا ع را از اکل گل فرمود
که خوردن گل حرام است مانند میته و خون و گوشت خوک مگر گل قبر حضرت امام حسین
ع پس بدرستیکه در آن شفا است از هر دردی و امان از هر خوفی و نیز در حدیث از میمون
قداح از آن حضرت روایت نموده که آن حضرت فرمود که خبر داد حضرت امیر ع را که مردی گل
میخورد پس حضرت نهی فرمود او را و فرمود که مخور آن را و اگر خوردی و مردی چنان باشی
که سعی کرده باشی در هلاک نفس خود و نیز در حدیث بسند صحیح از معمر بن خلاد روایت
نموده که بحضرت امام رضا ع عرض کردم که کدام خاک حرام است فرمود خاک نرم و کلوخ و ظاهر
حصر مجتهد اخراج غبار دیگر است که بر روی میوه یا خود دانه دیگر نشیند والله العالم
بدانکه اصحاب ابرار علیهم رضوان الملک الجبار از حکم طین استثنا نموده اند تربت حضرت امام
حسین ع و گل ارمنی را و حکم حلیت اینها نموده اند اما تربت مبارکه پس آن خاکی است
که بوده باشد از دور قبر شریف آن حضرت با فاصله تا هفتاد ذراع چنانکه از بعضی اخبار
ظاهر میشود و تا چهار فرسخ و پنج فرسخ نیز وارد شده و ظاهرا تفاوت در مرتبه فضیلت

باشد و جواز خوردن از جهت استشفا محل کلام نیست و اخبار و اقوال بر این مضمون متواتر وارد
شده چنانچه اشاره بآن شد لیکن جواز خوردن آن بقصد تبرک خالی از اشکال نیست اما
حدیث ضعیفی دارد خوردن آن در روز عاشورا بعد از عصر و افطار بآن در روز فطر و همچنین
در باب برداشتن کام طفل بتربت متواتر وارد شده و بعضی آن را بدان محقق محلل نموده اند باید
زیاده بر آن نباشد و در بعضی روایات اکثر الکست محلل شده و از عنبر در وقت برداشتن
مهر کردن و تناول نمودن آن روایت شده و لیکن جواز استشفا بآن مشروط بآنها نیست
اگرچه افضل خواهد بود و شیخ طوسی ره در کتاب مصباح مسندا از سید روایت نموده
که حضرت ص ع فرمود هر که بخورد از طین قبر امام حسین ع از برای استشفا پس گویا از
از گوشتهای ما خورده است پس هرگاه محتاج احدی از شما بخوردن از آن برای استشفای
بآن پس باید بخواند این دعا را اللهم رب هذه التربة المبارکة الطاهرة و رب النور الذی انزل
فیه و رب الجسد الذی سکن فیه و رب الملائکة الموکلین به اجعله شفاء من داء کذا و کذا
و ذکر نماید علل و امراض خود را و تربت را تناول کند و بیاشامد جرعه از آب در پی آن پس
بخواند این دعا را اللهم اجعله رزقا واسعا و علما نافعا و شفاء من کل داء و سقم حق تعالی آن
امراض را ادا و دفع نماید انشاء الله و از عنبر دیگر نیز هست که در کتب مسطور است و احادیث
در باب تسبیح احوال بتواتر وارد شده که اگر کسی سبحه از آن را بگرداند در حالی که مشغول ذکر خدا
باشد نوشته میشود برای او بازای هر دانه حسنه و اگر بگرداند از روی سهو و غفلت
نوشته شود برای او بیست حسنه و نیز وارد شده که کسی که تسبیح کند هرگاه بگرداند
آن سبحه را و فراموش نماید ذکر را نوشته میشود برای او آن ذکر و همچنین در باب استحباب
سجود بر آن در نماز و همراه داشتن آن بجهة امان از خوف و مکروهات و در باب مخلوط کردن
آن با حنوط میت و گذاشتن آن با میت در قبر نیز اخبار وارد شده والله العالم و اما گل ارمنی
پس آن گلی خاص معروف است که از ارمنیه میآورند و خواص و منافع بسیار دارد و بعضی
خوردن و طلا کردن و بوییدن آن در کتب طب مذکور است و اصحاب نیز بجهة نفع بسیار
و احتیاج مردم بآن حکم بحلیت نموده اند اما با تخصیص ساختند جواز آن را بصورت احتیاج
و احتیاج و اخبار طبیب حاذق که نفع آن معتبر ظن باشد بنفع آن لیکن لازم نیست عند الاضطرار

دوا

دوا را در آن بلکه با وجود بدل نیز تداوی به آن میکنند و شیخ طوسی ره در کتاب مصباح
مهملا روایت نموده از حضرت صادق ع که پرسیدند از حکم گل ارمنی آیا اخذ نماید به جهت شکسته
آیا حلال است اخذ آن حضرت فرمود باکی نیست به آن به جهت شکستگی اما طین قبر دی الفرس
و طین قبر حسین بن علی ع بهتر است از آن و این حدیث ضعیف است سندا و دلالة و بعضی از
علما را رأی آنست که تداوی به گل ارمنی جایز نیست مگر در صورتی که مضطر و ناچار بدوا
لیکن قول اول مشهور بین الاصحاب است والله العالم   از محرمات جامده سموم است
بدانکه هر چه قلیل و کثیر آن کشنده و مضر بدن باشد مانند ظاهری بیش مثل آن
حرام است اما اگر کثیر آن کشنده یا مضر باشد پس خوردن قلیل آن که ضرر نرساند
باشد حرام نیست مانند تریاک و سقمونیا و حنظل و امثال آن چیزها که متعالجین به آنها
کشنده و حرام است بخلاف قیراط که مقدار طبی بلکه گاه باشد که طبیب تجویز ایذا را
درمان ادویه با اصلاح آورد که دفع بسیاری از آن ضرر میرساند پس حرام نخواهد بود
خلاصه کلام آنکه سبب حرمت اینها و مناط آن اهلاک یا اضرار است پس هر قدر از آنها که متضمن
اینها در آن باشد حرام است و الا فلا و این بسیار مختلف میشود به اختلاف سموم و مورث
و ضعف اینها و اختلاف مزاجها در قوت و ضعف و کیفیات و عادات و امثال آن و این مظنه
به تجربه یا اخبار طبیبی حاصل شود و مستند این حکم اجماع اصحاب و نصوص وارده در این باب
که وجوب حفظ نفس و منع از القای در تهلکه است والله العالم   در بیان محرمات
مایع است و آن چند نوع است   از محرمات مایعه شراب مسکر است بدانکه
حرام است هر مسکری خواه از انگور گرفته شود که در عرف آن را خمر میگویند و خواه از
خرما که آن را نبیذ گویند بفتح نون و کسر بای موحده و سکون یای دو نقطه تحتانی و
بذال منقوطه و خواه از عسل که آن را بتع گویند بکسر بای موحده و سکون تای دو نقطه
فوقانی و فتح آن و عین مهمله و خواه از مویز که آن را نقیع میگویند بفتح نون و کسر قاف
و یای دو نقطه تحتانی و عین مهمله و خواه از جو که آن را مزر گویند بکسر میم و سکون زا
رای منقوطه و رای مهمله و در تفسیر مزر شراب جو در حدیث وارد شده و بعضی
اصحاب آن را شراب ذرت تفسیر کرده اند و شراب جو را جعه گفته اند بکسر جیم و فتح عین

بمهمله و دیگر از هر چیز که بهم رسد و مسکر حرام است اما خمر پس حرمتش ضروری اهل اسلام است
و در قرآن مجید مذمت آن و امر باجتناب از آن و انکار در آن هست گناه بزرگ واقع شده
چنانکه در مقدمه اشاره بآن شد و اخبار بسیار در این باب نیز وارد شده چنانکه
کلینی ره در کافی از حضرت صادق ع روایت نموده که فرمود بدرستیکه شرابخوردن سر همه
گناهان است و کلید هر فتنه و بدی است و ایضا فرمود که گردانیده شده است
جمیع شرور و معاصی در خانه مقفل و کلید آن شراب است و ایضا فرمود که نافرمانی
نکرده اند خدا را بچیزی که سخت تر از شرب مسکر باشد بدرستیکه شارب خمر نماز خود را
ترک نماید و قصد ناموس مادر و خواهر و دختر خود کند و عقل که سر همه نیکیها است
ازوی زایل کرده و ایضا فرمود که شرب خمر از ترک نماز بدتر است چه بر شارب خمر
میگذرد ساعتی که خدا تعالی را نمی شناسد و ایضا فرمود که حقتعالی در ماه مبارک
رمضان هر روز هر گناه کاری را میآمرزد مگر کسی را که ملازم مسکر بوده و صاحب
شاهین یعنی بازی کننده بنرد و شطرنج و غیره از اقسام قمار و اسم مشاحن یعنی
صاحب بدعة و مفارق نماز جماعة را و ایضا فرمود که رسول خدا ص فرمود هر کس پر
کند عرقی از عروق خود را ملکی از آنچه مست کند او میرا انسان معذب سازد خدا تعالی
آن عرق را بسیصد و شصت نوع از عذاب و در اخبار وارد شده که رسول خدا ص و آله لعنت
کرده است ده نفر را برای شراب فروشنده و خریدار و خریده شده برای او و فشار دهنده
برای او و ساقی و مستقی که وبال بر دارنده و بار بر داشته شده بسوی او و خورنده
قیمت آن و در حدیث دیگر آمده که شارب الخمر کعابد الوثن و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که فرمود اگر قطره از شراب بچاهی ریخته شود پس آن چاه را پر کنند و در جای آن مناره
بنا کنند و بر بالای آن مناره اذان نگویم و اگر قطره از آن بدریا برود پس دریا خشک
و در جای آن گیاه روید که گوسفندان چرند در آنجا نچرانم و از ابن عمر مرویست که گفتنا که اگر
داخل شود انگشت من در شراب فی الحال آن را قطع نمایم و از رسول خدا ص و آله مرویست
که فرمود نهی از خدا که مرا براستی بخلق فرستاده که هر که یکمرتبه از شراب مسکر بخورد
تا چهل روز نماز وی مقبول نباشد و اگر سه شربت از آن بخورد تا کشید بحیث یوم

عبادانا ومعقول نکرهم عصیر خدا واجب است که بوی حسبانند و دخنة الخبال الجحیم را گفتند
یا رسول الله و دعة الخبال الجحیم چیست فرمود خون و ریم و چرک است که از شکم دوزخیان آید
در وادی از وادیهای دوزخ که فراخی آن تا بین المشرقین است جمع شود و موج زند و فرو رود
بجا استم که شارب الخمر در قیامت سیاه رو و کبود چشم و لب و دهن آویخته در دوزخ درآید
جاری مسعوث می گردد به بدبوترین هیئتی که اهل محشر ازو متأذی گردند و در دست مردان
و در عرصات تشنه لب باشد و هر ساعت فریاد العطش زند تا بوی دهند جامی از
اتجمن مس گداخته و چون خواهد که بنوشد پوست و گوشت رو و لبهای وی و دهن وی
بریزد و چشمهای وی از کاسه برآید و چون بخورد احشا و امعای او بیرون آید و در
مسالک الافهام آورده که منظور از ذکر منافع شراب در آیه شریفه اشاره به نفع
مراتب آن بود و الا در آیه ذکر کردن آن اولی است چه هر چیز که مستلزم دخول نار و غضب
ملک جبار و فضیحت در دار القرار و رسوائی در میان صلحاء و ابرار و دخول در سلک فجار
فی الحقیقة و نفس الامر منفعه نباشد و در نزد اولی الابصار راه نیابد کلاهی بدانکه در باب
حرمه و حلیت شراب در شرایع سابقه و در بدو اسلام دو قول است قول اول آنکه
پیوسته حلال بوده و مردمان بشرب آن مشغول بودند تا بعد از هجرت حضرت مقدس نبوی ص
بوحی الهی حرام کردید و جمعی که بر این قولند متشبث بحدیث روایت شده اند او کما آورده اند
که عبدالرحمن بن عوف جمعی را دعوت نموده و در آن محفل بشرب خمر مشغول گردیدند در حین خمار
شراب مشغول نماز گردیدند و همگی بر یکی اقتدا کردند و در نماز سوره جحد بخواند و در چند
جای آن حذف حرف نفی نمود پس این آیه لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری الخ که دلیل بر سابق آیات
آمده است اصلا بعد از آن حرام شد و جمعی آن عمل را از زید بن ارقم نقل نموده اند چنانکه
در تفسیر بیهقی نیز مذکور است دویم آورده اند که عتبان بن مالک جمعی را دعوت کرد
که از جمله ایشان بود سعد بن ابی وقاص چون شراب بخوردند و سرهای ایشان از باده گرم
شد آغاز شعر خواندن کرده در ادای مضامین اشعار اشعار در علو حسب و سمو نسب
خود نموده و بر خود فخر میکردند ناگاه شعری بر زبان سعد جاری شد که در آن هجو انصار
بود پس مردی از انصار که در آن جا حاضر بود لحی بر فرق وی زد که استخوان وی نمودار

سئلد پس شکایت نمودند رسول خدا ص و آله بودند [illegible] بودند نزد رسول خدا
ص و آله گفت بار خدایا بیان کن برای ما شراب را تا آنکه شافی و وافی در حال این آیه انما الخمر
نازل شد و حرام شد پنجم آورده اند که چون آیه و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه
سکرا در مکه نازل شد اهل اسلام بعنوان حلیت شراب می خوردند پس عمر بن الخطاب و معاذ
بن جبل و گروهی از اصحاب از مفاسد آن نزد ص استفسار نمودند و آیه یسئلونک عن الخمر
نزول اجلال یافته بعضی بفحوای فیهما اثم کبیر حرام دانسته خود را از خوردن آن منع و برخی
مضمون و منافع للناس را منات اعتبار دانسته بخوردن آن مبادرت کردند و مضمون این
فرمایشات روایت کافی از امام هدی ع که چون آیه یسئلونک عن الخمر الخ بیامد اصحاب از نجای
اثمهما اکبر من نفعهما احساس کردند تحریمی را در باب شراب و دانستند که اثم از جمله اشیائی است
که اجتناب از آن ضرور باشد و حقتعالی بعد دفعه از هر راهی نقل تکلیف و الشان باز
نکرده و بقوله و منافع للناس پس بمحمد مرحمت فرمود و آیه دیگر که اشد از آن است و هی
قوله تع انما الخمر و المیسر الخ و در این آیه مقدسه حرمت تحریم خمر را اغلظ تر کرد پس آیه بعد پنجم
آیه انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله
و عن الصلوة فهل انتم منتهون فرو فرستاد که در تحریم غلیظ تر از اول و ثانی است پس
و این آیه امر باجتناب از آن نمود نفرمیر علمای حرمت آن کرده بیان نمود که حرمت آن بعلت
این علل است و منکشف ساخت همانا بین آیات ثلثه را بقول خود پس قل انما حرم ربی الفواحش
ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق و چون حقتعالی از کرامهای بر بندگان فرض کند
میفرستند بندهای آن را و بعد از مدتی ثنا آنکه تا مردمان مطمئن آن در نفسهای خود کنند
و تسویه امر و نهی خدا ساکن کردند و این از راه تدبیر و بفراگرفتن الشان نزدیکتر و از نفرت
دورتر است قوله دوم اکثر در عصر هر پیغمبری لاسیما ایام بعثت رسول خدا ص و آله
هرگز حلال نبوده بلکه همیشه عمر که حرمت در دوران دوده تا این زمان و بر این قولند جمهور علمای
امامیه مخبر شده نه تقلیلی پس جواب از قول اول آنکه وجه ثلثه منقوله الشان با وجه ضعیف
سند دلالتی بر مدعی ندارد چه در هر یک نقضی دارد است اما وجه اول که قصه عبد الرحمن
بن عوف با دیگران ادعا است پس آیه معنیه یسئلونک عن الخمر که اول نازل شد فی الجمله و دلالت

نکون

کرده نمی‌شده صریح‌تر است از آیهٔ لا تقربوا الصلوة که بعد از آن نازل شده و اشتباه کرده‌اند بایشان
محرّمه را از آیهٔ ناسخه دو وجه اول که از لا است وجهی ندارد و اما وجه دوم از آن لازم اعلام ناسخه
دیگر بر ظاهر است که عمر بن الخطاب بعد از ورود جمیع آیات محرمات خمر و ثبوت تحریم آن که تمامی
صحابه از آن ممتنع گردیده‌اند بشرب آن دائم الاصرار بوده و اعتقادی بر تحریم آن نداشته
حکومیه او دعا میکرده که خدایا بیان جرمیه شراب بنما اما وجه سیم که گویند معاذ بن جبل و عمرو
و جمعی از اصحاب بعد از نزول آیات استفتا و استعلام از رسول خدا نمودند گوییم اگر
شانی بر آن حلال بوده آیه التزامات خود مشعر بر حلیت بوده یا شبیه که عمل کردن بدان بر ایشان
گوارا باشد و احتیاجی بسؤال نداشته باشند نیز استفتاء آن ایشان کاشف بر آن است
که شاید حرام بوده بسبب نزول آیه التزامات که موهم حلیت است ایشان را مضطر نیز و
تحلیلی عارض شده از آنحضرت سؤال کرده باشند تا بدانند که آیا موجبه خود باقی است
یا حرمتش منسوخ گردیده حلال است و این از سیاق سؤال ایشان هویداست و اما حدیث
کافی پس دلالتی ندارد بر آنکه در وقتی از اوقات شراب حلال مباح بوده بل محتمل است که
در عصری حرام بوده مردم حکم تحریم آن را منسیاً نموده و از کثرت شرب آن مظنهٔ حلیت
در آن میکرده‌اند پس حقتعالی بتنبیه حکم تحریم شانی و ابرا ایشان متمثل ساخته
باشد و بدین معنی صریح است آنچه در کافی از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود حقتعالی
هیچ پیغمبری نفرستاده مگر که در علم ازلی او گذشته بود که چون کامل سازد
دین او را از جمله استکمالات دین وی تحریم خمر باشد و هرگز نبوده که شراب حرام نباشد
و غیر آن نیست که حقتعالی سبحانه خود را نقل میفرماید از خصلتی بسوی خصلتی دیگر
بنا بر آنکه اگر جمله واحده حمل تکلیف بر ایشان کنند راه دین بر ایشان قطع کرده و الحدیث
بهر تقدیر دانکه آیه مفسره یسئلونک عن الخمر و ابتهالی بدون ضمیمه از آیات دیگر
در تحریم خمر و میسر صراحتی هست یا نیست ایضا خلافی است بنا بقول آنکه حسن و قبح
اشیا را شرعی دانند دال بر تحریم نیست چه اصل در جمیع اشیاء اباحت است و مادام
نهی صریحی در تحریم چیزی از شارع ملقی نشود آن شیء بر اباحت خود باقی خواهد بود
و هر که از قائلین قول این شان بقبح خود معترفند یا کدام دلیل چیزی که در باب تحریم خمر مفسره

نازل شد همین آیه بود و از عبارت آن که اثمهما اکبر من نفعهما است تصریحی بتحریم نشده
اما بقول آنکه حسن و قبح اشیا را عقلی داند و آیه دلالت تام تمام بتحریم است چه از
سوق عبارت آن ظاهر است که مفاسد خمر و میسر زاید بر منافع آنها است و چون
مضرت شئی بیشتر از منفعت آن باشد عقل مقتضی اجتناب از آن است و دفع مضار
دینی و دنیوی نزد عقلا واجب و ترک آن موجب مذمت و دخول در نیران خواهد بود
و این قول اصح است زیرا که عقل در امور شرعی مدخلی عظیم و کالا مناط تکلیف بر طرف
گردد چنانکه در مبحث خود منقح شده و قطع نظر از حسن و قبح عقلی با نقلی تحریم در حکم
شرعی جایز نباشد و عنقوا الله بود که چون یکی از اجزای حرمت بر امری تعلق گیرد و چون یکی
بین بمجرد سئوال الاثم بر خمر و میسر هر دو حرام اند اثم از آنکه نفی ولا ابنها باشند تا نه چه از
از ادله نقلیه دیگر حرمت اثم مفهوم است چنانچه علی بن یقطین روایت کرده که مهدی عباسی
در زمان خلافت خود از حضرت امام موسی کاظم ع سئوال نمود که آیا در قرآن آیه باشد
که دلالت صریح بر تحریم خمر کند بدرستیکه مردم در قرآن نهی از شراب را فهمیده تحریمی
از آن نیافته اند پس آنحضرت فرمود که تحریم شراب در کتاب خدا صریح است در آنجا
که فرموده قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن والاثم والبغی بغیر الحق و کستا سند
آنحضرت سخن را بجائیکه فرمود اما اثم که در این آیه حرام کرده مراد از آن شراب است
بعینها چه در جای دیگر از قرآن شراب را اثم نامیده بقوله تعالی یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما
اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما علی بن یقطین گفت که پس مهدی خلیفه روی
بجانب من کرد و گفت یا علی بن یقطین و هذه فتوی هاشمیة پس گفتم والله که راست
گفتی یا امیرالمؤمنین حمد میکنم خدا را که بیرون نبرد این علم را از شما اهل بیت پس
خلیفه را از این سخن خوش آمده گفت صدقت یا رافضی الحدیث خلاصه بنا بر وضوح مسئله
محتاج بتفصیل مقال و در این مجال نیست والله العالم بحقایق احکامه و اما غیر خمر از مسکرات
پس الحاق آنها بخمر در حرمت ظاهر میگردد از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده کل شراب یسکر
فهو حرام یعنی هر شرابی که مست کند پس آن حرام است و تخصیص شراب بلکه شاید بجهة آن باشد
که اغلب مسکرات مایع باشد و نیز از حضرت ع مرویست فرمود هر چیز مست کننده

خمر است و هر خمری حرام است پس هر چیز مست کننده حرام است و لفظ در عرف اطلاق خمر
بر هر مسکری یا مجازا باعتبار شرکت مسکرات با شراب انگور در وصف اسکار که منشاء حکم
تحریم است و یا اطلاق حقیقی است باعتبار آنکه مراد از خمر مخامره عقل است یعنی پنهان نمودن
و پوشانیدن عقل یا باعتبار شرکت در وصف تغیر باشد زیرا که اختمار بمعنی تغییر بود در
لغت مذکور است و بقول بعضی از لغویین عموم از اصح است و تسمیه حرمت جمیع مسکرات
بخمر شاید اشاره بآن باشد که حرمة همه از قرآن ظاهر میشود چه در قرآن نص بر حرمة
خمر شده یا غرض تعمیم حکم خمر است نسبت بهر مسکری و نیز در کافی و تهذیب بسند حسن کالصحیح
از عبد الرحمن بن الحجاج از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
خمر از پنج چیز است عصیر که گرفته میشود از انگور و نقیع از مویز و بتع از عسل و مزر
از جو و نبیذ از خرما و تخصیص اسم خمر باین پنج چیز یا استعاره یا اطلاق لغوی است یا از راه شیوع
آنها است و الا خمر شامل هر مسکری نیز هست نظر باطلاق حدیث سابق و نیز در کافی و تهذیب
بسند صحیح از علی بن یقطین از حضرت امام موسی علیه السلام روایت نموده که فرمود که خدای تعالی حرام نکرده است
خمر را بسبب نام آن ولیکن حرام کرده است آن را بجهة عاقبت آن نظر بآنکه مخمر عقل سلیم
شده و فساد است میشود پس هر چیز که عاقبت آن عاقبت خمر یعنی مسکر و مزیل عقل
باشد حرام است و اخبار در این باب بسیار است و مقام گنجایش زیاده بر این ندارد
بدانکه علمای اعلام رضوان الله علیهم از جمله محرمات شمرده اند فقاع را بضم فاء و تشدید قاف
و عین مهمله و اخبار بسیار در این باب وارد شده و در بعضی روایات آمده که فقاع خمر مجهول است
که مردم او را سهل و کوچک شمرده اند ولیکن حقیقة آن مشتبه شده که از چه چیز بعمل آید
و از کلام بعضی مستفاد میشود که آن شیره جو است و باعث نشاء میشود و در این مقام
تامل است بدانکه نظر باجماع اصحاب مستفاد از اخبار که در این باب است که هر چیزی
که مقدار زیادی از آن مسکر باشد قلیل از آن نیز حرام است هر چند که مست نکند حتی یک قطره
و ذره چنانکه در کافی و تهذیب بسند صحیح از معویة بن وهب روایت نموده که گفت گفتم بحضرت
صادق علیه السلام که مردی از بنی اعمام من که از جمله صلحای موالیان شما است امر کرد مرا که سوال کنم
از شما از نبیذ و نقل کنم در حدیث شما که از چه چیز ساخته میشود و چه کیفیت دارد

حضرت عرض نمود که من حکم آن را برای تو بگویم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که هر مسکری
حرام است پس هر چیزی که مست کند بسیار او آن حرام است راوی عرض کرد که اگر قلیلی
از شراب حرام را آب بسیار داخل کنند حلال میشود پس دو کره حضرت برهم زد و کف
مبارک خود را سه مرتبه کرد و باین مضمون اخبار دیگر نیز هست والله العالم بدانکه
اصحاب را در این مقام کلام در چند مسئله است که ایراد آن میشود بعون الله تعالی
مسئلهٔ اولی معاجینی که یکجزو آن شراب یا مسکر دیگر باشد مانند برنیا و فاروق و
امثال آن حرام است خوردن آن زیرا که اجزای آن مسکر هر چند اجزای متغایر باشد
در آن معجون موجود است و از احادیث سابقه معلوم شد که قلیل مسکر مثل کثیر آن
حرام است و ممزوج شدن با غیر یا مستهلک شدن یا کمتر شدن و حدّ آن بمرتبهٔ که حس نمی‌بینی
که اکثر و ابدا بین انسان شود حرارت غریزیه در آن نایش نماید تعلی و اثری از آن مرکب
شود مغایر خواص و آثار اجزا آن صلاحیت آن ندارد که سبب حلیت آن تواند شد و ازاله
حکم حرمت ثابته با ادلهٔ صحیحه شرعیه از آن تواند نمود و در کلام اعاظم اصحاب بحکم
تحریم این معاجین و تراکیب نیز موجود است و بعضی احتمال حلیت این قسم تراکیب را داده اند
بجهت استحالهٔ جزو مسکر و این ضعیف است زیرا که در استحاله شد که صورت نوعیه متغیر شود
مثل شدن میته و حیوان شدن نطفه و شیر شدن خون و امثال آن و معلوم است
که در تراکیب و معاجین مذکوره تبدل صورت نوعیه اجزا نمیشود بلکه محض تغیر اعراض
بسبب خلط و مزج اجزا یکدیگر بعمل می آید مثل تغیر لون و رائحه و قوام و امثال آنها
از عوارض و حکم باینکه این محض تغیرات سبب حلیت شود مستندی بحسب شرع ندارد
با آنکه مطلق استحاله سبب حلیت شود حرام و طهارت نجس تواند شد محل کلام است
و احتیاط لازم در حرمت تراکیب مسکره بسیار است از آن جمله در فی ذیب بسند صحیح از
از حلبی روایت نموده که گفت سوال نمودم حضرت صادق علیه السلام از دوائی که خمیر کرده شود شراب
پس فرمود که نه و الله دوست ندارم که نگاه کنم بآن پس چگونه مداوی نمایم بآن بدرستیکه
آن بمنزلهٔ پیه خوک است و گوشت خوک است می بینید مردم چند را که مداوی بآن
میکنند الحدیث و ظاهر از کلام اخبار اشاره بعمل مخالفین است و نهی از متابعت ایشان است

دیحیی

ویحتمل که استفهام باشد یعنی مشاهده نموده اند از اهل حق کسی را که تداوی بآن نماید
ویحتمل که استفهام انکاری باشد واشاره بگوشت حلال باشد یعنی آیا شما منع میکنید
مردم را که بگوشت حلال تداوی کنند پس چنانکه بآن تداوی واقع نمیشود بآن نیز نباید
که واقع شود و در صحیحه معویة بن وهب که سابقا مذکور شد استغفاری بآن مطلب نیز وارد
واگر مضطر شود کسی بشراب یا معجونی که شراب داشته باشد برای تداوی ومنحصر باشد
دوا در آن یا بسبب غلبه عطش وتشنگی ویا ماندن لقمه در گلو یا مثل آن که تشنگی وخوف هلاک
شدن داشته باشد در عدم شرب واکل آنها پس از کلام بعضی عدم تجویز استعمال آنها اصلاً
ظاهر میشود چون در اخبار بسیار وارد شده که شفا در حرام نیست واگر خوف هلاک بسبب
عطش باشد تجویز شرب آن میکنند واکثر علما تجویز تداوی بآن نموده اند در صورت اضطرار
دوا وظن تلف وشدت احتیاج بآن نموده در وجوب حفظ نفس وابقاء او و بعضی اخبار
واخبار داله بر اباحت آن برای مضطر وتاویل نموده اند واخبار داله بر عدم شفای در حرام
را باینکه ما تجویز تداوی میکنیم برای حفظ نفس از هلاکت نه برای طلب شفا از مرض یا بحمل
آنها بر اغلب اگرچه بحسب ندرت گاهی سبب شفا گردد یا باینکه در صورت اضطرار و
انحصار دوا مباح میشوند واز حرمت بیرون میروند پس اگر باعث شفا شوند منافی اخبار
نخواهد بود ومؤید آن است روایتی از ابو بصیر که گفت سوال کردم از آن حضرت
از بیماری که ابا میدارد برای او زن چیزی واگر سجده میکند بر آن یعنی ابا دارد است کردن
حاضر از اللهم نگاه بدارد و برای مرد بیمار تا باشد که بر آن سجده نماید فرمود که نه مگر اینکه
مضطر باشد ونباشد نزد او کسی غیر از زن ونیست چیزی از آنچه حرام کرده خدا تعالی
مگر آنکه حلال کرده است آن را برای کسیکه مضطر شود بآن الحدیث وا باسی نیست که مسکر
داشته باشد همچنین کشیدن آن [illegible] وبعضی اخبار نهی از آن وارد شده ودر روایت هرون
بن حمزه از حضرت صادق ع تجویز آن برای مضطر رسیده واکثر اصحاب نیز در صورت اضطرار
تجویز نموده اند هرگاه منقلب شود شراب بخودی خود پس سرکه شود بعد ازانکه چیزی
در آن داخل نمایند که باعث سرکه شدن آن شود پس اشکالی در حلال شدن آن نیست و
همچنین در پاک شدن ظرف آن واخبار در این باب بسیار است اما اگر چیزی داخل آن کنند

سند

دان را سرکه کند پس اگر چیزی باشد که مستهلک شود در آن تا وقت سرکه شدن از عین
آن چیز در میان آن باقی نماند مثل نمک که داخل آن کنند بجهت آنکه زود سرکه شدن آن شراب همه
نمک در میان آن حل شده و ناپیدا شده باشد تا اشکالی در حلیت آن نیست اما اگر چیزی باشد
که عینی از آن بعد از سرکه شدن شراب باقی باشد پس بنا بر قول بطهارة شراب باز اشکالی
نیست اما بر قول بنجاست شراب اشکال دارد زیرا که اگر جسمی را که در حالت خمریت داخل آن کرده‌اند
و جزوی از آن بعد از سرکه شدن باقی ماند تا نجس خواهد بود چون دلیلی بر پاک شدن آن نیست
هرگاه نجس باشد سرکه را نجس خواهد کرد و هرگاه نجس شود سرکه حرام خواهد بود و انقلاب
که از جمله مطهرات است در شراب واقع می‌شود نه در آن چیز و پاک شدن آن چیز مثل پاک شدن
ظرف شراب از راه تبعیت اشکال دارد چون ظرف از لوازم شراب است و حکم به پاک شدن
بسبب انقلاب در شریعت مقدسه لازم دارد حکم به پاک شدن ظرف آن را بخلاف آن چیز خارج
که از لوازم آن نیست نهایت مشهور میان علما حلیت آن است نظر باطلاق اخبار وارده در
جواز علاج خمر و داخل چیزی در آن برای سرکه شدن که شامل این مقام نیز می‌باشد والله العالم
و اگر چیزی را که داخل شراب می‌کنند برای سرکه شدن نجس باشد یا نجاستی از خارج بآن شراب
رسد پس پاک شدن و حلال شدن بعد سرکه شدن دلیلی ندارد و آنچه از شرع رسیده این است
که نجاست و حرمت ناشی از خمریت بانقلاب زایل می‌شود و زوال حکم نجاستی که از خارج بآن رسیده
باشد مستند شرعی می‌خواهد مسئله [illegible] اگر قلیل از خمر را در میان سرکه بریزند و مستهلک
شود در آن بعد که بر او مزه خمر ظاهر نشود حلال نمی‌شود و سرکه را نیز حرام می‌کند باعتبار
امتزاج بآن زیرا که خمر باستهلاک حلال نمی‌شود و بوجه ... جزء جزء آن باقی است و قلیل و کثیر
آن حرام است اما اگر آن قدر مدتی بر آن بگذرد که بقیه‌ای از آن خمر که در ظرف علاحده باشد بخودی
خود سرکه شود پس بعضی از اصحاب قائل بحلیت و طهارة آن شده‌اند زیرا که انقلاب سبب
طهارة و حلیت آن می‌شود و هرگاه اصل آن خمر که جدا بود منقلب بسرکه شود در عرض این مدت
پس این خمر مخلوط هم بر فرض با سرکه بطریق اولی منقلب بسرکه شده خواهد بود چون خلط و مزج با
سرکه باعث زیادتی استعداد آن می‌شود برای سرکه شدن و بعضی دیگر منع طهارت و حلیت
را نموده‌اند بجهت آنکه سرکه باعتبار خمر نجس می‌شود و انقلاب اجزای خمریه بسرکه باعث طهارة

آن سرکه نجس شوند شد و این قول خالی از قوتی باشد بحسب والله العالم و اگر قلیلی از سرکه
در میان بسیاری از خمر بریزند که مضمحل شود بعد از آن خمر منقلب شود بسرکه حکم بطهارت
آن بر قول بنجاست خمر اشکال دارد والله العالم [illegible] و عصیر عنبی است بدانکه هرگاه
آب انگور بعد از آنکه بجوش آید بجوشد یا بی آن بالا رود تا وقتیکه دو ثلث از آن برود و یک ثلث
بماند یا آنکه منقلب شود بسرکه باجماع علما و اخبار وارده در این باب چنانچه در حدیث
بسند صحیح از عبدالله بن سنان از حضرت صادق ع روایت نموده که فرمود هر عصیری که آتش
بآن برسد پس آن حرام است تا آنکه دو ثلث آن برود و یک ثلث آن بماند و عصیر در لغت
عبارت از آبی که بفشرند از جسم رطبی که بگیرند چون انگور و انار و لیمو و امثال آنها اما شایع و متعارف
شده استعمال آن در آبی که از انگور بگیرند چنانکه در صحاح اللغه گفته معصره
بکسر میم چیزی است که انگور را در آن فشرده میشود و در این حدیث اگرچه اعتبار رسیدن
آتش بآن شده است و اما از اخبار دیگر و اقوال علما ظاهر میشود که مطلق غلیان و جوش بسبب
هر چه آن میشود و هر چند بدون حرارت آتش باشد اما ظاهرا که غلیان کافی باشد و در حدیث
تعبیر از غلیان باصابت نار شده بجهت آنست که در اغلب آتش غلیان میشود و نیز در حدیث
بسند حسن از حماد بن عثمان از حضرت صادق ع روایت نموده که فرمود حرام نیست عصیر
تا آنکه بجوش آید و بطریق دیگر از آن حضرت سؤال نموده از آشامیدن عصیر پس فرمود که بیاشام
آن را تا مادام که بجوش نیامده باشد پس وقتیکه جوشید میاشام آن را حماد عرض نمود که جوشیدن
چه چیز است بحسب شرع چیست فرمود که بهم برآمدن و وقتی اجزای آن از پایین ببالا و از بالا
بپایین و غیر ذلک من الاخبار و جمعی از اصحاب ما بنجاست قایل شده اند و اکثر اینها معتقد
نشناخته اند نجاست را تا آنکه با وجود غلیان قوامی پیدا کند و ستبری از اجزای باشد آن
بتحلیل رود و ابن حمزه گفته که اگر بجوشد خود بخود آن نجس میشود و اگر باصابت نار بجوش
آید نجس نمیشود بلکه همین حرام میشود و دلیل واضحی بر حکم بنجاست عصیر ظاهر نیست نهایت
چون بسیاری از اصحاب قایل بنجاست آن شده اند و در روایت معاویة بن عمار فی الجملة دلالتی
بر آن دارد که حضرت فرموده اگر نصف آن رفته باشد خمر است میاشام آن را و احتیاط
در اجتناب از آن است و بنا بر قول بنجاست تطهیر ظروف لازم نیست آن دیگ آن و جامه مباشر

از منهاب ثلثین آن می‌شود و به انقلاب به سرکه نیز پاک می‌شود و اگر چیزی از خارج در میان
آن بریزند که عینی از آن بعد از رفتن دو ثلث عصیر باشد که باقی ماند حکم آن حکم جزئی است که
در میان شراب بریزند و بعد از سرکه شدن شراب باقی بماند چنانکه سابقا مذکور شد و ظ آنکه
حکم مزبور مخصوص عصیر عنبی باشد و عصیر خرما و مویز و امثال آن اگر مسکر نباشد این حکم
نداشته باشد و بعضی عصیر مویز را مشارک عصیر عنبی در حکم کرده‌اند و متمسک شده‌اند
به بعضی اخبار ضعیفة السند والدلالة با وجود آنکه در اخبار دیگر معارض آن رسیده از آن
جمله در حدیث معتبر مروی است که حضرت ؏ را خوش می‌آمد از زبیبه یعنی طعامی که
از مویز می‌پختند و معلوم است که دو ثلث آب مویز نرود و طعام تمام شود و اگر نجس باشد طعام
را نجس می‌کند و ظ کلام اصحاب آن است که اگر آب انگور در میان دانهٔ انگور نیز جوش آید حرام
می‌شود تا دو ثلث آن برود اما لفظ عصیر که در اخبار وارد شده شامل آن نیست زیرا که
فشرده بودن در آن معتبر می‌باشد و آبی که در میان دانهٔ انگور می‌باشد فشرده نشده است
مگر احتیاطی به جهت آن باشد یا آنکه عصیر به شرع به معنی مطلق آب انگور مستعمل باشد و بر تقدیری
که حرام باشد بعد از مویز شدن حلال می‌شود و ظ آن است تا دو ثلث نیز نرود مویز مویز
نمی‌شود و حکم کرده‌اند علما که دانهٔ انگور می‌باشد یا به تبع البته پاک می‌شود مثل ظرف
عصیر والله العالم و در باب می‌پخت اخبار وارد شده که قبل از رفتن دو ثلث آن حرام است چنانچه
در حدیث به سند صحیح از ابن ابی یعفور از حضرت صادق ؏ روایت نموده که فرمود وقتی که
عصیرها بر آتش گذارند و می‌پخت کنند هرگاه زیاده از ثلث بحسب وزن بماند پس آن حرام است
و به سند موثق از معویة بن عمار روایت نموده که گفت سؤال کردم حضرت صادق ؏ را از آنکه
مردی از اهل معرفت می‌پخت یعنی الامیة می‌آورد برای من می‌پخت را که می‌پخت باشد و می‌گوید که این طبخ
مانده بر ثلث یعنی آنقدر پخته شده که دو ثلث آن رفته و یک ثلث مانده و من می‌دانم او را که می
آشامد می‌پخت را بر نصف یعنی می‌شناسم او را که همین که نصف آن رفت می‌خورد و رفتن دو ثلث را
در کار نمی‌داند پس حضرت فرمود که آن شراب است میاشام آن را گفتم پس مردی از غیر اهل
معرفت را که نمی‌شناسم او را و او را می‌دانم که اعتقاد این دارد که باید دو ثلث عصیر
برود تا حلال شود و رفتن نصف را کافی در حلیت آن نمی‌داند خبر می‌دهد ما را که نزد او می‌پخت

هست که دو ثلث آن رفته و یک ثلث مانده است بیاشامیم از آن حضرت فرمود که بلی و بسند
حسن از عمر بن یزید از حضرت صادق ع روایت نموده که حضرت فرمود اگر کسیکه مسکر هست از آن بختج را
حلال میداند مسکر را مباشام از آن و اگر حلال نمیداند بیاشام و بسند صحیح از معویة بن وهب
از آن حضرت روایت شده فرمود که اگر مؤمن باشد و ظرف را رنگین کند یعنی بعد قوام
آمده باشد که بظرف بچسپد و رنگین کند آن را و صاحبش خبر دهد که دو ثلث آن رفته و یک
ثلث مانده بیاشام آن را و بسند صحیح از علی بن جعفر از برادرش حضرت امام موسی ع روایت نموده
که فرمود تصدیق نمیشود صاحب آن در این قول که دو ثلث رفته و ثلثی مانده مگر آنکه
مسلمان عارف باشد و مراد از عارف ممکن است که عارف باحکام شرعیه باشد و ممکن است
که عارف بامامت اهل بیت ع و الله العالم مسئلهٔ ششم حرام است جمیع نبیذها و فقاعات و اشربه
هرگاه مسکره نباشد هرچند بوی مسکر از آن بیاید بجهة اصل حلیت اشیاء و عمومات وارده در
حصر محرمات در اموری که اینها خارجند از آنها و در حدیث روایت نموده است از جعفر بن
احمد مکفوف که گفت نوشتم بحضرت امام موسی ع و سوال نمودم از سکنجبین و شربت گل و رب
توت و رب سیب و رب انار که چون نوشند بود در جواب که حلال است و چند روایت
دیگر باین مضمون وارد شده است و الله العالم نوع دوم از محرمات مایعه ابوال حیوانات
غیر ماکول اللحم است و بالاجماع حرام است آشامیدن آنها و نجاست آنها خواه عین آن
حیوان نجس باشد مانند سگ و خوک و کافر یا بالعرض نجس باشد مانند حیوان جلاله
و موطوء انسان و خواه عین آن حیوان طاهر باشد مثل شیر و مسلم نظر بعموم ادله در تحریم
اعیان نجسه و اما ابوال حیوانات ماکول اللحم مانند گوسفند و گاو و شتر پس در آن خلاف است
جمعی قائل بحلیت شده نظر باصل طهارة و عدم دلیل بر حرمت و جمعی دیگر حرام دانسته اند
مگر بول شتر را اما حرمت غیر بول شتر پس بجهة خبائث و آیه شریفه و یحرم علیهم الخبائث
و اما حلیت بول شتر پس بجهة ثبوت امر حضرت رسالت ص جمعی که در مدینه منوره
بیمار بودند بآشامیدن بول شتر و شفا یافتن ایشان و بعضی مخصوص ساخته اند جواز
شرب آن را بصورت تداوی نظر باقتصار بر مورد نص و در حدیث از سلیمان جعفری روایت
نموده که گفت شنیدم از حضرت موسی ع که میفرمود ابوال ابل بهتر است از شیرهای آن

و حق تعالی شفا در شیرهای آن قرار داده محتمل است که مراد این باشد که با وجود آنکه شفا
در شیرهای آن قرار داده است ابوال آنها است پس در ابوال آن اجر عظیم خواهد بود و بعضی
مقید ساخته‌اند برای حلیت بول شتر مطلقا این را که از شریعت مقدسه معلوم شده
جواز استشفا بآن پس باید که حلال باشد و نیز اگر وارد شده که شفا در حرام نیست و در
موثقه عمار ساباطی وارد شده که سؤال نمود از حضرت صادق ع از بول گاو که مردم می‌آشامند از برای
مرض فرمود اگر محتاج آن باشند که مداوی بآن کنند باکی ندارد و همچنین است بول شتر و
گوسفند لیکن از این حدیث مساوات بول اینها با بول شتر ظاهر می‌شود در حکم و ظاهر آنست
که قائلین بحرمت نیز تجویز مداوی بآنها می‌کنند لیکن چون مداوی بآنها شرعی ندارد مخالف
بول شتر بصریح با استشفای خصوص آن نموده‌اند و اما غیر نجاسات از فضلات حیوانات
مانند لعاب دهن و نخامه دماغ و سینه و عرق و امثال اینها پس هرچه خبیث باشد
از اینها پس باعتبار خباثت حرام خواهد بود و اگر خبیث نباشند هرگاه اصل آن حیوان حرام
نباشد حکم بحرمت آن دلیلی ندارد و در روایت عبدالله بن الحسن ع وارد شده که حضرت
رسالت ص فرمود که هر حیوانی که گوشتش را میخورند پس شیر آن حلال است و لعاب آن حلال است
و نخامه سینه و دماغ انسان تا از دهن بیرون نیامده است ظاهرا آنست که فرو بردن آن
حرام نباشد چنانچه از بعضی اخبار ظاهر میشود و بعضی میگویند که چیزیکه بفضای دهن رسید
دیگر فرو بردن آن خوب نیست حرام است اما بعد از خروج از دهن پس ظاهر حرمت آن است و بعضی
اخبار دلالت بر جواز مکیدن زبان زوجه و مکیدن زوجه زبان زوج را وارد شده است
و ظاهر اینها جواز فرو بردن لعاب دهن زوجه از برای زوج و لعاب دهن زوج از برای زوجه است
بجهت آنکه زبان خالی از لعاب نمی‌باشد و مکیدن در اغلب لازم دارد فرو بردن آن را و اینها
چون از اخبار در باب صائم وارد شده ظاهر آنست که باید حمل بر آن نمود که چیزی از آن همراه
نبوده و وجه قول بجواز فرو بردن لعاب دهن دیگری برای صائم اشکال دارد و اما ابریشم که
از آن کرم خاص بهم می‌رسد و مروارید که از صدف حاصل می‌شود اگر از حیوان باشند چنانکه
مشهور است پس احتمال خباثت در اینها نمی‌رود و بآن سبب حرمت داشته باشند و در حق
و اباحت که حق تعالی داده در حصر محرمات و تحلیل طیبات و عموم بعضی اخبار که افاده حلیت اینها میکند

دو چیز

و در حلیت مشک که نافهٔ آهو است شبهه نیست و توهم نجاست در آن نمی‌رود و در حلیت عنبر
نیز شبهه نیست و منقول از شیخ ابو علی در کتاب قانون آنست که عنبر بیرون می‌آید از بعضی چشمها
که در بحر می‌باشد و آنچه می‌گویند که کف دریا یا فضلهٔ حیوان بحری است بعید است و بودن منی
که فضلهٔ حیوان باشد و نیز حلیت آن مسلم است و اما جند بیدستر پس در قانون مذکور است
که خصیهٔ حیوان بحری است و جند معرب کند است بمعنی کاف آن در لغت بمعنی خصیه است و بیدستر بمعنی آنست
که معرب باد استر باشد یعنی زایل کنندهٔ باد باعتبار حرارت و خاصیتی که دارد و بعضی گفته‌اند
که آن حیوان قندس است و خز نیز همان است و در جامع بغدادی مذکور است که قندس سگ
آبی است و از جلود آن پوستین می‌سازند و آن گرم کننده است و پشم آن خوب است و صلابت دارد
و پوشیدن آن زایل می‌کند باد و مار را از بدن و نشستن بر آن نفع می‌دهد کوفت نقرس و ادمان
و دیگر نیز برای جند ذکر شده است و بهر حال حرمت جند ظاهر است و هرگاه از حیوان بحری سوای
ماهی فلس‌دار چیزی حلال نیست و توهم استحاله که بعضی کرده‌اند صورتی ندارد و سوای خشکی
تغییر دیگر در آن نشده است و در باب خز اگر چه در روایت عبدالله بن ابی یعفور از حضرت
صادق وارد شده که فرمود حق تعالی حلال کرده است ماهی را و ذکر دانسته است تذکیهٔ آن را
مردن آن و حمل حلیت وارده در آن بر حلیت استعمال آن در نماز نه بر حلیت اکل آن و در روایت
ابن ابی یعفور از حضرت صادق ع مذکور است که خز سگ آبی است و در روایت حمران بن اعین از
حضرت صادق ع مذکور است که خز سگ آبی است و در روایت حمران بن اعین از حضرت باقر ع
وارد شده که خز سبع است چرا می‌کند در بر و مکان می‌کند در آب و در صحیحهٔ ذکریا بن آدم
از حضرت رضا ع منع از خوردن گوشت آن وارد شده و اما طهارت جلد پس قوی است نظر
با اصل و عموم طهارت اشیاء تا نجاست معلوم شود و در این مقام نجاست معلوم نیست
و شک در بودن آن حیوان مخصوص جنس نیست و نجاست سگ بحری نیز محل اشکال است و اگر آن حیوان
خز باشد بی تأمل طاهر است و آنچه می‌گویند که آن حیوان را صید می‌کنند و در حال حیات
قطع از عضوها از آن نموده رها می‌نمایند پس بنا بر این باید میته و نجس باشد ثبوتی ندارد
و هرگاه در بازار مسلمانان از دست مسلم گرفته شود ظاهر حکم تذکیه دارد و اما جواز نماز کردن
با جند پس محل تأمل است و جواز نماز کردن در خز اگر چه معمول به اصحاب است و اخبار بسیار

دارد نهایت خبر بودن از حیوان معلوم نیست و عدم جواز اکل آن معلوم است و از ائمه هدی
رسیده است که هرچیز که حرام است اکل آن نماز در موی و کرک آن و پوست آن و بول آن
و روث آن و هرچیز که بوده باشد از آن فاسد است **نوع سیم** از محرمات مایعه شیر
حیوانات حرام گوشت است مجتهد آنکه شیر تابع اصل آن است در حکم حرمت و کراهت و اباحت
و استناد بادله آن در کلیم بحث تمام ماهی و طیور کرده‌اند و در جواز شرب شیر الاغ چند حدیث
وارد شده است از آن جمله در فی و یب بسند صحیح از عیص بن القاسم روایت نموده که گفت
در حدیث حضرت ع چاشت کردم پیش شاده فرمود بخور و فرمود این دلمه الاغ است
شاهد ام از واجبه بیماری که داریم پس اگر دوست میداری بو که بخوری از آن پس بخور و بطریق
دیگر گفت سؤال نمودم از حضرت ع از آشامیدن شیرهای الاغها فرمود بیاشام و
بیاشام و بازین مضمون اخبار دیگر وارد شده است و این اخبار فی الجمله دلیل حلیت گوشت
الاغ میشود **نوع چهارم** از محرمات مایعه خون مسفوح است یعنی خونی که بیرون آید
بقوت مثل قطع عرق حیوان یا ذبح آن معلوم نجس و حرام است بالاجماع و صریح آیه شریفه
و خونی که از مذبح بسبب نفس کشیدن باز بدرون حیوان رود نجس و حرام است زیرا که از جمله
دم مسفوح است و بمجرد عارضی خارج شده است پس ادله تحریم دم مسفوح شامل
آن است و اما خون غیر مسفوح از حیوانات محرمه مانند وزغ و کنه و امثال آن بمجرد خباثت
و حرمت اصل آن حرام است هرچند نباشد و اما خون غیر مسفوح از حیوانات محلله چون ماهی پس
در کتاب منتهی تصریح بحلیت آن شده و حکم بطهارت آن نیز شده و بعضی حکم بحرمت نموده‌اند
از راه خباثت نهایت خباثت آن محل تأمل است و اگر اندک قلیلی از خون در دیگی که جوشد
بریزد آتش و مضمحل شود آن خون بسبب جوشیدن دیگ پس بعضی قائل بطهارت و حلیت مرق
شده‌اند بواسطه آنچه در آن دیگ است از گوشت و امثال آن شده است و مستند وی روایة کافی
بسند صحیح از سعید اعرج که گفت سؤال کردم از حضرت ع از دیگی که در آن شتری باشد
پس بیفتد اوقیه از خون داخل شود آیا خورده میشود حضرت فرمود بلی بدرستیکه آتش می
خورد خون را و جمعی دیگر قائل بنجاست و حرمت آن شده‌اند زیرا که نجس شدن آن آنچه
در آن دیگ است بسبب وقوع خون و با این کلام نیست و غلیان و جوشیدن و اکثر از جمله

مطهرات

نماید انشاء الله و مرغ چون مایع و روان است قابل تطهیر نیست اما گوشت سایر حبوباتی
که در میان آن باشد بآب کشیدن طاهر و حلال میشوند و جمعی گفته اند از روایت سابقه
بطریق آن مجتهدها لغتان با اصول و قواعد شرعیه والله العالم و اگر واقع شود در دیگ بینند
حیوانی که خون جهنده داشته باشد نجس میشود آنچه در آن دیگ است و مرق آن را
میریزند و گوشت و حبوباتی که در آن باشد میشویند و میخورند چنانکه سکونی در روایت
سکونی از حضرت ع روایت شده که فرمود از حضرت امیرالمؤمنین ع سؤال شد از دیگی
که طبخ کنند ناگاه در آن موشی باشد فرمود که بخشته فرمود که ریخته شود مرق آن و
شسته شود و خورده شود و اگر حیوانی که خون جهنده نداشته باشد واقع شود در
طعام یا شراب آن باعث نجاست و حرمت آن نمیشود در صحیحه عمار ساباطی از حضرت ع
وارد شده که از آن حضرت سؤال شد از جعل و مگس و ملخ و مورچه و آنچه شبیه آن باشد
که بمیرد در چاه یا در شیر یا در روغن و مثل آن فرمود هر چیزی که خون نداشته باشد از برای
او خون جهنده نیست باکی بآن و اما نجس بنجاست عارضی تا شرعا حکم بنجاست
آن میشود حرام است خوردن و آشامیدن آن بالاجماع و بعد از آنکه طاهر شود بحسب
شرع آن حلال میشود اگر از جهت دیگر چیزی نداشته باشد والله العالم [illegible]
در بیان احکام مضطرین باکل محرمات است و در آن چند فصل است باب اول در
تفسیر مضطر است بدانکه مشهور عند الاصحاب آنست که مضطر کسی است که ترسد از
تلف نفس یعنی جزم یا ظن بآن داشته باشد در صورت عدم تناول حرام یا ترسد از
حدوث مرضی که بالفعل نباشد یا از طول مدت مرضی که بالفعل باشد یا از دشواری علاج
آن یا از زیاد شدن آن یا از زیاد شدن ضعف و حالتی که در آن جا نیست مستلزم ظن بیکی
از امورهی که مذکور شد باشد یا بترسد از عدم طاقت سواری یا از عدم طاقت بر پیاده
رفتن یا دو پیاده مرافقت در وقتی که احتیاج بآن داشته باشد و در عدم آن ظن بیکی از ضررهای
مذکوره باشد و ظاهر آنست که خوف تلف مال و هتک عرض نیز همین حکم داشته باشد
اگرچه اکثر اصحاب متوجه ذکر آن در این مقام نشده اند و ضررهائی که مذکور شد وقتی
باعث جواز تناول حرام میشود که بمرتبه باشد که شاق باشد تحمل آن در وقت عادة

کم محتمل آن شوند و مختلف میشود این معنی باختلاف اشخاص و بنا باشد که بر کسی شنیدن
حرف درشتی گران دشوار باشد و نسبت با و دیگر مغایرت این امر عظیم گویند و بر
دیگری خوردن چند چوب نیز سهل باشد و در عادات این را نسبت با و دشوار شمارند
و جمعی از علما قائل شده اند که جواز اکل میته اختصاص دارد بصورت خوف تلف نفس و در
غیر این حال جایز نیست و دلیل این جماعت تمام نیست و دلیل قول مشهور اولی است بدانکه
هرگاه جایز شود اکل حرام لازم نیست که تاخیر نمایند تا وقتی که مشرف بر هلاک شود بلکه
جایز نیست در آن وقت خوردن آن زیرا که در آن حال خوردن آن نفعی ندارد و غرض از تجویز
آن حفظ نفس از هلاکت است و هرگاه این بعمل نیاید خوردن آن عبث و حرام خواهد بود و در
صورت اضطرار خلاف است که آیا اکل از حرام جاری از باب رخصت دارد که اگر مضطر خواهد
تواند نخورد یا آنکه واجب میشود عدم اکل و نخوردن آن اثم خواهد بود اظهر قول ثانی است
بجهت آنکه حفظ نفس واجب است عقلا و شرعا و القای آن در تهلکه حرام و ترک تناول حرام
در صورت اضطرار باعث ترک حفظ نفس و بمنزله القای آن در تهلکه است پس حرام باشد
و قائلین بقول اول گفته اند که چون آن ماکول حرام است پس اجتناب از آن در هر حالی نوعی
از ورع است و بمنزله آن است که کسی مضطر شود نعوذ بالله بگفتن کلمه کفر پس چنانکه
امتناع از آن و صبر بر کشته شدن بجهت آن جایز است همچنین امتناع از تناول حرام و صبر
بر هلاکت جایز باشد و این دلیل ضعیف است زیرا که ورع در ترک تناول شئی وقتی بعمل آید
که حرام باشد تناول آن و از برای مضطر خود حرام نیست تناول آن بالاتفاق و قیاس آن
با اظهار کفر صورت ندارد زیرا که جواز امتناع از آن بخصوص و صبر بر قتل برای خبر آن از شرع
رسیده است و قیاس چیزی دیگر بآن کردن شرعا صورتی ندارد با آنکه شاید که مع الفارق است
چه آنچه در آن جا بعمل می آید اعزاز دین مبین و اظهار آنکه ایمان چیزی است که بذل
جان در حفظ آن توان نمود و در اینجا بعمل می آید مثل آنکه شستن دست در نماز و شستن
پا در وضو در حال تقیه واجب است با آنکه اظهار کلمه کفر برای تقیه واجب حسن والزام
[illegible] در ذکر استثنای باغی و عادی از احکام مضطرین و بیان آنکه مجوز از حرام
برای مضطر بدانکه هرگاه اضطرار محقق شود جایز است برای فقها مضطر تناول محرم مگر باغی

و عادی بتصریح کلام ملک علام حاکم است و در تفسیر آن خلاف است بعضی گفته اند که باغی کسی است
که خروج بر امام زمان ع کرده باشد و عادی بمعنی قاطع طریق است مستند آن مرسله
احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی است از حضرت ص ع و در روایت عبد العظیم بن عبد الله
بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از حضرت امام محمد تقی
ع باغی کسی است که طلب صید نماید برای لهو و نشاط نه برای قوت خود و عیال و عادی
دزد است و در روایت حماد بن عثمان از حضرت ص ع باغی بطالب صید و عادی بدزد
تفسیر شده است و بعضی گفته اند باغی کسی است که اخذ نماید از مضطر دیگر چیزی را
که او داشته باشد بقدر سد رمق و حفظ نفس خود پس آن باغی احیاء کند نفس خود را
بقتل دیگری و عادی کسی است که تجاوز از حد سد رمق نماید در خوردن محرم و بعضی
گفته اند باغی کسی است که اول باختیار طلب محرم کرده و آخر مضطر بوده باشند
و اما مقدار تناول از محرم پس آن قدر است که دفع آن ضرر مظنون بآن شود تجاوز نمودن
از آن جایز نیست پس اگر کسی برسد که از جوع هلاک شود بقدری بخورد که سد رمق و حفظ
نفس بآن حاصل آید و از جوع نمیرد نه آنکه بقدری بخورد که سیر و ممتلی شود و بر این قیاس ظن
ضررهای دیگر و اگر بالعرض کسی در بیابانی ظن آن داشته باشد که دو سه روزی دیگر
چیزی بدستش نخواهد رسید و با داشتن چیزی حرامی که بدستش رسیده تا چند معدود نباشد
باید که آن قدر بخورد که مظنون شود که تا رسیدن بچیزی دیگر از جوع نخواهد مرد هر چند
بالفعل زیاده از حد سد رمق باشد والله العالم و در صورت اضطرار بطعام غیر پس
آن صاحب طعام یا حاضر است یا غائب اما در صورت غیبت پس واجب است که قیمت
آن را اگر دافع آن ضرر مظنون باشد قیمت در آن روز آن را بر ذمه خود قرار دهد که بدهد بمالک
اگر قیمی باشد و مثل آن را در ذمه کند اگر مثلی باشد و تصرف در آن نماید و اگر ممکن باشد
تحصیل اذن از حاکم شرع در آن تقویم و تصرف تحصیل آن بهتر خواهد بود بلکه احتمال وجوب
میرود و اگر اذن حاکم ممکن نباشد باطلاع عدول مؤمنین نماید و اما در صورت حضور
پس اگر آن صاحب طعام خود مضطر بآن باشد لازم نیست بر او دادن بآن مضطر و اختیار
نمودن حیات آن کس که مضطر است و او را بر حیات خود مقدم دارند و اگر صاحب طعام خود مضطر نباشد

پس اگر این مضطر قادر بر ثمن المثل یا زیاده یا کم باشد و دهد و او راضی بگرفتن شود سخن
نیست و اگر مضطر قادر بر ثمن المثل باشد و ندهد لازم نیست بر صاحب طعام که بدهد
بلکه در این وقت تقصیر از مضطر خواهد بود و هرگاه بمیرد عاصی و ضامن خون خود خواهد
بود و اگر مضطر قادر بر ثمن المثل و زیاده نیز باشد و صاحب طعام بثمن المثل راضی
نشود و زیاده خواهد پس آیا واجب باشد بر مضطر دادن زیاده و جایز نباشد برای او
گرفتن آن بقهر و غلبه از صاحب طعام پس این محل خلاف است بعضی واجب نمیدانند دادن
زیاده از ثمن المثل را و جایز میدانند گرفتن بقهر و غلبه را و بعضی تحصیل رضای صاحب
طعام را لازم میدانند و اگر مضطر قادر بر ثمن نباشد واجب میشود بر صاحب طعام
بذل طعام و اگر نکند اعانت بر قتل او کرده خواهد بود و احتمال میرود که بعد از دفع
مضطر مطالبه ثمن از او نتواند نمود اگر ذکر عوض نشده باشد بلکه اگر ذکر گرفتن نشده
باشد و باین قصد داده باشد و بعضی گفته‌اند که مضطری که در اطعام گفتگو میشود
اعم از مسلمان و ذمی و کافری است که داخل بلاد اسلام شده باشد با امان و اما کافر حربی
پس حکم او چنین نیست والله العالم بالاحکام   در بیان حکم اینکه بجهت مضطر
میته و طعام غیر هر دو میسر شود و صاحب طعام غایب باشد علما سه وجه فرموده اند
وجه اول آنکه متعین خوردن طعام و بر ذمه گرفتن عوض آن است برای مالک زیرا که
آن حلال بالاصاله است بخلاف میته و حرمتی که بسبب مال غیر بودن و عدم اذن او عارض
شده جبر او میشود عوض طعام بر ذمه میشود پس گویا اذن در این حال بسبب ضرورت
بر چنین طعامی مضطر با کل میته نیست پس جایز نیست برای او اکل میته وجه ثانی
آنکه متعین اکل میته است و عدم تعرض بمال الغیر زیرا که حرمت میته بجهت امر الهی است و
حرمت مال الغیر بجهت حق آدمی است و مساهله در حقوق الله زیاده از حقوق الناس است
بجهت عدم احتیاج الهی و عطوفت اوست بعباد خود و دست الهی او تصرف در مال غیر بدون اذن
و اباحت میته از برای مضطر نص کتاب است بخلاف اباحت مال غیر که اجتهادی است وجه ثالث
آنکه مخیر است میان هر دو زیرا که هر یک حرمتی دارند و بجهت اضطرار و حفظ نفس شارع
اذن ساخته اند در او و هر یک از اینها دفع اضطرار او میشود والله العالم و اگر صاحب طعام

بجز حاضر باشد پس اگر بذل آن نماید بدون قیمت یا بقیمتی که مضطر قادر بر آن باشد حفظ نفس بر
او قبول کردن واجب است و از عدم تعرض بقیمت ظاهر آنکه او در این صورت بسبب بذل غیر بر شما اولی
طعام حلال بیرون میرود از بحث مضطری که حلال باشد برای او اکل میته مگر اگر مالک
قیمت بسیار زیادی خواهد دادن آن ضرر عظیم بحال مضطر داشته باشد و اگر اصلا بذل نکند
یا قیمتی خواهد که مضطر قادر بر آن نباشد پس اگر مضطر غلبه بر آن تواند کرد بدون مقاتله
و تلاف نفسی ظاهر آنست که او را جبر کند و بخورد و آخر عوض بدهد و فرق میان این حاضر
و غایب آن است که این مکلف است از جانب شارع به بذل طعام بمضطر و مخالفت امر
شارع میکند پس جایز باشد جبر او بتصرف کردن در مالی که او شرعا مامور است به بذل
آن بخلاف غایب که بتکلیفی از شارع نسبت با او نیست و مخالفتی از او بعمل نیامده است
و اگر غلبه بر او محتاج بمقاتله باشد اکل میته اولی است و گفته اند که خوردن میته حیوان
حلال اولی است برای مضطر از خوردن میته حیوان حرام و خوردن مذبوح حرام اولی
از خوردن میته است و خوردن حیوان حلال مذبوح کافر یا ناصب اولی است والله العالم
در ذکر آداب خوردن طعام و آشامیدن شراب و بیان فضیلت بعضی
مطعومات و مشروبات و حبوبات و ادویه و آن مشتمل بر چند فصل است در
آداب خوردن طعام چند چیز در کلام علما و اخبار ذکر شده است اول شستن هر دو
دست قبل از طعام خوردن از حضرت رسالت روایت شده که شستن یدین پیش
از طعام زایل میکند فقر را و در حدیث دیگر بسند حسن از ابی حمزه ثمالی روایت نموده که
گفت حضرت باقر ع ~~در حدیث دیگر~~ فرمود که وضوی پیش از طعام و وضوی بعد از آن
میبرند فقر را و مراد بآن در این مقام شستن دستها است و در حدیث از سکونی از حضرت ص
روایت نموده که فرمود که هر که خوش داشته باشد که خیر و برکت خانه او بسیار شود پس باید
که بشوید دستهای خود را نزد حاضر شدن طعام و از سلیمان جعفری از حضرت رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمود هر که دست او پاکیزه باشد باکی نیست که چیزی بخورد بدون آنکه
بشوید آن را دوم شستن هر دو دست بعد از فراغ از طعام از حضرت رسالت ص مرویست
که فرمود که شستن دستها در آخر طعام زایل میکند اندوه را و در حدیث از قداح از

از حضرت ص ع روایت نموده که فرمود هر که بشوید دو دست خود را پیش از طعام و بعد از آن
بشستن میباید در گشادگی بفراخی روزی و عافیت داده میشود از بلا و کوری که باشد
در بدنش و در حدیث دیگر از ابو بصیر از آن حضرت روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود شستن دستها پیش از طعام و بعد از آن سبب ازدیاد عمر و باعث چرک نشدن
جامه‌ها است و جلا میدهد چشم را مستحب است پاک کردن دستها بدستمال بعد از شستن ثانی
نه اول چنانچه در حدیث حسن از مرازم روایت نموده که گفت دیدم حضرت ابو الحسن ع
که وقتی که میشستند دستهای مبارک خود را پیش از طعام بدستمال خشک نمی فرمودند
و وقتی که میشستند بعد از طعام بدستمال خشک می نمودند و در حدیث دیگر از احمد بن ابی محمود
از مهدی روایت نموده که حضرت ص ع فرمود وقتی که بشوئی دست خود را برای خوردن
طعام پس بدستمال خشک مکن زیرا که همیشه برکت در طعام می باشد مادام
که تری در دست باشد و این حدیث فی الجمله دلالت دارد بر آنکه یک مرتبه شستن
برای طعام خوردن کافی باشد و از بعضی اخبار معلوم میشود که مالیدن دست بدستمال
بعد از طعام پیش از آنکه بشوید آن را و هنوز چربی از طعام در آن باشد کراهت دارد
چنانچه در حدیث حسن از زید شحام روایت نموده که حضرت ص ع مکروه میدانست
که مالیده شود دست خود را بدستمال و حال آنکه در آن باشد چربی از طعام بجهة تعظیم طعام
تا آنکه مکیده شود آن را یا بوده باشد در پهلوی او طفلی که مکد آن را و نیز از ابی بصیر
از حضرت ص ع روایت نموده که حضرت رسالت ص فرمود که هرگاه بخورد احدی از شما طعام
پس بمکد انگشتان خود را که اکل با آنها نموده حق تعالی میفرماید که برکت دهد خدا تعالی
ترا و بسند روایت شده از ابراهیم بن عقبه مرفوعاً از حضرت ص ع که مالیدن دست
برو بعد از شستن بر طرف میکند لک صورت را و زیاده میکند روزی را و نیز از مفضل
روایت شده که شکوه کردم بحضرت ص ع از درد چشم فرمود وقتی که بشوئی دست
خود را بعد از طعام پس بمال بابروهای خود و بگو سه مرتبه الحمد لله المحسن المجمل
المنعم المفضل راوی گوید چنین کردم پس درد نیامد چشم من هرگز گفتن بسم الله
نمودن در شروع در خوردن طعام چنانچه در حدیث صحیح از داود بن فرقد روایت شده

که

که گفت گفتم بحضرت ص ع چگونه بسم الله بگویم بر طعام فرمود هرگاه مختلف مختلف باشد
ظروف پس بسم الله بگو بهم بر طعام فرمود هرگاه مختلف باشد ظروف پس بسم الله
بگو بر هر ظرفی و مراد از اختلاف ظروف اختلاف الوان طعام است راوی عرض نمود
اگر فراموش نمایم تسمیه را فرمود که میگوئی بسم الله علی اوله و آخره که بدل آن میشود
و نیز از سکونی از حضرت ص ع روایت نموده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که هرگاه گسترده شود مائده فرو میگیرند دور آن چهار فرشته پس وقتیکه بگوید
بسم الله میگویند میگیرند دور آن چهار فرشته پس وقتیکه بگوید بسم الله میگویند
آن ملائکه برکت دهد خدا تعالی شما را در طعام شما پس میگویند بشیطان که بیرون
رو ای فاسق نیست سلطنتی تو را بر ایشان و چون فارغ شوند از طعام پس بگویند
الحمد لله ملائکه میگویند که گروهی اند که انعام فرمود خدا بر ایشان پس بجا آوردند شکر
پروردگار خود را و اگر ایشان بسم الله نگویند ملائکه میگویند بشیطان که نزدیک شو
ای فاسق پس بخور طعام باتفاق ایشان پس وقتیکه فارغ شوند از طعام و حمد الهی بجا
نیاورند ملائکه میگویند که گروهی اند که انعام فرموده خدا بر ایشان پس فراموش کردند
پروردگار خود را و کفران نعمت خدا نمودند و نیز بسند موثق از داود بن فرقد از حضرت
صادق ع روایت نموده که حضرت امیر المومنین ع که من ضامنم از برای کسیکه بسم الله بگوید
بر طعام خود که ناخوشی نه بیند از آن طعام پس ابن الکوا که از جمله خوارج است عرض کرد
که من دیشب کلانه طعام خوردم و بسم الله گفتم و ناخوشی از آن طعام دیدم پس حضرت فرمود
که شاید چند رنگ طعام خورده و بر بعضی از آنها بسم الله گفته باشی و بر بعضی دیگر نگفته
ابن کوا گفت بلی چنین بود حضرت فرمود ناخوشی از آنها است ای احمق بجهت ترک حمد
الهی در اثنای طعام خوردن و در روایت عبد الله بن زراره مرویست که گفت خوردم باتفاق
حضرت ص ع طعامی پس نمیدانم شمردم که چند مرتبه فرمود الحمد لله الذی جعلنی اشتهیه
یعنی ستایش مر خدای راست که گردانید مرا چنین که اشتهای این طعام دارم ششم
خوردن طعام بدست راست و بعد الاصابع و عدم ما لغی از آن چنانچه در روایت ابو بصیر
و روایت جراح مدائنی و روایت سماعه وارد شده هفتم ابتدا کردن صاحب طعام باکل پیش

از طعام و بعد از فراغ آخر همه صاحب طعام دست بشوید چنانکه از اخبار ظاهر میشود
و معلل شده است باینکه ابتدا کردن صاحب طعام بغسل ید را و لیحتز دفع شرم و
خجالت مردم است و شستن او بعد از همه در آخر باینکه او لحاظ ادب صبر کردن بر بوی
طعام و چربی دست اخوان و نیز هم جمع کردن غساله دستها در ظرف واحد چنانکه در اخبار
وارد شده و معلل شده که این سبب نیکوئی از اخلاق شما میشود و هم بر پشت خوابیدن
بعد از طعام خوردن و انداختن پای راست بر بالای پای چپ چنانچه از اخبار مستفاد
میشود وارد و هم مکروه است ممتلی ساختن معده از ماکول و اگر مظنه ضرر باشد
حرام خواهد بود مروی است از حضرت صلی الله علیه و آله که بگرداند ثلث بطن را از برای طعام
و ثلث آنرا از برای شراب و ثلثی را خالی گذارد از برای نفس و در روایت ابو بصیر از حضرت
ص ع منقول است که دورترین احوال بنده بسوی خدا سبب بودن شکم او است و بدترین
احوال او وقتی است که شکم او ممتلی باشد و در روایت عبد الله بن سنان از آن حضرت
منقول است که اکل بر سیری مورث برص است و هر چیزی از تخمه و فساد غذا حادث میشود
و از حضرت باقر ع مروی است که رسول خدا ص و آله فرمود ایمان بمن نیاورده کسی
که شب بروز آورده سیر و همسایه او گرسنه باشد و از حضرت ص ع مروی است
که حضرت یعقوب ع چون دو فرزند او غایب شدند و از گریه هر دو چشم او معیوب شدند
با خدا مناجات نمود که رحم بما نمود وحی باو رسید که اولاد تو از آن سوی بتو میگردانم
تا آنکه جمع گردانم میان تو و ایشان ولیکن بتو یاد نباید که گوسفندی را که کشتی و بریان ساختی
و خوردی و فلان در همسایگی تو روزه دار بود و ندادی باو چیزی از آن پس بعد از آن
منادی حضرت یعقوب در هر چاشت و شام از منزلها و تا یک فرسخ ندا میکرد که حاضر
شوند در مائده حضرت یعقوب و هم مکروه است طعام خوردن بدست چپ با عدم
مانعی از اکل بیمین چنانچه از اخبار مستفاد میشود و هم مکروه است خوردن
در وقت راه رفتن چنانچه در روایت عبد الله بن سنان از حضرت ص ع مروی است
که چیزی مخور در حالتی که راه روی مگر آنکه مضطر بآن شوی و از زد هم سنت است
اجابت دعوت مسلم چنانچه در اخبار وارد شده و از جابر مروی است که رسول خدا ص و آله

روا

فرمود که وصیت میکنم تمام حاضرین و غایبین امت خود را باجابت کردن دعوت مسلم اگرچه بر
پنج میل راه باشد و آن از دین من است و هر میلی چهار هزار ذراع است که ثلث فرسخ
باشد که تمامی یک فرسخ و دو ثلث فرسخ میشود و در صحیحه هشام بن سالم مذکور است
که حضرت ع فرمود چنانچه مهمان بر تو وارد شود برای او بیاور آنچه حاضر باشد و اگر
دعوت نمائی او را پس تکلیف کن از برای او و بسیار بودن هم از فضائل طعام است بسیار بودن
دستها بر آن از روایت سکونی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که طعام
هرگاه جامع چهار خصلت باشد تمام است از حلال باشد و دست بر آن بسیار باشد
و تسمیه در اول آن گفته شود و حمد الهی در آخر آن بجا آورده شود هفدهم سنت است
ولیمه برای عروسی و عقیقه مولود و ختنه کردن پسر و باز گشتن از سفر چنانچه از اخبار
مستفاد میشود و ولیمه از برای خانه نو را وارد شده است هیجدهم سنت است اکرام
مهمان چنانکه از روایات اسحق بن عبد العزیز و جمیل بن دراج و زراره مستفاد میشود و
نیز مروی است که مردی که وارد بلده شود نیز مهمان ایشان است که در آن بلد باشند
از برادران او و اهل دین او تا اینکه برود از آن بلد نوزدهم مکروه است که ترک شام اول
طعام دو شب چنانچه در صحیحه هشام بن الحکم از حضرت صادق ع مروی است که فرمود
که اول خرابی بدن ترک عشا است چون سبب ضعف بدن میشود و مجربان او ها المها
میشود بان علت اول خرابی بدن فرموده است و از حضرت امام رضا ع مروی است که
فرمود در جسد عرقی هست که نام او عشا است پس هرگاه ترک نماید خوردن شب را
نفرین میکند او را تا صبح میگوید گرسنه دارد ترا خدا چنانکه مرا گرسنه داشتی و تشنه
و تشنه دارد ترا خدا چنانکه تشنه داشتی مرا بیستم مکروه خوردن چیزی اگرچه یک لقمه نانی
باشد با شکم سیری باشد و مروی است که چاشت مخور و شام مخور و ما بین هر دو چیزی مخور
از اکل ما بین حاصل میشود بیست و یکم سنت است ابتدا نمودن در اکل بنمک و ختم کردن
بان چنانکه در صحیحه هشام بن سالم از حضرت صادق ع مروی است که این عمل
موجب امنیت از هفتاد و دو نوع از بلا که از آن جمله جنون و جذام و برص است و مروی
مروی است که عقرب گزید حضرت رسالت ص را پس طلبیدند نمک را و بر آن موضع مالیدند

و فرمود اگر بدانند مردم منافع و خواص نمک را محتاج نشوند بادویه بیست و یکم
سنت است برچیدن و خوردن آنچه بریزد از خوان چنانچه در روایت ابی بصیر از حضرت
صادق ع وارد شده که فرمود خوردن آن شفا است از هر دردی باذن خدا برای کسی که طلب
شفا بآن نماید و مروی است که بر طرف میکند فقر را و بسیار میکند فرزند را و نافع است
برای درد تهیگاه و اگر در صحرا بخورد و اگذارد آنچه را که میریزد برای طیور و سباع بیست و دوم
سنت است خلال کردن دندانها چنانکه در صحیحه زراره و هشام بن سالم از حضرت ص ع
مروی است که خلال کردن باعث خوشبوئی دهن و اصلاح پای دندانها و جلب روزی
و بر طرف شدن غم میشود و مروی است که خلال کردن بچوب انار و مورد موجب تحریک
عرق جذام میشود و خلال بچوب نی تا شش روز حاجت و دمنسود بیست و سوم
در آداب آشامیدن آب است در صحیحه حلبی و روایت معلی بن خنیس مروی است از حضرت
صادق ع که شرب آب بسه نفس افضل است از شرب بیک نفس و در روایت دیگر از آن
حضرت آنست که اگر آن کسی که آب میدهد بنده باشد پس تا آشام بسه نفس
و اگر آزاد باشد پس تا آشام بیک نفس و در بعضی اخبار وارد شده که در روز شرب
آب بهتر است و باعث قوت و صحت بدن است و در شب ایستاده خوب نیست و مورث
ماء اصفر است و مروی است از حضرت ص ع که هرگاه بیاشامد احدی از شما آب را پس
بگوید بسم الله پس قطع نماید و بگوید الحمد لله و همچنین تا سه مرتبه تسبیح میکند برای او
آن آب مادام که در شکم اوست و مروی است که از جای دسته کوزه نیاشامد که آنجا محل
نشستن شیطان است و از داود رقی مروی است که بودم من در خدمت حضرت ص ع
که طلب فرمود آب را و چون آشامید دیدم آن حضرت را که گریه فرمود و چشمهای مبارکش
قطرات اشک را و فرمود که ای داود لعنت کند خدا قاتل حسین ع را پس هست بنده
که بیاشامد آب و یاد آورد حسین ع را و اهل بیت او را و لعن کند قاتل او را مگر آنکه
می نویسد خدا تعالی برای او صد هزار حسنه و محو نماید از او صد هزار سیئه و
بلند میکند برای او صد هزار درجه و گویا آزاد کرده است صد هزار بنده را
و محشور میکند او را خدا تعالی روز قیامت با اطمینان قلب با ابتهاج و سرور دل

در چهار

و در احادیث وارد شده که سید شربتها در دنیا و آخرت آب است و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که اول خطابی که در قیامت به بنده میشود آنست که آیا سیراب نکردم ترا از آب
سرد و نیز مرویست که بسیار مه آشامید آب را که از ماده هر مرضی است و مرویست
که آب زمزم بهترین آبهاست بر روی زمین و نیز مرویست که آب زمزم دواست هر چیزی را که
که آشامیده شود از برای آن و نیز مرویست که آشامیدن آب زمزم بقصد هر مطلبی که خواهد
بود و نیز مرویست که آب ناودان خانه کعبه متضمن شفای بیمار است و از حضرت امیر ع
مرویست که آشامیدن آب باران پاک میگرداند بدن را و دفع میکند کوفتها را و در فضیلت
آب فرات و استشفای آن احادیث بسیار وارد است مرویست که دو ناودان از بهشت
میریزد در آن و در هر شب ملکی نازل میشود از آسمان و با او [illegible] مثقال از مشک بهشت
میریزد در آن و هیچ نهری در مشرق ارض و مغرب که عظیم تر باشد برکتش از فرات
و اگر کام طفل را با آب آن بردارند آن طفل شیعه میشود و مرویست که دو نهر مؤمن و دو نهر
کافر است اما دو نهر مؤمن پس فرات و نیل مصر است و اما دو نهر کافر پس دجله بغداد
و نهر بلخ است و مکروه است استشفا نمودن بچشمه های گرم که در کوهها میباشند
و بوی کبریت میدهد در احادیث وارد شده که گرمی آنها از شدت حرارت جهنم است و مرویست
که حضرت نوح در ایام طوفان طلب نمود آبها را پس همه اجابت دعوتش را نمودند مگر آب
کبریت و آب تلخ پس لعنت کرد حضرت نوح ع آنها را و نیز مرویست که اول اجری که در آخرت
میدهند اجر صدقه آب است و نیز مرویست که هر که سقای آب نماید در موضعی که یافت
آب در آن مثل کسیست که آزاد نماید بنده و هر که سقای آب نماید در موضعی که یافت نشود
در آن جا آب مثل کسیست که احیا نماید نفسی را و هر که احیا نماید نفسی را پس گویا که
احیا نموده است تمام مردم را و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حقتعالی دوست
میدارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از چهارپا یا غیر آن
سایه میاندازد برای او خدای تعالی در روزی که نیست سایه مگر سایه او یعنی سایه
عرش مجید او [illegible] در ذکر فضیلت بعضی از مطعومات و میوهها
و سبزیها خبز که بنان است در حدیث از ولید بن صبیح از حضرت صادق ع

نموده که فرمود بنا کنا نشنیده است بنده مکه نان را حضرت رسالت ص
واله منقولست که فرمود خداوندا برکت ده ما را در نان جدائی مکن میان ما و نان پس اگر نان
نبودی نماز نمیکردیم و روزه نمیداشتیم و ادای فرایض پروردگار خود نمیکردیم یعنی قادر
بر ایشان با این عبادات نبودیم و بسیار اکرام است بنده انسانی از غذا و در روایت معتبر
از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق ع وارد شده که حضرت رسالت ص فرمود که اکرام کنید
نان را بدرستیکه کار میکنند در نان آنچه میان عرش است تا زمین و آنچه در زمین است
از بسیاری خلق تو بعد از آن فرمود با اصحاب خود خبر دهم شما را خبر که اکرام کنید نان
بدرستیکه پیغمبری از پیغمبران روزی داد به صاحب کشتی فرمود پس بجهت انگور و ما را ب ... نکنانند
پس انداخت صاحب کشتی نان را و گفت چه سکنی نان را این نان چیزی کاه است که بالله
مشود در زیر پاها پس چون دید دانیال این حرکت را از مرد بر داشت دست خود را بجانب
آسمان پس گفت یا خدا یا اکرام دار نان را پس حق تعالی وحی فرستاد با آسمان که حبس کن
باران را و وحی فرستاد بزمین که باش از جنس و ده هم لبته مثل سفال یعنی سفالهای خود را
کرده و بستن گناه است مسدود کن تا سنه ای و ننوع ارتفع بر نشد فرمود که پس باران
باران بر ایشان تا آنکه رسید کار ایشان بجائی که میخوردند بعضی از ایشان قوم بعضی را پس رسید کار
ایشان بجائی از تنگی و قحطی که مضطر شده بود گفت زنی بزن دیگر که از برای ایشان بود
دو فرزند که ای بیا تا که بخوریم من و تو امروز فرزند مرا پس چون گرسنه شویم
فردا بخوریم فرزند تو را گفت آن زن که خوبست پس خوردند آن دو طفل آن زن را
پس چون گرسنه شدند بعد از آن طلب کرد آن زن از آن زن دیگر فرزندش را که بخورند
آن را پس امتناع نمود آن زن پس گفت پس گفت او که محاکمه کند میان من و تو حکم
پیغمبر خدا پس مخاصمه رفتند نزد دانیال پس گفت با ایشان دانیال که رسیده است
کار با بحد که مردم اطفال خود را میخورند گفتند آن دو زن که بلی با پیغمبر خدا بدتر از این
پس برداشت دانیال دست خود را بسوی آسمان و گفت یا خدا یا انعام کن بر ما بفضل
خود و معاقب مسازی اطفال ما را بگناه صاحب کشتی پس حق تعالی امر فرمود آسمان که
باران ببار بر زمین و امر فرمود زمین را که برویان برای خلق تو آنچه را که فوت شده بود

آخر بخار و حبوب و اثمار و بقول الله شکر بجز رحم نمودم بر ایشان بسبب مثل معز و بسند
صحیح از ایشان نقل روایت شده که حضرت ص ع فرمود که چون نان را در زیر کاسه نگذارید
و از اکرام نان است که چون حاضر شد انتظار نان خورش نکشند و بکارد آن را قطع نکنند
و از حضرت امام رضا ع مروی است که فرمود فضل نان جو بر نان گندم مثل فضل ما
بر سایر مردم است و نبود پیغمبری مگر آنکه دعا کرده برای خورنده جو و طلب برکت نمود
برای او و داخل نمی‌شود آن در جوفی مگر آنکه بیرون میکند هر دردی را که در آنجا باشد
و آن قوت پیغمبران است و طعام نیکوکاران است و ابا فرمود حق تعالی از اینکه بگرداند
قوت پیغمبران را جز جو و معروف است که نان برنج نافع معده و دوای مبطونان است
و مروی است که حضرت امیر ع آشنه خلق بود در خورش بر رسول خدا ص و آله میل
می‌فرمود خورش نان و سرکه و روغن زیت و طعام میکرد مردم را نان و گوشت خل بفارسی
سرکه است مروی است که سرکه قوی میگرداند ذهن را تیز و میکند عقل را و زایل
میگرداند صفرا را و احیا میکند دل را و میکشد جانورها و کرمهای شکم را و اضافه
در ملح سنکر و نفع آن از برای دردها و کوفتها وارد شده مروی است که اول کسی اخذ
شکر نمود حضرت سلیمان ع بود و آن را سلیمانیه می‌گفتند و مروی است که اگر
مردی هزار درهم داشته باشد و غیر آن چیزی نداشته باشد پس بدهد آن را بقیمت
شکر اسراف نیست ارز بفارسی برنج است و از حضرت صادق ع مروی است که نیکو طعامی است
برنج بدرستی که ما ذخیره میکنیم آن را برای بیماران خود و در روایت دیگر وارد است از آن حضرت مروی است
که برنج گشاده میگرداند امعا را و قطع میکند بواسیر را و نفع آن از برای درد شکم و اسهال بسیار وارد
شده است حمص بفارسی نخود است بسند صحیح از بزنطی از حضرت رضا ع مروی است
که نخود نیکو است برای درد پشت حضرت نخود برشته میل میفرمود قبل از طعام
و بعد از آن و مروی است که هفتاد پیغمبر طلب برکت آن نموده اند عدس بفارسی نسک است
مروی است که رقیق میکند دل را و زایل میگرداند شتاوث را و سبب جریان اشک چشم
میباشد باقلا از حضرت امام رضا ع مروی است که خوردن آن پر مغز میکند ساقها را
و خون تازه میکند و با پوست خوردن دباغت معده میکند ماش مروی است که

که طلع آن نافع است برای حصول فرزند بعد از سیب خرما است و طلع آن رسیده مروی است
که اول درختی که در زمین روئید درخت عجوه بود و آن نوع خاصی است از خرما و بهترین خرما
خرماهای مدینه طیبه است و درخت لینه میگویند و آیه شریفه ما قطعتم من لینة اشاره
بآن است و بعضی روایت شده که همه خرماها از عجوه تولید یافته است و درختان نازل
شد با حضرت آدم از بهشت و مروی است که نخله که حضرت مریم از آن خرماهای تازه چید
عجوه بود از حضرت صادق ع مروی است که هر که هر روز هفت دانه خرمای عجوه ناشتا
بخورد با وی ضرر نرساند نه سم و نه سحر و نه شیطان و هر که هفت دانه از آن وقت خواب بخورد
کشند مرض کرمها در شکم او بعد از سیب انگور است از حضرت صادق ع مروی است بعد
از طوفان نوح آب فرو رفت و استخوانهای اموات ظاهر شد حضرت نوح ع از مشاهده آن
غمگین شد وحی رسید که اینها بسبب غرق بوده اند بخور انگور سیاه را تا اندوه تو زائل شود
و مروی است که حضرت امیر المؤمنین ع انگور میل میفرمود و حضرت علی بن الحسین ع را انگور
خوش می آمد انار انگور و افطار روزه میل میفرمود و بعد از سیب توت سرخ است
از حضرت صادق ع مروی است که هر روز ناشتا سیب و یکدانه انار بخورند دفع جوع و همه
کرمها را و بیمار نشود مگر مرض الموت و محکم میکند عصب را و زائل میکند رنج و ماندگی را
و خوش بو میکند دهان را و بعد از سیب انار است از حضرت صادق ع مروی است که هیچ
از آن میوه دوستتر نمی داشت و مروی است که هر اناری دانه از بهشت در آن هست
بآن جهت خوش نداشتند که دانه از آن کسی ریزد انسان شود و چنانچه کافر انار بخورد
ملکان دانه را بر میدارد که کافر نخورده باشد و بعضی مروی است که هر که بخورد اناری را
ناشتا نورانی میشود دل او و شیطان چهل روز دور میشود از او و انار را با پیه آن بخورند که
دباغت میکند معده را و زیاد میکند زیرکی را و خوردن انار ناشتا شب و روز
جمعه موجب دفع وسوسه شیطان میشود و هر که از وسوسه شیطان دفع شود عصیان
خدا نمیکند و هر که عصیان نکرده داخل در بهشت میشود مروی است که خوردن انار
شیرین زیاد میکند نطفه را و نیکو میگرداند فرزند را و دود درخت انار دور
میکند جانورهای گزنده را تفاح بعد از سیب سیب است حضرت امام موسی

لوردن

که خوردن آن نفع می‌بخشد از چند علت از سم و سحر و حوادث روحانی که هم و سودا را زایل
از جنون و صرع که حادث شود از شر شیطان و جن و از بلغم غالب و خوردن آن باعث دوام
... می‌شود و حفظ از وبا می‌کند و دفع ... می‌کند سفرجل بفارسی به است روایت
مروی است که خوردن به قوت است برای دل ضعیف و پاکیزه می‌کند معده را و قوی می‌کند
دل را و شجاع می‌گرداند جبان را و صاف می‌کند رنگ را و نیکو می‌گرداند فرزند را و زایل
می‌سازد اندوه حزین را و مروی است که هر که بخورد به جاری می‌سازد خدا تعالی
حکمت را بر زبان او چهل روز زیتون بفارسی انجیر است از حضرت رضا ع مرویست که
خوردن آن زایل می‌کند ... را و محکم می‌سازد اعصاب را و سخت می‌گرداند استخوان
را و صبر ... و برطرف می‌گرداند کوفت را و محتاج نمی‌شود با وجود او به دوا و
شبیه ترین چیزی است به نبات بهشت کمثری بفارسی گلابی از حضرت صادق ع
مروی است که خوردن آن جلا می‌دهد دل را و ساکن می‌گرداند دردهای اندرون
را و دو باعث معده و تقویت آن می‌کند و خوردن آن بالای غذا نافع‌تر است از خوردن
ناشتا و هر که ... با گرانی و ثقلی پس بخورد آن را بالای آن که دفع ثقل ... د
اجاص اسود بفارسی آلوی سیاه است از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که
خوردن تازه آن ... و تسکین ... صفرا و خشک آن ساکن
می‌گرداند ... را و برطرف می‌گرداند کوفت ... بفارسی ... است از حضرت
ص ع مرویست که گوشت آن می‌رویاند گوشت را و پوست آن می‌رویاند پوست را و استخوان
آن می‌رویاند استخوان را و گرم می‌کند گرده را و دو باعث می‌کند معده را و ... د
از ... فطره الله ... می‌گرداند ... را و ... می‌کند ... را
بطیخ بفارسی خربزه است از حضرت ص ع مروی است که حضرت رسول ص ... را
از رطب و ... با شکر میل می‌فرمودند و چندان بود که در آن زمان ناشتا ... المزاج
و ... بلغم بود و اما در این زمان عکس آن است و از حضرت رضا ع مروی است که خوردن
خربزه ناشتا باعث فالج می‌شود هندبا بفارسی کاسنی است از حضرت ص ع مروی است
... سبزیها است و مزاج آن اعتدال دارد و فضل آن بر سبزیها مثل فضل ما بر سایر

نافع است و از حضرت امیرالمؤمنین ع مروی است که بخورید کاسنی را پس نیست بامدادی
مگر اینکه نازل میشود بر او قطره از بهشت پس وقتیکه بخورید آن را بفشانید آن را
و از حضرت رضا ع مروی است که خوردن کاسنی باعث شفا است از هر کوفتی و یکی از اهل
آن حضرت را تب و صداع بود امر فرمود که بیاورند آن را پس بر روی کاغذی کرده در تخت
او را در عن بنفشه و کذا شنید بسر آن بیمار پس فرمود که این نفع میدهد تب را و زایل
میکند صداع را و نیز مرویست هر کس خواهد که بسیار شود مال و فرزند او پس باید که
بسیار بخورد کاسنی را کراث بفارسی گندنا است از حضرت ص مروی است که در آن
چهار فضلیت است خوش بو میکند دهن را و دفع میکند بادها را و قطع میکند بواسیر را
و کسیکه مداومت بر آن نماید امان از جذام است و روایت شده که نفع دارد برای
طحال و هر روزی هفت قطره از بهشت بر آن میچکد کزبره بفارسی کشنیز است از
حضرت ص مرویست که خوردن آن باعث نسیان است فرفخ بفارسی خرفه است
از حضرت ص مروی است که فرمود نیست بر روی زمین سبزی اشرف و انفع از خرفه
و آن سبزی حضرت فاطمه ع السلام است خس بفارسی کاهو است از حضرت [illegible]
که خوردن آن میکند خون را سلق بفارسی چغندر است از حضرت باقر ع مروی [illegible]
بنی اسرائیل شکوه کردند بحضرت موسی ع از آن سفیدی که بهم رسید [illegible]
پس وحی رسید که امر کن ایشان را بخورند گوشت گاو با چغندر سیر دران هست [illegible]
و باعث آرام و طلب بیمار میشود و اجتناب نمایند از بیخ آن زیرا که آن برانگیزاند
سودا میشود و مرویست که چغندر دفع میکند جذام را و نفع میدهد صاحب [illegible]
را دستا بفارسی گندنا است مرویست که خوردن آن زیاد میکند عقل را و دماغ
بصل بفارسی پیاز است از حضرت ص مرویست که در آن سه خصلت است بو
آن دفع میکند باد را و گوشت آن روان میکند بول را و بیخ آن قطع میکند بلغم را باذنجان
بفارسی بادنجان است مرویست که کم میکند دردها را و نفع میدهد از
قولنج و بواسیر را عانه میکند بر جماع شلغم بفارسی شلغم است [illegible] طرف
میکند درد جذام را [illegible] بفارسی حنا است از حضرت ص مرویست

آن بادنجان نافع است بادنجان بفارسی ... است از حضرت صادق ع مروی است که
حبوب آن زایل میکند کوفت را و مروی است که در وقت احتیاج بدان تحسین میکند و در
وقت بی وقت بخورید میکند و موافق مزاج است در همه اوقات و نیکو است بر هر حال
سنبل بفارسی پیاز است از حضرت صادق ع مروی است که آن خوش بو میکند دهن را
و زایل بلغم را و زیاد میکند قوت مقاربه و زایل میکند تب و ماندگی را و او محکم میکند
عصبها را و زیاد میکند قوت رفتار را و زیاد میکند نطفه را و برطرف میکند
بلغم را و هرگاه داخل بلدی شوید بخورید پیاز آنجا که دفع میکند از شما وبای آنجا را
ثوم بفارسی سیر است از حضرت باقر ع سوال شد از خوردن آن فرمود که نهی نفرمود
رسول خدا ص از آن مگر بجهت بوی آن و چنین فرمود که هر که بخورد این بقله گندیده را پس
نزدیک نشود مسجد ما را پس اگر کسی بخورد آن را در مسجد نیاید باکی نیست و نیز از حضرت
صادق ع سوال شد از خوردن سیر و پیاز و گندنا فرمود باکی نیست خوردن آن خام یا
پخته و باکی نیست بتداوی بسیر و لیکن بیرون نیاید بسوی مسجد از حسن زیات مروی است
که گفت چون از ... فارغ شدم بمدینه مشرف شدم از احوال حضرت باقر ع تفحص
نمودم گفتند در ینبع که در حوالی مدینه است و قناتی حضرت امیر المومنین ع در آنجا
احداث نموده و وقف فرموده تشریف دارند پس رفتم بآنجا حضرت فرمود یا حسن بدین
من تا اینجا آمدی عرض نمودم بلی پس فرمود که من خوردم از این سیر پس خواستم که دور شوم از
مسجد پیغمبر صلی الله ع و ظاهر میشود از این اخبار عدم حرمت خوردن سیر و مبالغه در دوری
نمودن از مساجد خصوصا مسجد رسول ص با وجود رایحه آن

در بیان احکام ظروف است که در آن اکل و شرب میشود از حلیت و حرمت و آن چند نوع است
ظرفها که از طلا و نقره باشند بدانکه حرام است خوردن و آشامیدن در ظروف طلا
و نقره باجماع فرقه ناجیه و اکثر علما نیز قایل شده اند بکراهت سایر ... در قول ...
... قایل بکراهت شده است ابو داود سجستانی از مجتهدین مذهب قایل شده است اکل و سایر
... الا بغیر اکل و شرب و اینها علما ... حرام دانسته اند ... و بعضی از ایشان خلاف
... مرد و زن نمیکنند در حکم حرمت استعمال این ظروف از راه عموم ادله تحریم و جواز

لبس طلا و زینت یافتن برای زنان انتفای تحریم از استعمال ظرف طلا برای ایشان نمیکند
و در تحریم ساختن و نگاه داشتن ظرف طلا و نقره بدون استعمال اختلاف است و مشهور
قول بتحریم است بنا بر آنکه مقوله خالی از ضعف نیست و بنا بر قول بعدم تحریم نگاه داشتن
این ظروف بیع ایشان جایز خواهد بود و اما بر قول بتحریم گفته اند که جایز است بیع ایشان بکسیکه
اعتماد بر او باشد بقصد شکستن ایشان را صحیح و گفته اند که اگر بشکند کسی بدون اذن مالک
این ظروف را ضامن ارش نمیشود و اما احادیث که افاده حکم این ظروف میکند پس از طرق
عامه از حضرت رسالت صلعم مرویست که فرمود و لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة و لا تأکلوا
فی صحافها فانها لهم فی الدنیا و لکم فی الآخرة یعنی میاشامید در ظرفهای طلا و نقره و مخورید در
کاسهای آن و صحاف جمع صحفه است و آن در لغت کاسه پهنی است که از آن [illegible] پنج
نفر بخورند پس بدرستیکه این ظروف برای ایشان است در دنیا و آخرت یعنی برای آن کسانیکه
مقصود است نظر ایشان بر زخارف دنیا و از برای شما است در آخرت و نیز از آنحضرت مرویست
که فرمود الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم یعنی آنکسیکه میاشامد در
ظرفهای نقره صدا میکند در شکم او مکر آتش جهنم و این مجاز است یعنی صدای مشروب داخل
شدن آن در جوف تشبیه نموده اند بصدا کردن آتش جهنم در آن جا چنانکه سبب آتش
جهنم و باعث استحقاق آن میشود و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود من شرب فی آنیة
الفضة فی الدنیا لم یشرب بها فی الآخرة یعنی کسیکه بیاشامد در ظروف نقره در دنیا نیاشامد
در آنها در آخرت و اما از طرق خاصه پس در کافی و تهذیب بسند صحیح از محمد بن اسمعیل بن بزیع
روایت نموده که گفت سؤال کردم حضرت رضا را ع از ظروف طلا و نقره پس ناخوش داشت
آنحضرت آنها را و راوی عرض نمود که مرویست که حضرت امام موسی ع آینه
کرفته داشته استعمال میفرمود حضرت رضا ع فرمود که نه والله چنین [illegible]
[illegible] بود آنحضرت مکر حلقه از نقره و الحال در نزد من است
و شکسته کرده اند ساختند برای او چوبی که شکم آن نقره برای آنکه بهتر بود
ده درهم بود پس بعد از آن امر فرمود شکستن آن [illegible] عبد الحسن از
نموده که حضرت صادق ع فرمود که نخورد در [illegible] که از نقره باشد

مفضض باشند یعنی مرصع باشند بنقره و حکم آن خواهد آمد و نیز از داود بن سرحان روایت
نموده که آنحضرت فرموده چیزی مخور در ظرف طلا و نقره و نیز از محمد بن مسلم روایت نموده
که حضرت باقر ع نهی فرموده از استعمال ظروف طلا و نقره و نیز از موسی بن بکر روایت
نموده که حضرت امام موسی ع فرموده که ظروف طلا و نقره چیزی است که انتفاع بآن میبرند
کسانیکه یقین ندارند و ثابت نشده در ایمان نمی باشند بدانکه حرمت نگاه داشتن
این ظروف بدون استعمال از آن احتیاط نمیشود و در سرمه دان و ظرف روغنها و
چیزهای دیگر خوش بو از [illegible] نموده اند که باعث اشکال دخول در اوانی دارد
و اما [illegible] تحریم [illegible] داخل در ظرف نیست و مروی است
که قبضه و نعل غلاف شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقره بود و در میانش حلقهای
نقره داشت و زره آنحضرت سه حلقه نقره از پیش رو داشت و در عقب دو حلقه داشت
و مروی است که [illegible] آنحضرت رسالت صلی الله ع و آله حلقه داشت از نقره و در
روایت عبدالله بن سنان از حضرت صادق ع مذکور است که باکی نیست بحلیه کردن شمشیر
بطلا و نقره [illegible] و در روایت داود بن سرحان [illegible] حضرت مذکور است که باکی نیست بحلیه
نمودن [illegible] بطلا و نقره و در روایت محمد بن مسلم از حضرت باقر ع قبضه
[illegible] باشد بطلا وارد شده است و از علی بن جعفر ع روایت
شده که [illegible] از برادرش حضرت امام موسی ع از زین و لجام که در آن [illegible]
[illegible] فرموده اگر روکش نقره باشد ضرر ندارد و الا سوار مشو و در روایه صحیح
[illegible] عبدالملک از حضرت صادق ع مذکور است که حلقه کرد و بعضی شتر رسول خدا ص ع
[illegible] که بران میبستند از نقره بود بدانکه اصحاب در این مقام متعرض چند
[illegible] شده اند مسئله اولی بعضی از اصحاب گفته اند که اگر کسی آب بردارد برای
[illegible] یا غسل از ظرف طلا و نقره باطل نمیشود طهارة او هر چند که آب برداشتن
[illegible] از ظرف حرام باشد و وجه عدم بطلان را چنین گفته اند که فرا د
آب بعنوان غیر مشروع بعمل آمده جزء طهارت نیست تا آنکه فساد آن باعث
طهارت شود بلکه شروع در طهارت نمیشود مگر بعد از آن قبض [illegible] برای

اثری در بطلان طهاره و این بخلاف نماز در مکان مغصوب است که باطل میدانیم
نماز را زیرا که بودن در مکان جزو نماز است پس فساد آن شرعا باعث فساد نماز
میشود و بعضی دیگر گفته اند که طهارت باطل است زیرا که طهارت حاصل نمیشود مگر
بصرف آب و آن در صورت مفروضه بعنوان غیر مشروع بعمل می اید پس متعلق امر شارع
نشاید بود چون متضمن مفسده است پس باید چنین طهارتی از مکلف صحیح نباشد و این
استدلال ضعیف است چه ظاهر آنکه مکلف موقوف علیه خارج از عبادت را بعنوان غیر مشروع
بعمل آورد که اصل عبادت او فاسد نمیشود و این ظاهر است بلی اگر فرض کنیم که کسی در جائی
باشد که ممکن از استعمال آب بهیچ وجه نباشد مگر [illegible] او از ظروف بعنوان
غیر مشروع پس در صورتیکه فرض کرده مستقل نمود [illegible] نباشد
او صحیح نباشد چون مامور بها نیست بلکه منهی عنها است [illegible] العالم و اگر کسی طهاره
کرد بنحوی که غساله مغسوله اعضا و رضا [illegible] که از [illegible] از ظرف
[illegible]


شمار
قفسـ